

رباعیات
بابا افضل کاشانی

بضمیمه مختصری در احوال و آثار وی
بقلم

سعید نصیری

از نشریات

کتابخانه
واشنگتن

طهران
خیابان شاه آباد

۱۳۱۱

چاپخانه فردین و برادر - طهران

مولفات دیگر آفای نفیسی

(آنچه تاکنون چاپ شده یا در تحت طبعست)

- ۱ - صنعت تخم نوغان ایران - ترجمه از کتاب لافن و رایینو ، از نشریات مجله فلاح و تجارت - طهران ۱۲۹۸
- ۲ - یادگار دوستانه - بقلم حیدرعلی کمالی و محمد حسین حسابی و سعید نفیسی - مطبعة فاروس - طهران ۱۳۰۴
- ۳ - آخرین یادگار نادرشاه - کتابخانه شرق - طهران ۱۳۰۵
- ۴ - رباعیات حکیم عمر خیام - با ترجمه حال حکیم - کتابخانه فردوسی - چاپ اول - طهران ۱۳۰۶ - چاپ دوم - طهران ۱۳۰۹
- ۵ - احوال و اشعار خواجه کرمانی - مؤسسه خاور طهران ۱۳۰۷
- ۶ - شیخ زاهد گیلانی - از انتشارات فرهنگ - رشت ۱۳۰۷
- ۷ - فرهنگ فرانسه بفارسی - دو مجلد - کتابخانه بروخیم - طهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰
- ۸ - احوال و اشعار ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی - سه مجلد (جلد سوم در تحت طبعست) - کتابخانه ترقی طهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰
- ۹ - مجله شرق - دی ماه ۱۳۰۹ - بهمن ماه ۱۳۱۰ - ۱۲ شماره مؤسسه خاور - طهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰
- ۱۰ - ریش گرو گیس ، مؤسسه خاور ، دوره دوم افسانه - جزوه ۲۱ ، آذرماه ۱۳۰۹
- ۱۱ - ریش گرو گیس ، طوق لعنت ، مؤسسه خاور - دوره دوم افسانه - جزوه ۲۲ ، آذرماه ۱۳۰۹
- ۱۲ - پس از مرگ پدرش ، شهوت کلام ، مؤسسه خاور دوره دوم افسانه - جزوه ۳۳ ، آذرماه ۱۳۰۹

- ۱۳ - سیل تمدن ، فرنگی مابی ، خانۀ پدری ، مؤسسۀ خاور
دورۀ دوم افسانہ - جزوہ ۳۸ ، آذرماہ ۱۳۰۹
- ۱۴ - فرنگیس - از نشریات روزنامۀ اطلاعات - طهران ۱۳۱۱
- ۱۵ - قابوس نامہ - تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس - با
حواشی و فہرست (در تحت طبعست)
- ۱۶ - تاریخ آل زیار - بضمیمہ تعلیقات بر کتاب قابوس نامہ (در
تحت طبعست)
- ۱۷ - تاریخ ابہتقی - چاپ جدید با اصلاحات ، بضمیمہ حواشی و
تعلیقات و فہرست (در تحت طبعست)

بدوست دیرینه ام نظام وفا که هم مظهر سرشت پاک
وهم درخت برومندی از دیار افضل الدین کاشانیست
و چون نخستین کلماتی که در شناسائی این خواجه
حکیمان ایران رقم زدم بخواهش او بود پایان این
سخن نیز بنام اوست .

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

ص	کتاب اول - احوال و آثار افضل الدين
٤	اسم و نسب
٥	مولد
٧	عصر زندگي
١٨	اقوال مؤلفين
٣٠	رحلت
٣٣	آثار افضل الدين
٣٨	فوايد لغوی در آثار افضل الدين
٤٥	شعر فارسی افضل الدين
٥٤	رسالة المفيد للمستفيد
٥٤	رسالة ساز و پيرايه شاهان پرمایه
٥٥	کتاب منهاج المبین در منطق
٥٦	رسالة مدارج الکمال
٥٧	رسالة عرض نامه
٥٨	رسالة جاودان نامه
٥٩	رسالة راه انجام نامه
٦١	رسالة مبادئ موجودات
٦٢	ترجمة رسالة نفس ارسطو
٦٣	ترجمة رسالة تفاحة ارسطو
٦٥	رسالة زجر النفس يا ترجمة ينبوع الحياة
٦٩	سؤال و جواب

٧٠	رسالة چهار عنوان
٧٠	مكاتب
٧٢	تقريرات
٧٨	شرح فصوص الحكم
٧٩	آيات الصنعه
٨٣	كتاب دوم - رباعيات افضل الدين
٨٦	مأخذ رباعيات
١٨٦ - ٨٨	متن رباعيات
١٩٩-١٨٧	فهرست اسامى اشخاص واماكن وكتب
٢٠٠	غلطنامه

كتاب اول
احوال و آثار افضل الدين

خواجه حكيم افضل الدين

محمد مرق كاشاني

يكي از دشواريهائي كه درين زمان همواره هر محقق و متتبع
ايراني را پيش ميآيد و خار راه كسانست كه اين راه را مي پويند
انك داني ماست از احوال و سير بزرگان علم و ادب ما كه
سرافرازي ما درين جهان دانش جوي بيشر از ايشانست و اگر
هنوز پس ازين همه دردهاي ناهموار برخويستن ميتوانيم باليد از
پرتو آثارست كه ايشان از خود گذاشته اند . گاهي چنين پيش
ميآيد كه بآثار يك تن ازين مردان بزرگ برميخوريم كه درهاي
حكمت و بينش بر ما ميگشايد و پرتو جهان دانش بر ما مي تابد و خاطر
خرد پژوهان را بشيوائي هاي معرفت راه مينمايد ولي شوربختي
را كه چون دري احوال ايشان برآيم صحايف پيشينيان را از
ذكر آن بزرگان تهی بينيم و ديده پژوهنده جز بچيركي ناداني
بچيزي نرسد و جز سبيدي فراموشي چيزي نبيند . يك تن از آن

بزرگان ما خواجه حکیم افضل الدین مرقی کاشانیست که در نیمه اول قرن هفتم میزیسته و در زمان خویش از بزرگان جهان بوده و حتی بزرگترین دانشوران آن روزها وی را باستادی و پیشوایی ستوده اند و گفته وی را پشتیبان گفتار خویش آورده اند ولی در کتب تاریخ و تراجم احوال بزرگان ذکری از او نیست و باندک اشارتی از وی در بعضی کتب نامتداول بسنده کرده اند. محرر این سطور را هشت سال پیش ازین مجموعه ای از رسائل پارسی این دانشمند بزرگ قدس الله روحه العزیز بخت یاوری کرد و چون تشنه ای که بآبی گوارا رسد آن مجموعه را شتابان و شادی کنان خواند و از آن پس حرز جواد خویشتن میدارد. در همان زمان در انجمن ادبی ایران شبی آنچه تا آن زمان از احوال این مرد بزرگ آگاهی رسیده بود بیان کردم و چند روز پس از آن در مجله وفا که در آن روزها در طهران چاپ میشد مقالتهی شامل آنچه در آن اوان از احوال وی میدانستم نوشتم (۱) و از آن پس تا این زمان اغلب در تکاپوی آثار و احوال این دانشمند بزرگ بوده ام و چند نکته بر آنچه در آن روزگار میدانستم افزوده ام و چند نکته ناروا را اصلاح کرده و در صحیفه خاطر چون تعویذ سیرده ام و دمی ازین آرزو کوتاه ننشسته ام که کاش بجز دو رساله از منشآت وی که باخطاهای بسیار چاپ شده است رسائل دیگر نیز انتشار می یافت تا اینکه سال گذشته حضرت فاضل ارجمند آقای حاج سید نصرالله تقوی متعناالله بطول بقائه روزی مرا بطبع و نشر رساله « المفید للمستفید » که از بهترین رسائل خواجه حکیم افضل الدین

(۱) سال دوم شماره اول ص ۱۰-۱۵ و شماره دوم ص ۵۸-۶۱ و شماره سوم و چهارم ص ۱۱۸-۱۲۴

کاشانیست مزده داد و درضمن خواستار شد که آنچه از احوال این
 خواجه بزرگ مردان جهان دانم یا پژوهش توانم بر صحایف رقم
 زخم و خوانندگان آن رساله را ره آوردی سازم . من نیز آنچه از
 خواندن آثار نظم و نثر این خواجه حکیم برمیآمد و از جویندگی
 ازین در آن در فراهم میشد دراین اوراق گرد آوردم که در
 مقدمه رساله المفید للمستفید جای دهند و این اوراق دردی ماه
 ۱۳۱۰ فراهم آمد ؛ لیکن درینا که دیر رسید و آن رساله از چاپ
 درآمده بود و این سطور هم چنان مدت یازده ماه درانتظار چنین
 روزی بود که دوست قدیم من آقای میرزا علی محمد خان پیروزمند
 صاحب کتابخانه دانشکده درصدد شد این رساله ناچیز را درصدر
 نسخه رباعیات خواجه افضل الدین که آنرا نیز در همان اوان از سه
 نسخه خطی و چند کتاب دیگر گرد آورده ام طبع کند و بدست
 خوانندگان سخنان خواجه حکیم دهد ، اما دریغ که نتوانستم چنانکه
 باید و شاید درتحریر این چند سطر حق این بزرگوار حکیم و
 عارف بیننده آگاه را برگزارم چه از تصفح کتب و جستجوی ازین
 در آن در آنچنانکه دل خواستار آن و خاطر شیفته آن بود بیش ازین
 فراهم نشد و بسیار جزئیات در احوال این حکیم عارف ماند که
 نادانسته و نایافته گذاشتم ، شاید که روزی بخت یاور و یزدان رهنما
 گردد و در مآخذ دیگر که درحین تسوید این اوراق بدست نبوده
 است افزون بر آنچه در این سطور ثبت آمده است چیزی بدست
 آید و کم کم احوال این خواجه حکمای جهان که یکی از بزرگترین
 نویسندگان حکمای زبان پارسیست از پنهان گاه ناشناسی بیرون
 تابد و بر ایگان بدست جویندگان افتد و بالله التوفیق وهو المعین .

اسم و نسب

خواجه حکیم افضل الدین کاشانی همه جا بلقب خویش معروف است و در هر کتابی که ذکرى از او رفته اورا بعنوان «افضل الدین کاشانی» نام برده اند و در عرف زبان فارسی باسم «بابا افضل» مشهورست. از نظایر دیگر مانند بابا ظاهر عریان و بابا کوهی و بابا رکن الدین و غیره معلوم میشود که در ایام پیشین لقب «بابا» را برفای نامی داده اند و این لقب خاص کسانی بوده است که در عصر خود پیشوای مردم بسیار و مرشد ابنای زمان بوده اند. مؤلف تذکره عرفات العاشقین و تذکره هفت اقلیم نام ویرا افضل الدین محمد کاشانی ثبت کرده اند. خواجه نصیر الدین محمد طوسی عالم مشهور که معاصر وی بوده است اسم اورا «شیخ افضل الدین محمد بن حسن المرقی المعروف بالقاشی» آورده. در رساله «مبادی موجودات» که از مؤلفات اوست نام وی چنین یاد کرده شده: «چنین گوید مؤلف این رساله اکمل الحکماء المتالیهین افضل الملة والدين القاسانی قدس سره»، در صدر رساله کوچکی که در معرفت نفس پرداخته است در نسخه ای که مسود این اوراق راست چنین آمده است: «چنین گوید گوینده این سخنان مولانا افضل الملة والدين سلطان العرفاء والحکماء محمد بن الحسن بن الحسين رضی الله...» و در خاتمه کتاب منهاج المبین در منطق که از مؤلفات اوست در نسختی که در نزد محرر این سطورست و آن نسخه بین ۱۰۵۴ و ۱۰۵۶ نوشته شده (زیرا که نسخه های رسائل دیگر که با این رساله همراهست و همه بیک خط و بربیک قسم کاغذ و از یک زمانست در ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ نوشته شده) درخاتم آن کتاب چنین رقم کرده است: «تمت ترجمة منهاج المبین لاصابة اليقين في المنطق للمولى وقطب العالم قدرة الحکماء افضل الدین محمد بن الحسن

ابن محمد بن خوزه « و درین نسب با آنچه پیش ازین گذشت مسلمست که پس از نام حسن نام حسین از قلم افتاده است و نسب او تا پنج پشت چنین میشود : افضل الدین محمد بن حسن بن حسین بن محمد بن خوزه مرقی کاشانی .

مولد

اینکه خواجه نصیرالدین نام وی را با قید مرقی ثبت کرده و اینکه مزار وی هم اکنون در مرق کاشان معروفست و چون در مرق رحلت کرده ، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، همه دلیلت بر آنکه وی در مرق ولادت یافته است . مرق بفتح اول و دوم و سکون سوم قصبه‌ایست کوچک که اینک بر سر راه کاشان بدلیجان و از آنجا باصفهانست و نخستین منزل پس از شهر کاشان بشمار میرود . در آنزمان که خواجه افضل الدین می زیست مرق جزو ایالت ساوه بشمار میرفت ، زیرا که حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب (۱) در ذکر عراق عجم و درباب ایالت ساوه مینویسد که آن ایالت چهار ناحیست ناحیه چهارم « بوسین چهل و دو یاره دبه است و راودان و ازناوه و شمیرم و مرق و دفس و خبیجین معظم قرای آن . . . » درین زمان « قریه‌ایست دارای نزدیک بدویست خانوار و سه محلت در دره حاصلخیزی افتاده و بفاصله بیست میل در جنوب غربی کاشانست و جزء ناحیه سردسیر بشمار است ، باغهای وسیع دارد و دهکده سادیان در مدخل این دره بدان متملقست (۲) . مزار افضل الدین کاشانی که در آن دیار همواره باسم بابا افضل معروف بوده در آن قریه زیارتگاهست و از اطراف و اکناف همواره زیارت آن آیند

(۱) چاپ اوقاف گیب ص ۶۳

و یکی از معروفترین بقاع اطراف کاشان بشمارست . در مقدمه‌ای که بر رساله « تفاحه » و « پیرایه شاهان » از رسائل این خواجه بزرگ در طهران چاپ شده و پس‌ازین ذکری از آن خواهد آمد نویسنده آن مقدمه و بانی چاپ آن دو رساله مرحوم حاج میرزا حسین خان مبصرالسلطنه که خود در کاشان زیسته‌است و آن سطور را در کاشان تحریر کرده مینویسد : « مدفنش در کوهستان سردسیر سمت جنوب غربی مدینه کاشان در بالای قریه معروف بمرق در دامنه کوه مدفونست نزهتگاه غریبست تا شهر کاشان پنج فرسخ فاصله دارد و زیارتگاه خاص و عامست بقعه عالی دارد و از تمام اطراف کاشان و ولایات دیگر زیارت تربت او می‌آیند و حکایات و خوارق عادات غریبه از او نقل میکنند مرقدی دیگر در بقعه جناب بابا جنب مرقد اوست میگویند مرقد یکی از سلاطین زنگبارست که در ایام سیر و جهان‌گردی جناب بابا مجنوب بابا شده و بلباس فقر ملبس شده از سلطنت کناره نموده و همه عمر در خدمت بابا استفاده می‌نموده بعد از وفات بابا معتکف مزار او بوده تا در آنجا درگذشته وهم در جوار او مدفون شده العهده علی‌الراوی . . . (۱) » . در خاتمه رسالتی که خواجه افضل‌الدین در جواب سئوالاتی نوشته‌است و پس ازین ذکر آن خواهد آمد در نسخه‌ای که بدست مسود این اوراقست چنین آمده : « این جوابها آخر سخن خواجه بود چون بجوار حق پیوست از مرق بمنتهج‌الدین یا (منتخب‌الدین زیرا که در اصل نقطه ندارد) هراسگانی فرستادند که سائل بود « ازینجا معلوم میشود که خواجه افضل‌الدین در همان قریه مرق که ولادتگاه او بوده‌است درگذشته و هم آنجا وی را بخاک سپرده‌اند و این بقعه که امروز

(۲) ص ۲-۳ از مقدمه پیرایه شاهان و ص ۲ از مقدمه تفاحه - چاپ

طهران - مطبعه خورشید

(۱) در ایام سیر و جهان‌گردی بابا مجنوب بابا شده

بر تربت اوست شاید همان بنائست که در زمان رحلت وی بر خاک او ساخته اند و چون بیرون از قریه مرقست شاید محل قبرستان قریه مرق بوده است که وی را در آن بخاک سپرده اند .

عصر زندگی

بزرگترین دشواری که در احوال خواجه افضل‌الدین در میانست تعیین تاریخ ولادت و رحلت اوست . نخستین کسی که نام ازو برده خواجه نصیرالدین محمد طوسی عالم بزرگ اوایل قرن هفتمست که در رزو شنبه ۱۵ (۱) یا ۱۱ (۲) جمادی الاولی ۵۹۷ در طوس متولد شده و در روز دوشنبه ۱۷ (۳) یا روز ۱۸ (۴) ذیحجه سال ۶۷۲ در بغداد رحلت کرده است . این دانشمند معروف جهان در مؤلفات خود دوجا ازخواجه افضل‌الدین نام برده است : نخست در رساله ای که برحسب ضرورت بروفق مشرب تعلیمات نوشته و آن رساله در طهران با اسم « سیر و سلوک » که ظاهراً اسم اصلی آن نیست چاپ شده . تاریخ تألیف این رساله بدرستی معلوم نیست ولی چون در دو موضع این رساله نام کسی را که برای او نوشته است ذکر کرده میتوان تا درجه ای بزمان تألیف آن پی برد ، درین رساله در یکجا (۵) نام وی را چنین مینویسد : « قطب‌الحق والدين اعلم علماء العالم و افضل كلاء بنى آدم المظفر بن محمد ادام الله ظللال جلاله و حرس انوار كماله . . . » و جای دیگر (۶) چنین آورده

(۱) مطلع الشمس اعتماد السلطنه - ج ۱ - ص ۲۱۹ - چاپ طهران ۱۳۰۱

(۲) جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله

(۳) جامع التواریخ رشیدالدین

(۴) مطلع الشمس - ج ۱ - ص ۲۲۶

(۵) رساله سیر و سلوک - چاپ طهران - ص ۳

(۶) رساله سیر و سلوک - ص ۶

است : « محتشم معظم ناصرالدوامة والدنيا والدين سلطان الرؤساء في العالمين افتخار نسب جهان المظفرين مؤيد دام رفعتہ » ولی پیداست که در این موضع کاتب و ناشر را خطائی روی داده و همان مظفرین محمد بوده است که بمظفرین مؤید تحریف کرده یا بالعکس و درین صورت کسی که این رساله بنام وی نوشته شده ناصرالدین مظفرین محمد یا مؤیدست که شاید از اقربان همان رئیس ناصرالدین عبدالرحیم بن ابومنصور محتشم حکمران قهستان (۱) از امرای اسمعیلیه باشد که کتاب اخلاق ناصری را بنام وی پرداخته و مدتی در حبس او بوده است (۲) چنانکه در تراجم احوال او همه جا ثبت آمده. از مندرجات این رساله نیز آشکارست که خواجه نصیرالدین آنرا در زندان اسمعیلیان پرداخته و در آن بقیه کوشیده است و تالیلی بر عقاید ایشان اظهار کرده .

خواجه نصیرالدین تا ۱۷ جمادی الاولی ۶۵۳ (۳) یا تا سال ۶۵۴ که خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیان مغلوب هولاکو خان گشت در زندان ملاحظه بوده است (۴) و ازین قرار این رساله را خواجه نصیرالدین بیش از سال ۶۵۴ تألیف کرده است . در این رساله خواجه نصیرالدین در حق خویشتن مینویسد (۵) : « . . . اما پدر بنده که مردی جهان دیده [بود] و سخن اصناف مردم شنیده و تربیت از خال خود که از جمله شاگردان و مستفیدان داعی الدعاء تاج الدین شهرستانه بود و تقلید آن قواعد [را] کمتر مبالغه نموده بنده کمترین

(۱) مقدمه اخلاق ناصری

(۲) تاریخ و صاف - در فصل « ایراد حدوث واقعه بغداد » و مطلع الشمس

ج ۱ - ص ۲۲۱

(۳) جامع التواریخ رشیدالدین

(۴) مطلع الشمس - ج ۱ - ص ۲۲۲

(۵) رساله سیر وسلوک ص ۹ - ۱۱

را بتحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل‌الدین کاشی رحمه‌الله تعالی که او را کمال‌الدین محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت خصوصاً در فن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود و بایدر بنده کمترین سابقه دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد بیدر بنده را باستفادت از او و تردد بخدمت او اشارت کرد و بنده در پیش او بتعلم فن ریاضی مشغول شد و او رحمه‌الله بهر وقت در اثنای سخن اهل ظاهر را کسر میکردی و مناقضتی که منقلدان اوضاع شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده را دلپذیر آمدی و چون خواستی بغور سخن برسد از آن امتناع نمودی و گفتی آنچه لب و خلاصه حقیقتست هنوز با تو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده اگر عمر و توفیق یافتی طلب کن تا بآن بررسی ...» از اینجا پیداست که خواجه نصیرالدین در کودکی شاگرد کمال‌الدین محمد حاسب بوده است که وی از شاگردان خواجه افضل‌الدین کاشانی بوده و چون در نزد این معلم ریاضی را آموخته است و ریاضی را بکودکی که نزدیک بیازده سال داشته باشد می‌آموزند تقریباً در حدود سال ۶۱۲ شاگرد کمال‌الدین محمد حاسب بوده است و چون کسی که سزاوار شاگردی دانشمندی معروف چون افضل‌الدین کاشانی و آموزگاری فرزندان مردم بوده باشد ناچار سن وی متجاوز از سی سال بوده و اگر فرض کنیم که استاد وی افضل‌الدین هم همان سن را داشته باشد، چنانکه لازمه آن کسبست که بعلم در آن زمان معروف بوده و شاگردان وی از کاشان بطوس میرفته اند، درین صورت لازم می‌آید که کمال‌الدین محمد حاسب در سال ۶۱۲ در حدود سی سال داشته باشد و آموزگار وی افضل‌الدین کاشانی در

همان سال در همان حدود از سن بوده باشد. بدین حدس افضل‌الدین در حوالی سال ۵۸۲ متولد شده است و نزدیک بیست سال از قرن ششم را زیسته یا اگر چنان ینداریم که از جوانی بعلم و آموزگاری مرجع مردم عصر خویش بوده باشد باز هم نمیتوان بیش از ده سال ازین حدس کاست و ناچار باید قائل شد که در حوالی سال ۵۹۲ ولادت یافته است.

دومین ذکری که از خواجه نصیرالدین طوسی در حق افضل‌الدین هست در شرح اشاراتست در باب قیاس خلف (۱) که در آن مقام گوید: «... ان الشیخ افضل‌الدین محمد بن حسن المرقی المعروف بالقاشی رحمه الله ذهب الی ان هذا القیاس هو قیاس استثنائی...» یعنی شیخ افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی معروف بکاشی چنان گفته است که این قیاس قیاس استثنائست و این قول را خواجه نصیرالدین از کتاب منهاج المبین که از مؤلفات افضل‌الدین در منطقست گرفته، چنانکه بعد ازین خواهد آمد. تألیف شرح اشارات را خواجه نصیرالدین در ماه صفر ۶۴۴ تمام کرده است و اگر چنانکه حدس زده شد ولادت خواجه افضل‌الدین را بسال ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم درین زمان چنانکه زنده بوده باشد در حدود ۵۲ سال یا ۶۲ سال داشته است.

در میان آثاری که از خواجه افضل‌الدین مانده است بمعاصرین خویش کمتر اشارتی دارد ولی همان مختصر اشاراتی که هست تا درجه ای در هویدا کردن احوال وی وعصر زندگی او سودمند میآید؛ در میان مکاتیبی که از افضل‌الدین مانده است مکتوبست که در صدر آن مینویسد: «صباح و مساء مجلس عالی صاحبی کبیری

(۱) حل مشکلات اشارات معروف بشرح اشارات - چاپ طهران ۱۳۰۵ ص ۸۶

مؤیدی معظمی تاج الوزرائی صدرالصدوری ملجأالاکابر والامائل
 مجدالدین ظهیرالاسلام والمسلمین الطاف ازلی وسعادت ابدی را
 انجمن گاه و آرام جای باد...» و در صدر نسخه ای از همین مکتوب
 که در کتابخانه بادلین در شهر اکسفرد از بلاد انگلستان موجودست،
 چنانکه پس ازین خواهد آمد، نوشته شده است: «در جواب
 نوشته صاحب سعید مجدالدین عبدالله نوشته» و این مجدالدین عبدالله
 ظاهراً همان خواجه مجدالدین تبریزی از وزرای هولاکوخواست
 که در اوایل محرم سال ۶۶۱ در منزل شایران (۱) وی را با
 خواجه سیفالدین تیکچی و خواجه عزیز عامل گرجستان هولاکوخان
 بقتل رسانیده است (۲) و از آن پس وزارت بخواجه شمسالدین
 صاحبدیوان جوینی داده. اگر چنان فرض کنیم که این مکتوب را
 افضلالدین در اواسط عمر مجدالدین تبریزی بوی نوشته و در حدود
 ۶۴۰ یا اندکی پس از آن تحریر کرده باشد در آن اوان بنا بر همان
 حدسی که پیش ازین زده شد در حدود شصت سال از عمر وی گذشته
 بود و این حدس کاملاً صائب مینماید چه خود در اواخر این مکتوب
 مینویسد: «... دانای نهان و آشکارا آگاه و داناست که این بنده
 ناتوان شصت سالست تا در ظلمات حیات خود بادیها و عقبه‌ها را همی
 سپرد و منزلها همی شمرد و سرچشمه زندگی خود را همی جوید که
 جمله جانوران از نم آن زنده اند چندانکه هستند، تا بدین پایه
 رسید که بنام خرد از آن عبارت میکنند و حیات را جز اثر و بر تو
 او ندید و چون کامش ذوق شیرینی خرد بیافت بر آن چشمه مقام
 گرفت و درو مقیم شد و از چنین آرامگاه امید رحلت ممکن نیست

(۱) شایران از بقاع شروان در قفقازست « نزهة القلوب - چاپ اوقاف گیب
 ص ۹۲ »

۲ حبیب‌السیر - چاپ بمبئی ۱۲۷۲ - ج ۲ - جزء اول از جلد سوم ص ۵۹

که خواهان و دوستدار زندگی چون بسرچشمه زندگی رسد از آن جدائی نجوید و مفارقت نکنند...» بیداست که در موقع تحریر این مکتوب شصت سال از سن خواجه افضل‌الدین گذشته بود.

در آغاز این نامه خواجه افضل‌الدین چنین مینویسد: «... داعی و نیکخواه مخلص با آنکه در خدمتهای حسی چندانکه خود را برگزاید از همه چاکران دیگر بی بهره‌تر باید لیکن چون قیاس استواری بنیاد صدق محبت و شدت یگانگی درون گیرد و پابندی قواعد آن از کم مایگی، در صورت خدمت متأسف و متحسر نگردد خاصه چون عجزی اصلی و اعراضی طبیعی و نفرتی کلمی در خود داند از استادگی نمودن بتدبیر و ترتیب کارهای صورتی واحوال بیرونی که بحرکات و سکونات و گفتار و کردار توان نمود و خدمت ملوک و اکابر و صدور چنانکه ایشان پسندند جز بقول و عمل بجای نرسد و هر که ازین باز نیاید و خواهد که از آن حق‌گراری بی‌نصیب بود او را متعین گشت دل را بکار آوردن و زبان و جوارح را در زندان حرمان بند کردن...» ازین گفته‌ها چنین برمیآید که افضل‌الدین کاشانی با وجود حق خدمتی که مجدالدین تبریزی بروی داشته از دور باوی مربوط بوده و در ضمن آنکه در اقامتگاه خویش منزوی و گوشه نشین میزیسته است باز بواسطه فرط دوستی که با او داشته مکانات درمیان بوده و این گوشه نشینی بواسطه اعراض و نفرت طبیعی او از مشاغل دیوانی بوده است و نیز از فحوای کلام او چنین برمیآید که مجدالدین مکتوبی نوشته و او را بعملی خوانده است و وی درین جواب رد میکند.

دومین اشارتی که از معاصرین افضل‌الدین در آثار وی رفته است در مکتوبی دیگرست که در صدر آن مینویسد: «کلماتی که از

اقلام مبارك آن خلاصه اخبار عصر و نوباوه بستان خرد و نور دیده ارباب حقیقت شمس الدین ایده الله بروحه الکریم و اتاه من فضله العظیم برسید دیده از دیدن آن رقوم و فکر از فهم مضمون آن کلمات مایه تمام از سرور و امیدواری برداشت و دل از خدای تعالی سپاس فراوان پذیرفت ...» .

و نیز در مکتوبی دیگر که نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست و پس ازین شرح آن خواهد آمد مینویسد: « آثار آفرینی که از جانب مجلس اعلای صدری شمس الدین مجدالاسلامی بداعی مخلص رسید ...» .

اگر قرینه دیگر در میان نبود تشخیص این شمس الدین که این دو مکتوب خطاب بدوست بسیار دشوار میآمد زیرا که لقب شمس الدین از القاب بسیار متداول در تمام اعصار تاریخ ایران بوده است و در آن زمان بسیار کسان بالقب شمس الدین در هر فن و هرزی میتوان یافت ولی چیزی که یافتن این کس را آسان میکند اولاً اینست که خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی که از سال ۶۶۱ تا سال ۶۸۳ وزیر پادشاهان تغل بوده در میان تمام رجال زمان خویش بیورش و نوازش فضلا و دانشمندان اختصاص و امتیاز داشته و تمام بزرگان علم و ادب ایران در آن زمان با وی مربوط بوده اند و ازو نعمت دیده اند و البته کسی چون افضل الدین هم میبایست از انعام و الطاف وی بهره ای برده باشد. قرینه دیگر آنست که شمس الدین صاحب دیوان جوینی در حین کشته شدن در حوالی غروب دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ که در اهر آذربایجان وی را کشته اند بمصحفی که داشت تفأل کرد و وصیت نامه ای بفرزندان خود نوشت و نامه ای خطاب بدانشمندان عصر خویش تحریر کرد

وآن نامه در تاریخ وصاف (۱) ثبت آمده و وصاف در صدر آن مینویسد « این رقمه بافاضل تبریز نوشت و هو هذا؛ چون بقرآن تفال کردم برآمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون** (۲) باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی ازو دریغ نخواست که درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا مجیب الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا هماد الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل میانجامد و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نبود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند... »

در جزو مکاتیب افضل الدین مکتوبیست که آنرا بیکی از وزرای محترم زمان خویش نوشته زیرا که در آن وی را «مخدومی» خطاب میکنند و در آن مکتوب از مرگ عزیز دلبنده وی را دلداری میدهد و اندرز میگوید و چون آن مکتوب نمونه ای از انشای فصیح و بلند افضل الدینست درین مقام ثبت کرده آمد: «مدد تأیید الهی از کار و اندیشه مخدومی منفصل و منقطع مباد و دل روشنش در سرا و ضرا از خرسندی و شکیبائی مایه ور و از حوادث جهان کون و استحالات بند پذیر و عبرت گیر و ایزد عروعا در کل احوال رهنمای و نگهدار بمنه وجوده . داعی خدمت و آفرین میرساند و بدان مجلس در رنجی و آسبیدی که نورسیده است بسبب وفات آن مرحوم انبازست ، رفته را رفتن سبب رستگاری باد و بازماندگان را خال او دستور بیداری و دلهای مارا از غم بیهوده و اندوه و جزع بیکار

۱ اواخر مجلد اول در فصل « جلوس ارغوخان در چارباکس خانیات »
 ۲ قرآن کریم - سورة فصلت - آیه ۳۰

فراغتی میسر. بی شك مخدوم را ازین واقعه کوبی تمام بدل رسیده باشد، لکن اگر درآن کوفتگی پروای آن یابد که نیک تأمل کند تا نفس او از چه کوفته شد، بحقیقت گزند آن کوفتگی کمتر شود، هم درین حادثه وهم در دیگر حوادث؛ از آنکه آگه گردد که رنج دل او را از رفتن وگردیدن حال دیگری نیامد؛ بلکه از آن رنجید که امیدی بسته بود در چیزی که آن چیز نماند و امید گسسته شد، که امید درحیات شخصی بسته شد که حیات بروی نماند و امید نیز چون حیات آن شخص نماند؛ پس از گسستن امید رنجید، نه ازحیات و عمارت شخص وازین روشن شود که مایه هر حسرت و دریغ و درد دل بستگی امیدست و هر که از امید خود را باز برید او را حسرت و دریغ نماند که حسرت و دریغ از امید زاید، چنانکه گفت:

از مادر ایام درین تیره معاك هر بچه که زاد نام کردند دریغ
و امید منقطع کردن نه آنست که از شخص یا از کاری یا
آرزوی امید بگسلی، که بدین طریق هر دم نومصیبتی بود، که
از شخصی باز گسلی بشخصی دیگر پیوندی و اگر از کاری امید
برداری در کاری دیگر بندی؛ بلکه از امید خود را دور مبیاید
کرد، نه امید از دیگران برداشتن و باخود بگذاشتن، که درخت
امید نه از تخم تست، که امید از فریب و غرور زاد و فریب از
غفلت و بیخودی خاست؛ جهانیات نفس از حب جسم تیره اندوخته شد
اکنون آن مخدوم برجایست و اگر او را میخواستی زنده انگار که
در کاشانست و تو بنوشاباد (۱) و نه از حیات تواری و مددی بحیات

۱ نوشاباد دهکده ایست در ولایت کاشان در ایالت عراق بفاصله هشت
میل ونیم ازین شهر و بر سر راه قم واقعست. بقعه ای در آن هست که گنبد سبز
رنگ دارد و مزارع و اشجار نیز در آن هست

وی میرسد و نه از حیات او اثری بحیات تو می پیوست ، او خود زنده بود تمام از تو مستغنی و تو همچنین زنده از او مستغنی . بلی پیوند امید باطل شد و اینهمه اندوه از آنست . فی الجمله خود را باندیشه‌های درست درین حوادث یای برجای کن که هیکل جسمانی که بصنعت روزگار دراز از آبی تنک غلیظ و فسرده گردد و در جنبش و حرکت آید و کارهای گونه گون و آواز های مختلف ازو بزایند آخر تاچند ماند و تاکی یاید ؛ سرانجام هم گداخته و مستجیلش یاید شد . ادریس علیه السلام گوید در فصول زجرالنفس (۱) : ای نفس ! این مرکب و کشتی که تو درین دریای کون و فساد در آبی و بر آن اعتماد کرده ای آنهم از آب این دریاست و بصنعت سخت و فسرده شده است مبادا که ناگهی گداخته گردد و آب شود و تو بی مرکب مانی در دریای بی کران و غرق شوی . این اشخاص و این تنها که تو ایشان را پسر و دختر و برادر و خواهر نام کرده ای همان آب تنک و متغیر و فاسدند که بصنعت ستبر و سخت شده اند و امید آنرا آشیانه کرده و خانه ساخته و درو جادویها و سوداها پرورده ، آبی که بروزگار بندد کیمخت تو که پسرش نام نهی گاهی دخت خانی شد و پندار درو رخت نهاد دیگی شد و امید درو سودا پخت بنیاد چینیست ، پس روشن بود که نه بآمدن زادن جانوران

« بقیه یادداشت صفحه پیش »

(Gazetteer of Persia. V. II. p. 466)

ظاهر این جمله « او در کاشانست و تو بنوشابان » در حکم مثل سایر یا تعبیر مثالی است و چنانکه از ظاهر عبارت و مطلب پس و پیش آن معلوم میشود در موردی استعمال میشده که دو چیز با آنکه نزدیک بیکدیگر بوده اند اثری در یکدیگر نداشته و بهره ای بیکدیگر نمی رسانیده اند .

۱ اسم کتابیست که افضل الدین کاشانی آنرا ترجمه کرده و در ضمن شرح مؤلفات او بتفصیل در باب آن ذکری خواهد آمد .

شاد بودن ، نه از رفتن و مهربان اندوهگینی و غمناکی در خورد ، راهبست سپرده و هنجاری کوفته روندگان را ، تابینندگان حال غم رفتن روندگان را و بشادی آمدن آیندگان را همی گسارند ، نه آن غم را حاصلی و نه این شادی را قراری و ضایع تر از آن عمرمشناس که در غم بیحاصل و شادی بیقرار سرآید . گفتار دراز شد مبادا که دل دردمند را درد ملالت نیز بگیردش ؛ ترا در آن جمله در خطاب نیک خواهی و دعا و آفرین مجتهدند ، اسباب سعادت میسر باد و قاعده بیداری و روشنی مقرر ، مقصودها حاصل و رنجها زایل و دلها روشن و شکیبائی بر حوادث و مصائب والله تعالی ولی الاجابة والاناة والحمدلله کثیرا .

بیداست که این مکتوب را افضل الدین برد محتمی نوشته که یکی از نزدیکان وی که او را عزیز بوده است در گذشته و چون بهاء الدین محمد پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی در شب شنبه ۱۷ ماه شعبان سال ۶۷۸ در اصفهان کشته شده (۱) باقرب احتمالات این مکتوب را هم افضل الدین بصاحب دیوان پس از کشته شدن بهاء الدین محمد پسر ارشد او نوشته است .

دیگر از معاصرین افضل الدین کیست باسم منتجب الدین یا منتجب الدین هراسکانی که پیش ازین باسم او اشاره رفت و وی سؤالاتی از افضل الدین کرده و او جواب بر آن سؤالات نوشته و آخرین تألیف او همان جوابهاست که در باب آن پس ازین ذکر خواهد آمد .

دیگری که افضل الدین از او در آثار خود نام برده است

(۱) تاریخ و صاف « ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون »

کسیست که در المفید للمستفید (۱) کلمه‌ای از گفتار وی می‌آورد و او را بمنوان « امام و قدوة اهل تحقیق معین‌الدین عبدالجلیل قدس‌الله روحه » نام میبرد و بیداست که در زمان تألیف این کتاب رحلت کرده بوده است .

ازین دو تن که اولی معاصر و معتقد افضل‌الدین و دومی از پیشینیان وی بوده تا حدی که مسود این اوراق تفحص و استقصاء کرد اثری بدست نیامد باشد که خوانندگان محترم در کتب دیگر که بدست من بنده نبوده است ذکر می‌ازیشان بیایند .

اقوال مؤلفین

تا بجائی که بر نویسنده این سطور معلومست قدیم ترین ترجمه‌ای که از افضل‌الدین کاشانی در کتب یافت میشود شرحیست که در تذکره هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ تألیف آن تمام شده در فصل شعرای کاشان مندرجست و عیناً آنرا درین مقام می‌آورم : « افضل‌الدین محمد ، افضل زمان و اکمل دوران برده چنانچه اعلم‌العلماء خواجه نصیرالدین این قطعه در حق وی گفته :

بیت

گر عرض کنید بر ملایک (۲) فضل فضیلا و فضل افضل
از هر ملککی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل
احمد عوفی آورده که چون سلطان یمین‌الدوله و امین‌المله
محمود غازی بر ولایت ایران رأیت عدالت بر افراخت و شمشعه
تیغ خارا شکافش سهیل آسا بر عراق تاخت صدر اجل خواجه افضل
را بقربت خویش مخصوص ساخته بهمراهی خود بغزینش برد و از

(۱) ص ۶۲ چاپ طهران

(۲) خ : گر عرض دهد سپهر اعلی ، گر جمع کند سپهر اعلی

آنجا که شیوه این سپهر هیجا با زردن دلها و شکستن خاطرهاست بنا بر سخن حاسدان و نامان خاطر سلطان از وی رنجیده آن آفتاب سپهر فضیلت را در سحاب حبس توقیف نمود چون نسبت شاگردی میان خواجه و ایاز بود قصیده‌ای در مدح سلطان و بی‌گناهی خود انشا نموده ایاز را شفیع ساخت و ایاز در محلی خاص شفاعت خواجه را پیشنهاد همت خود ساخته چون لعل از کانش بدر آورد. چون سپهر بد مهر از سر اضرار خواجه درگذشت همه باستصواب ایاز رخصت معاودت حاصل نموده متوجه وطن مألوف گردید و باقی عمر را بکسب سعادت اخروی و کمالات معنوی مصروف میکرد تا زمانی که رحلت بر اقامتش رجحان یافت و آنچه طبع لطیف او در آن غور نموده و نوشت از کبریت اجر منفعت بخش ترست مثل ترجمه مدارج الکمال و ره انجام نامه و جاودان نامه و عرض نامه و انشاء نامه و غیره و از اقسام شعر رباعی بیشتر توجه می‌نموده آنچه نوشته میشود برگی از آن چمنست . . . » و پس از آن هشت رباعی بنام افضل‌الدین ثبت شده است که ازین پس بجای خود ذکر می‌آید .

در تذکره هائی که پس ازین تألیف شده مانند خلاصه الافکار تقی‌الدین کاشانی و عرفات العاشقین تقی‌الدین محمد بن سعد الدین احمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی و ریاض الشعراء علیقلی خان واله و مخزن الغرائب نیز اطلاعات صحیح‌تری در باب افضل‌الدین کاشانی نتوان یافت . مؤلف خلاصه الافکار هم چنانکه در حق هر شاعری دیگر که ترجمه او را در کتاب خود آورده است معاشقاتی قائل شده در حق افضل‌الدین نیز معاشقه‌ای جعل کرده و

آن داستانا حاج لطفعلی بیک آذر بیکدلی در تذکره آتشکده (۱) و رضا قلی‌خان هدایت امیرالشعراء در ریاض‌العارفین (۲) آورده‌اند بدین‌قرار که افضل‌الدین کاشانی عاشق پسر خیاطی شد و سه سال بیشتر اوقات روبروی دکان او بر در مسجدی می‌نشست و بدان منظور می‌نگریست و سخن‌گفتن نمی‌یارسست تا اینکه روزی دکانرا از معشوق خویش تهی دید و چون در پی او برآمد دانست که با تنی چند از جوانان بی‌اغی رفته‌اند و در زیر درختی نشسته‌اند و چون بدان باغ رفت شنید که هر یک از ایشان از عاشق خویش چیزی میگفت و آن پسر خیاط بنوبه خود گفت سه سالست که هر روز مردی در برابر دکان ما می‌نشیند و بر من می‌نگرد و من درین مدت با وی سخنی نگفته‌ام چه هرگاه جامه‌ای را از هم می‌درم از آواز دریده شدن آن بانگ الفراق الفراق بگوشم میرسد و چون دانم که هر وصالی بفرق می‌انجامد و فریق جانکاهست آن درد بر وی روا نمی‌دارم و ازین‌راه در صحبت ظاهری بروی بسته‌ام، افضل‌الدین از شنیدن این سخنان فریاد بزد و از هوش پرفت، جوانان بر سرش آمدند و وی را شناختند و آن منظور خویش را بر پای وی افکند و از مریدان او شد و بدین سبب افضل‌الدین روی از جهان درکشید و در کنج ازوا ماند .

مؤلف آتشکده مینویسد که بعضی از بزرگان عصر بخدمت افضل‌الدین رسیده‌اند و از آنجمله شیخ سعدی شیرازی بوده‌است . هم مؤلف مزبور آورده است که خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی را سروده و بافضل‌الدین فرستاده :

(۱) فصل شعرای کاشان

(۲) چاپ طهران ۱۳۰۵ - ص ۱۶۴

اجزای بیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نیدارد مست
چندین سرویای نازنین و سردست از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست
و افضل‌الدین در جواب گفته است :

تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیوة صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست بر طرف کلمه گوشه سلطان بنشست

این دو رباعی را مؤلف ریاض المارفین نیز آورده و هم
در کتاب « مختار الجوامع » تألیف محمد حسین بن محمد علی الموسوی
الجزایری الشهیر بشوشتری (۱) بهین عنوان آمده است ولی هر دو
رباعی در نسخه های رباعیات افضل‌الدین ثبت شده . مؤلف بجم -
الفصحاء مینویسد (۲) که افضل‌الدین کاشانی خالوی نصیرالدین
طوسی بود و نویسنده مقدمه دو رساله افضل‌الدین که در طهران
چاپ شده پس ازینکه اغلب این اقوال را نقل کرده است این رباعی
را در مدح افضل‌الدین بخواجه نصیرالدین نسبت میدهد :

افضل که ز دیدها نهان خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
و بعضی دیگر از مؤلفین آورده اند که چون افضل‌الدین
خالوی نصیرالدین بود در زمان هولاکو خان خواجه نصیرالدین
برعایت خاطر خالوی خویش شهر کاشانرا از نهب و غارت و
قتل عام نجات داد و از آنجمله است محمد حسن بن محمد رحیم لنجانی
اصفهانی در کتاب جنة الاخبار که نسخه خطی از آن در نزد محرر
این سطور موجودست و مؤلف عرفات العاشقین و بعضی دیگر از
مؤلفین خواجه نصیرالدین را شاگرد خواجه افضل‌الدین شمرده اند .

(۱) چاپ بمبئی ۱۳۰۵. ص ۱۸۴

(۲) چاپ طهران ج ۱ ص ۹۸

اینست آنچه در کتب متقدمین ما از احوال افضل‌الدین آورده‌اند و چون اغلب آن مطالب نادرست و خطای محضست بایراد آن اقوال می‌پردازم :

(۱) در باب قطعه‌ای که گویند نصیرالدین طوسی در مدح خواجه افضل‌الدین سروده این قطعه را دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (۱) در مدح خواجه افضل‌الدین محمود وزیر از وزرای سلطان حسین بایقرا (۸۷۲ - ۹۱۱) آورده است و هرچند که بنام شاعری تصریح نکرده ولی همین قدر که در مناقب افضل‌الدین نام دیگری آورده است صحت اعتبار این دو بیت را بخواجه نصیرالدین و در حق افضل‌الدین کاشانی تردید می‌کند .

(۲) معاصر بودن وی با یمین‌الدوله محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) از نوادر خطاهای مؤلفینست و هرچند که مؤلف هفت‌اقلیم این قول را از احمد عوفی نقل کرده است و بر محرر این سطور معلوم نشد که احمد عوفی کیست ولی ممکنست که احمد عوفی را مراد افضل‌الدین دیگری بوده است از رجال اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که اینداستان راجع بدوست و تاحدی که این بنده بکتب رجوع کرد چنین کسی را در آن ایام نیافت در هر صورت ممکنست چنین کسی بوده باشد و مؤلف هفت اقلیم آن داستانرا در حق افضل‌الدین کاشانی که قطعاً از رجال معروف اوایل قرن هفتم بوده است پنداشته و درین مقام آورده باشد و هم ممکنست این خطا احمد عوفی را دست داده باشد و در کتبی از پیشینیان خویش این داستان را دیده و برای افضل‌الدین کاشانی آورده باشد، در هر حال محالست که افضل‌الدین کاشانی معروف ما در زمان

سلطان محمود غزنوی و بیش از سیصد سال پیش از عصری که ما یقین داریم در آن میزیسته است زندگی کرده باشد .
 (۳) اما پنج کتابی که مؤلف هفت اقلیم از مؤلفات افضل-الدین مینویسد یقینست که ازوست و پس ازین در باب هر يك جداگانه بحثی خواهد آمد بجز آنکه يك رساله را که بدو اسم می توان نامید دو رساله جدا نداشته است .

(۴) داستان معاشقه افضل الدین با پسر خیاط که منتهی بگوشه نشینی وی شده چنانکه بیش ازین هم اشاره رفت ظاهراً از آن داستانهایست که تقی الدین اوحدی کاشانی در کتاب خلاصه الافکار در حق هرکس که ترجمه ای از او در آن کتاب آورده ساخته است ، زیرا که درین کتاب مانند مجانس العشاق تألیف سلطان حسین میرزا باقرا اساس برینست که هر صاحب ترجمه ای باید عاشق جوانی بوده باشد و درین دو کتاب دست رد بر سینه هیچکس نگذارده نشده و حتی ائمه و اولیاء نیز درین عشق مجازی سهیم گشته اند و از آن جمله این داستان معاشقه افضل الدین کاشانی با پسر خیاطست که اساسی آنرا نمیتوان قائل شد . اما گوشه نشینی و مشرب عرفان افضل الدین که تقریباً همه مؤلفین بدان متفقند درخور تردید نیست زیرا گذشته ازینکه ازقراین و ظواهر اطلاعاتی که در باب وی بدستست معلوم میشود که افضل الدین در ولادتگاه و اقامتگاه خویش یعنی قریه سرق درحوالی کاشان همواره منزوی زیسته و فقط اوقات خود را باشاعه حقایق عرفان و حکمت گذرانده است و همواره از عمل دیوانی و باطل این جهان چنانکه خود اشاره کرده است ویش ازین گفته شد اعراض کرده و بیرامون این دردمندیها نگشته است ؛ از مؤلفات وی و مکاتیب وی در نهایت

وضوح آشکارست که وی مردی بوده است مؤلف بین حکمت و عرفان و در هر دو فن کاملاً مسلط و بهمین جهت مشهور زمان خویش و مقتدای جهانیان در آن عصر و بالتبع قانع و گوشه نشین و آزاده خاطر و روشن ضمیر و قهراً از مردم دور و در گوشه ای آرمیده و دامن ازین جهان و هواجس آن برچیده و البته چنین کسی را نه تنها میتوان در سلسلهٔ عرفای عصر خویش شمرد بلکه باید او را سرو سرور عرفای ایران و یکی از نوادر متصوفین اسلام دانست زیرا که جز وی کسی را این احاطه نبوده است که مؤلف بین حکمت و عرفان شود و مؤلفات او ازین جهت بی نظیر و در نهایت علو مقام و فوایدست .

۵) ملاقات افضل‌الدین باسعدی شیرازی نیز بعید مینماید زیرا که هرچند سعدی سفر بسیار کرده و در اثنای سفر چند بار می‌بایست از کاشان گذشته باشد و در آزمان افضل‌الدین هم زنده و در اوج شهرت خویش بوده است ولی چون سعدی تمام نواحی را که در عمر خویش دیده و تمام کسانی را که با ایشان صحبتش روی داده است در آثار نظم و نثر خویش ذکر میکند و حتی احیاناً در بعضی موارد مبالغه شاعرانه درین باب روا میدارد و چون بهیچوجه نه بکنایت و نه بصراحت اشارتی بافضل‌الدین کاشانی ندارد این داستان مجزول مینماید و ممکنست در اصل این داستان چنین بوده باشد که افضل‌الدین باسعدی معاصر بوده و در نقل ازین کتاب بآن کتاب بمصاحبت و معاشرت تبدیل یافته باشد .

۶) درباب رباعی خواجه نصیرالدین که بافضل‌الدین فرستاده و وی جواب گفته است ، رباعی اول که آنرا بنصیرالدین طوسی

نسبت داده اند در تاریخ جهان‌گشای جوینی (۱) که در سال ۶۰۸ تألیف شده و در تاریخ و صاف (۲) که در ۷۱۲ تمام شده این رباعی باین روایت که البته اصحست :

ترکیب بیاله ای که درهم ییوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سرویای نازنین از سردست از مهر که ییوست و بکین که شکست صریحاً باسم امام عمر خیام نیشابوری حکیم معروف که پیش از دویست سال پیش از نصیرالدین طوسی بوده است ثبت شده (۳) و ممکن نیست عطاء ملک جوینی و شهاب‌الدین عبدالله و صاف که دومی در همان زمان حیوة نصیرالدین طوسی میزیسته و اولی بفاصله سی و چهل سال پس از عصر زندگی او بوده و هر دو از معتبرترین ثقات مورخین اند شعر نصیرالدین طوسی را که معروف ترین عالم عصر ایشان بوده است بعمر خیام نسبت دهند و نیز در اغلب نسخهای رباعیات عمر خیام از آن جمله نسخه ای که آنرا از سال ۷۲۱ میدانند و نسخه ای که در ۸۶۵ نوشته شده (۴) و نسخه چاپ مطبعه نول کشور (لکنه ۱۹۲۴) و چاپ وینفیلد E. H. Whinfield مستشرق انگلیسی (لندن ۱۸۸۳) این رباعی جزو رباعیات عمر خیام ثبتست ، هر چند که در یکی از نسخ رباعیات افضل‌الدین این رباعی هم بنام او ثبت شده . اما رباعی دوم که برآند جواب افضل‌الدین کاشانی برین رباعیست در مجموعه معتبری

(۱) چاپ اوقاف گیب - ج ۱ - ص ۱۲۸

(۲) چاپ بمبئی ۱۲۶۹ - ص ۵۷۳

(۳) رجوع کنید بمقاله محرر این سطور بعنوان « ملاحظاتی چند در باب بعضی از اشعار فارسی امام عمر خیام » در شماره نهم مجله شرق - طهران - شهریور ماه ۱۳۱۰ - ص ۵۱۳ - ۵۲۹

(۴) رجوع شود بمقاله سابق الذکر .

از رباعیات خواجه افضل‌الدین که پس ازین در باب آن شرحی خواهد آمد ثبت شده و ظاهراً شکی نیست که از اشعار اوست و البته در سرودن این رباعی افضل‌الدین بر آن رباعی اول نظر داشته است ولی لازم نیاید که برابری یکی از معاصرین خود جواب گفته باشد و نزد وی فرستاده باشند تا پاسخ گوید بلکه بسیار نزدیک بواقعست که افضل‌الدین این رباعی را از عمر خیام در کتابی دیده یا از کسی شنیده باشد و چون مضمون آن مخالف عقیده وی بوده است و در آن سخنی داشته این جواب را سروده باشد، زیرا درین رباعی عمر خیام را خرده گیری بر خلقتست که اگر آفرینشست مرگ پس از آن چیست و چون میسازد از چه میبردش و نابود میکندش و افضل‌الدین در جواب برآی حکیمانه گفته است که آفرینش را غرضی جز جان نیست و بیکر چون آوند و چون ظرفیست که جان راست و از پی فرود آمدن جان ساخته میشود و چون جان از میان برمیخیزد دیگر بدان آوند نیاز نیست و البته چیزی که از مظهر و خویش تهی ماند بیهوده است و از کار افتاده و بهمین جهتست که نابود میشود.

(۷) اما اینکه نصیرالدین طوسی خواهر زاده افضل‌الدین بوده است نیز بنظر بسیار بعید میآید زیرا که افضل‌الدین در مرق کاشان همواره زیسته و ظاهراً پدران وی و خانواده او از همان دیار بوده اند و حال آنکه نصیرالدین طوسی خاندان وی در جهرود ساوه از توابع قم (۱) میزیسته اند و وی در شهر طوس

(۱) حدائق مستوفی در نزهة القلوب (چاپ اوقاف گیب ص ۶۲) جهرود را از ولایات ساوه می‌شمارد و گوید: « بیست و پنج پاره دیه است و خیر و دستچرد و نامه معظم قراء آن » و درین زمان جهرود نام قصبه ایست در ۳۳ میلی مغرب قم در

متولد شده است (۱) و دور مینماید کسی که اصلاً از مردم ساوه بوده و در طوس ولادت یافته با کسی که از کاشان بوده است نسبت بطنی داشته باشد و آنکهی افضل‌الدین کاشانی کمتر و نصیر‌الدین طوسی بیشتر در عصر خود از مشاهیر رجال و حکمای معتبر و معروف الحال بوده اند و هر چند که تراجم کامل از افضل‌الدین نیست ولی بالعکس تراجم بسیار دقیق و جامع از نصیر‌الدین طوسی در میان هست و اگر چنین نسبت باین نزدیکی در میان این دو مرد معروف می بود در تراجم نصیر‌الدین حتماً ذکر میکردند و در کتب معتبر می‌آمد، نه اینکه این قول فقط در کتب متأخرین ثبت شده باشد، بدین جهت ظن غالب بر آنست که این نسبت را ساخته اند.

(۸) اما این رباعی که آنرا در مدح افضل‌الدین دانسته اند؛ افضل که زدیدها نهان خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد گویند که کدخدای این خانه چه شد چون کد برود چه ماند آن خواهد شد این رباعی نیز بدلائل بسیار از نصیر‌الدین طوسی نیست و بلکه از افضل‌الدینست که در حق خویش سروده زیرا که لفظ

«بقیه یادداشت صفحه پیش»

دامنه شرقی تپه های تفرش که در کنار رود کوچکی و در دره ای بسیار باصفا افتاده است. اطراف آن بانگهای بسیارست که انلور و هلو و غیره فراوان دارد و عده نفوس آن نزدیک به ۱۲۰۰ تن میشود و مقداری بسیار غله از اطراف آن فراهم میگردد.

(Gazetteer of Persia. V. II. p. 255)

ازین قرار جهرود در قدیم و در همان زمان نصیر‌الدین طوسی نام بلوکی از ساوه بوده است و این زمان نام قصبه ایست در میان خاک قم و سلطان آباد عراق.

(۱) روضت الجنات - تألیف میرزا محمد باقر خوانساری - چاپ طهران ۱۳۰۴-

۱۳۰۶ - ج ۴ - ص ۶۶

« افضل » در مصراع اول پیداست اشارت‌یست که گوینده در حق خویش میکند و در میان رباعیات افضل‌الدین این کلمه بعنوان تخلص شاعری کراراً آمده است، چنانکه درجای خود ذکرخواهم کرد و دیگر آنکه نظیر این معنی در میان رباعیات افضل‌الدین هست که در حق خویش گوید چون از این جهان بروم بخدا بیوندم و خدا شوم و این مضمون از جمله اقوال بسیار معروف عرفای ایرانست که از حسین بن منصور حلاج گرفته و از انا الحق گفتن او و اقوال معروف عین‌القیاضه همدانی تا متأخرین از عرفا نظایر بسیار دارد و یکی از عقاید متصوفه است که در نزد اهل اطلاع مسلمست و این مقام احتمال بسط این مقال ندارد زیرا که محتاج بمقدمه بسیط‌یست که باعث طول سخن خواهد شد، همینقدر توانم گفت که افضل‌الدین جای دیگر این نکته را چنین فرموده است :

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ از خود بطلب کز تو جدا نیست جدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ کآقرار نمائی بخدائی خدا

و نیز گوید :

ای صاحب این مسئله راهنما می دان بیقین که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی جان در بدنت بین کجا دارد جا

و هم گوید :

من محو خدایم و خدا آن منست هر سوش مجوئید که درجان منست
سلطان منم و غلط نمایم بشما گویم که کسی هست که سلطان منست

نیز فرماید :

من ز آن کهرم که عقل کل کان منست وین هر دو جهان دور کن زارکان منست
کونین و مکان و ماورا زنده بمن من جان جهانم و جهان جان منست

و هم گفته است :

گر من میرم مگو که آن مرد ببرد کومرده بدوزنده شد ودوست ببرد

جان نور حقیقتست و تن مونس خاک حق نور ببرد و خاک با خاک سپرد

و هم فرموده است :

در راه طلب اگر تو نیکو باشی فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که او را طلبی و آخر قدم آنست که خود او باشی

و نیز فرماید :

ای دل ز غبار تن اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت با دا کائی و مقیم خطه خاک شوی

(۹) اما اینکه نصیرالدین طوسی بیاس خاطر افضل الدین

هولاکو خان را از نهب و غارت و قتل عام کاشان باز داشته است

نکته ایست که با تاریخ آن زمان وفق نمیدهد زیرا که در زمان

هولاکو و پس از آن واقعه ای رخ نداده است که محتاج بتصرف

کاشان و در نتیجه نهب و غارت آن باشد و شهر کاشان بلا مانع

بدست پادشاه مغول بوده است ، ظاهراً این روایت از آنجا پیدا

شده است که چون لشکر چنگیز بعضی از شهرهای ایران را قتل

و غارت کرده اند در ذهن مؤلفین بین چنگیز و هولاکو اختلاطی

پیش آمده و چون نصیرالدین طوسی را خواهر زاده افضل الدین

فرض کرده اند و نصیرالدین در نزد هولاکو اعتباری داشته است

چنان انگاشته اند که وی کاشان را از دستبرد لشکریان مغل بخاطر

خالوی خویش نجات داده است .

(۱۰) اما شاگردی کردن نصیرالدین در نزد افضل الدین نیز

با آنچه پیش ازین گذشت مغایرست و معلوم شد که خواجه نصیرالدین

در عنفوان جوانی ریاضی را از کمال الدین محمد حاسب شاگرد

افضل الدین فرا گرفته و بنا برین شاگرد شاگرد وی بوده است .

رحلت

در تاریخ رحلت افضل‌الدین سه قول بدستست :

نخست در شرح حال مختصری که از وی نوشته شده و نسخه آن بانسخه سه رساله از رسائل وی در کتابخانه انجمن آسیائی بتکانه Asiatic Society of Bengal در کلکته موجودست (۱) تاریخ رحلت وی در ماه رجب ۶۶۶ ضبط شده است . در کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی (۲) و در منتظم ناصری تألیف محمدحسنخان اعتماد السلطنه (۳) در سال ۶۶۷ ضبط کرده اند . تقی‌الدین اوحدی کاشانی در تذکره خلاصه الافکار رحلت او را بسال ۷۰۷ آورده و این بیت را در تاریخ مرگ او ثبت کرده است :

تاریخ وفات خواجه افضل از عشق بجوی و عقل اول
« عشق » و « عقل اول » در حساب ابجد ۷۰۷ میشود .

سال ۶۶۶ و ۶۶۷ اگر مراد از افضل‌الدین نامی که صاحب‌دیوان جوینی در آخرین مکتوب خود در دم مرگ در چهارم شعبان ۶۸۳ نام برده است افضل‌الدین کاشانی باشد محالست زیرا که ازینقرار تا شانزده یا هفده سال پس از آنهم زنده بوده است . سال ۷۰۷ نیز بسیار بعید مینماید زیرا کسیکه خواجه نصیرالدین طوسی متولد در ۵۹۷ و متوفی در ۶۷۲ شاکرد یکی از شاگردان وی بوده

(1) Wladimir Ivanow - Concise Descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal - Calcutta 1926 — p. 290-291

(۲) نسخه خطی کتابخانه مدرسه ناصری طهران - فصل تاریخ - وقایع سال ۶۶۷

(۳) چاپ طهران - ج ۲ - ۱۲۹۹ - ص ۶

است چگونه ممکن است تا ۷۰۷ زنده مانده و تا ۳۵ سال پس از مرگ شاکرد شاکرد خود زیسته باشد و اگر فرض کنیم که افضل‌الدین و نصیرالدین هر دو در یک سال متولد شده باشند و این از جمله محالانست که شاکرد شاکردی با استاد استادی در یک سال ولادت یافته باشند لازم می‌آید که افضل‌الدین صد و ده سال عمر کرده باشد و گذشته ازینکه عمر صد و ده ساله برای هر یک از رجال ایران نمیتوان قائل شد چنین عمر طولانی برای افضل‌الدین ذکر کرده اند و اگر باین حد از عمر رسیده بود حتماً میبایست اشاره‌ای در میان باشد. اگر مطابق با حدسی که پیش ازین زده شد ولادت افضل‌الدین را در حدود ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم عمر وی به ۱۲۵ یا ۱۱۵ سال میرسد و باز قبول این نکته که در سال ۷۰۷ مرده باشد دشوار ترست. در هر صورت این بیت و این ماده تاریخ مشککست که در حق افضل‌الدین کاشانی باشد، بلکه شاید این بیت برای تاریخ وفات افضل‌الدین دیگر نیست که سی یا چهل سال پس از افضل‌الدین کاشانی رحلت کرده و در نیمه دوم قرن هفتم زیسته است یا ممکنست فرض کرد که این بیت را شعرای ادوار بعد از روی تاریخی که بخط معروف بوده است ساخته‌اند، چنانکه نظایر بسیار در میان هست و بسا شده است که تاریخی بخط شهرت یافته و شعرای اعصار بعد از روی آن تاریخ بیتی متضمن ماده تاریخ سروده‌اند.

در میان رباعیات افضل‌الدین این رباعی هست که بخط

باسم عمر خیام نیز مشهور شده :

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

پیداست که خواجه ما در سرودن این رباعی هفتاد و دو سال داشته است و درین صورت قطعاً بهفتاد و دو سالگی رسیده و چون ولادت ویرا در سال ۵۸۲ یا ۵۹۲ بعدسی که پیش از این زده شد بینکاریم تا سال ۶۵۴ یا ۶۶۴ زنده بوده است و رحلت وی پس ازین تاریخ روی داده .



در همین اوان که خواجه افضل‌الدین کاشانی در ایران میزیسته دانشمند دیگری با لقب افضل‌الدین و با اسم محمد در ایران بوده است که از بزرگان علمای منطق بشمار میرفته و در منطق و طب صاحب مؤلفات بسیار معروف است و آن قاضی علامه افضل‌الدین ابو عبدالله محمد بن نامور یا نامور بن عبد الملك خونجی شافعی است که حاجی خلیفه در کشف‌الظنون رحلت وی را در یک موضع (۱) بسال ۶۲۴ و در موضع دیگر (۲) بسال ۶۴۶ و در دو موضع (۳) در سال ۶۴۹ ضبط کرده و درتألیف دیگر خود یعنی در تقویم التواریخ (۴) رحلت او را بسال ۶۴۰ آورده است و از اینقرار قطعاً پس از سال ۶۴۰ در گذشته و از جمله مؤلفات معروف اوست کتاب کشف الاسرار عن غوامض الافکار در منطق (۵) و موجز در منطق (۶) و جل القواعد یا کتاب -

(۱) ج ۱ - ص ۴۰۲ در کلمه جل القواعد (چاپ استانبول)

(۲) ج ۲ - ص ۵۶۸ در کلمه موجز فی المنطق

(۳) ج ۲ - ص ۳۱۶ در کلمه کشف الاسرار و ج ۲ ص ۶۲۰ در کلمه نهاییه

الامل فی شرح الجمل

(۴) چاپ استانبول در وقایع سال ۶۴۰

(۵) کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۳۱۶

(۶) کشف‌الظنون ج ۲ - ص ۵۶۸

الجمال (۱) در همان فن و شرحی بر قانون ابن سینا در طب (۲)، هر چند که مؤلف کشف الظنون يك جا در حق وی شبهه ای کرده (۳) و او را مصری دانسته است ولی قطعاً از مردم خونج یا خونا قصبه ای در میان زنجان و آذربایجان (۴) بوده است که امروز با اسم کوزه کنتان معروفست و شاید افضل الدین نامی که صاحب‌دیوان جوینی در مکتوب خود نام میبرد همین افضل الدین خونجی باشد و نیز ممکنست بعضی از این مطالب که مؤلفین در حق افضل الدین کاشانی نوشته‌اند مربوط بهمین قاضی افضل الدین خونجی منطقی و طبیب معروف آن عصر باشد.

آثار افضل الدین کاشانی

از خواجه افضل الدین کاشانی سیزده رساله بزرگ و پنج مکتوب و سی و دو رساله کوچک و تقریرات بشر فارسی بسیار شبوا و دلپذیر و مقدراری اشعار و يك تقریر عبری مانده است. از تمام آثار وی بخوبی هویدا است که مریدی بوده است با کمال تسلط هم در عرفان و هم در حکمت و دارای نهایت قدرت در زبان فارسی و محیط بر اقوال و آرای حکما و عرفای سلف خود و با اینهمه جداً از اسباب دنیوی و نعمت ظاهری این جهان وارسته و بزندگانی روحانی و افکار عالی عارفانه خود یابست و بسیار صریح اللهجه و در معتقدات خود راسخ و مؤمن و دارای فکر روشن و بیان آشکارا و جزالت نفس

(۱) کشف الظنون ج ۱ ص ۴۰۲ و ج ۲ ص ۶۲۰

(۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۱۶ و زنبیل حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا

چاپ طهران ص ۱۷۶

(۳) ج ۲ ص ۵۶۸ در کلمه موجز

(۴) معجم البلدان یا قوت چاپ مصر - ج ۳ - ص ۴۹۱ و ۴۹۲

وسلاست معنی و ایجاز کلام و در ضمن بیانی اسلام و انبیا و اولیا و حکما و عرفی بزرگ متعصب و متعلق . آثار وی آنچه به ما رسیده یا رأساً بزبان فارسی خود نوشته و یا اینکه ترجمه فارسی از آثار است که خود بزبان عرب پرداخته و بعد آنرا بفارسی درآورده است و یا ترجمه از رسائل متقدمین از حکماست که از زبان عرب ترجمه کرده است . باوجود احاطه کامل که بر اقوال و آرای حکمای پیشین داشته در آثار خویش استشهاد بگفتار ایشان نمیکنند و حتی بآیات و اخبار جز در یکی دو رساله استناد نکرده است و تفسیر و تأویل قول پیشینیان را روا نمیدارد چنانکه خود در جواب سؤالاتی که منتخب الدین یا منتجب الدین هراسکانی از وی کرده مینویسد : « ... این ضعیف شروع نکند در تفسیر و تأویل قرآن و اخبار و نیز در سخن هیچ بزرگ از آدمیان برای آنکه سخنی که نه بزبان این ضعیف رفته بود و بزبان دیگری رانده باشند تفسیر آن گفتن گزاف شناسند و از عهده آن بیرون نشاید آمدن کاش که از عهده گفته خود بدر توانستی آمد ... » . در رسائل خویش اغلب اشعار فارسی خود را ثبت کرده و مثلاً در رساله المفید المستفید ۷۴ بیت از اشعار او از رباعی و غزل و ابیات پراکنده و مثنوی باوزان مختلف ثبت آمده است .

از مطالعه آثار وی چیزی که بخوبی آشکار میشود احاطه کامل اوست در طبیعات و بسیاری از اصول مسلم علم طبیعی را با بیانی بسیار روشن و درخور فهم همه کس و با عباراتی موجز ادا کرده است و یکی چند نکته از آنرا درین مورد ثبت میکنم : در رساله مدارج الکمال گوید : « اجسام ثقیل چون حرکت کنند

سوی بالا آن حرکت چندان که فزاید ضعیفتر همی شود و چون سوی نشیب حرکت کنند اندک اندک قویتر همی گردد . . . »
 در کتاب منهاج المبین که در منطقه‌ست آفتاب را از جمله کواکب میشمارد و گوید: « . . . هر که که آفتاب برآید دیگر ستاره‌ها پنهان شوند . . . » .

در رساله راه انجام گویا فرماید: « . . . از حرکت حرارت خیزد . . . » .

در رساله زجر النفس ترجمه ینبوع الحیاة هر مس المرامسه گوید: « . . . همه چیز بیش از باره چیز بود . . . » .

در رساله جاودان نامه فرماید: « نبات حیوان شود و حیوان انسان گردد . . . » .

در رساله عرض نامه گوید: « . . . از قوت حرکت گرمی زاید . . . » .

و هم در آن رساله فرموده است: « . . . هوا چون از جنبیدن طرفی مندفع گردد زحمت کنند بر هوای دیگر که نزدیکش بود، از آرامجایش برانگیزد و از آن حرکت موجی در هوا حادث شود و باد خیزد و باد موج هواست . . . » .

هم در این رساله در سبب ابر و باران و تگرگت و برف گفته است: « . . . از انگیخته شدن دودها سوی بالا باد خیزد و از انگیزش بخارات سوی بالا ابر، که بخار چون بهوای سرد رسد کثیف گردد، باشد که کثافتش تا حدی بود که قطره‌ای گردد و بیاران باز یس آید، چون بخار گسل که از گل تافته در کوره برخیزد و بانبیب برآید و سرشک گردد و بقیله فرو چکد و اگر هوا

سردتر بود قطره های باران کثیف تر شوند و بیفروشند و تگرگ شوند و اگر سردتر بود ابر را بقطره شدن نگذارد و هنوز بخار بود که افسرده شود و برف گردد و فرود آید...» .

اما از حیث صراحت لهجه وی نیز میتوان شواهد بسیار آورد و عجالة بیک شاهد که در رساله المفید للمستفید است قناعت میکنم (۱)، درین مقام جائی که پادشاهان را بچهار گروه بخش کرده است گوید: «طبقة چهارم آنانند که عدل ایشان شامل است هم بر رعیت وهم بر تن وهم بر جان خویش، این کس سابق بالخیرات است و آن سلطانت که ظل الله اوست و ما درین عهد یافت چنین سلطانی از طبقة چهارم عظیم غریب و عجیب و نادر میدانیم...»
و این اشاره در ضمن عصر زندگی وی و احساسات او را نسبت به پادشاهان مغل که در ایران سلطنت میکردند اند معلوم میکند.

افضل الدین در میان علمای معاصر و خلف خویش مقامی عالی دارد و بعضی از بزرگان علمای ایران آراء وی را بانجلیل تمام ذکر کرده اند، از آن جمله است قولی که خواجه نصیرالدین از وی در شرح اشارات آورده و پیش ازین ثبت افتاد، این قول منقولست از کتاب منهاج العین او در منطق که قیاس خلف راقیاس استثنائی دانسته و در آن باب گوید: «... اکنون از جمله قیاسات قیاسیست استثنائی که یک مقدمه وی قیاسی اقترا نیست بتنها و آن مقدمه صغرای و بست و شرطیست و مقدمه کبری حملیست و آن نقیض تالی مقدمه صغری بود و از وی نتیجه نقیض مقدمه صغری آید و بمجموع قیاس استثنائی باشد، مثال اگر زید مینویسد و هر که

(۱) رجوع شود بصحیفه ۱۲ از چاپ طهران

که زید نویسد انگشت جنباند، پس زید انگشت همی جنباند [پس زید همی نویسد] وزید انگشت نمی جنباند، پس زید نمینویسد...» نویسندهٔ مقدمهٔ دو رسالهٔ وی که در طهران چاپ شده از کتاب «اسرار انوار» تألیف ملا محسن فیض کاشانی در باب معرفت علم و جهل این جمله را آورده است که: «... وقد كان رأى جماعة من المتقدمين ومن برهن عليه من حكماء الاسلام ثقتهم و رئيسهم افضل الدين الكاشاني عليه الرحه...» ولی مراد ازین گفتهٔ فیض است در کتاب عین‌الیقین که با اسم الانوار والاسرار نیز نامیده شده و در آن کتاب در ضمن بحث علم و اتحاد عاقل و معقول گوید: «... ومن برهن عليه من حكماء الاسلام ثقتهم و رئيسهم افضل الدين القاساني رحمه الله فانه استدل عليه بان الادراك لا بد فيه من نيل المدرك لذات المدرك وذلك اما بخروجه من ذاته الى ان يصل اليه او بادخاله اياه في ذاته، و خروج الشئ من ذاته محال وكذا دخول الشئ في ذات آخر الا ان يتقدمه ويتصور بصورته...» (۱).

محمد بن علی المشتهر بابن خاتون الماملی در شرح اربعین بهائی در حدیث دوم بمناسبت مضمون حدیث مینویسد (۲): «... و محقق ربانی افضل‌الدین کاشانی نیز درین مقام این رباعی را دارد: گفتیم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما توهر آنچه دیده‌ای پایه تست

(۱) رجوع شود بنسخهٔ عین‌الیقین که بضمیمهٔ کتاب عام‌الیقین در طهران

بسال ۱۲۰۳ قمری چاپ شده - ص ۲۵۰

(۲) چاپ طهران ۱۲۷۰ در شرح حدیث دوم

فواید لغوی در آثار افضل‌الدین

چنانکه پیش‌ازین اشاره رفت رسائل افضل‌الدین همه بفارسی بسیار فصیح و رشیق و در نهایت جزالت و بلاغت نوشته شده و انشای او درنثر فارسی یکی از بهترین نمونه‌ها و حتی میتوان گفت بهترین آثار حکمای ایرانست و نثر فارسی او نه فقط بر تمام معاصرین و اقران وی رجحان دارد بلکه براغلب از متقدمین وی نیز مرجحست و بهیچوجه بیایه نثر فارسی زمان او نیست بلکه سیصد سال کهنه‌تر مینماید و پیداست که وی اصلاً متعمد بوده و همواره کوشیده است بسبک قدمای زبان فارسی بنویسد و ازین حیث نهایت استادی وی درین زبان معلوم میشود، گذشته از جمله بندی او که در اوج فصاحت زبان فارسیست و بهیچوجه اطناب ممل و ایجاز مختل و مرادفات بیهوده و کنایات و استعارات و اسجاع و مرصعات و تعلیقات و تکلفات لفظی و معنوی در آن نیست وی را ترکیبات و تلفیقات مخصوصیت که در نهایت شیوایی افتاده و واقعاً قابل تقلید و ضبطست و پیداست که نویسنده‌ای متصرف و مبدع بوده است و بعضی از آن ترکیبات و تلفیقات درین مقام آورده میشود:

در رساله المفید المستفید در صحایف ۶۸ و ۶۹ « بدافتاد »
و « نیک افتاد » استعمال کرده است بمعنی بد آمد و نیک آمد یا
به آمد .

در رساله عرض نامه « ستیرا » بمعنی مصدری و « مندیراب »
و « انچمن گاه » و « جدایگانه » و « خنده ناک » و « اندیشه‌گر » و
« شکافته » بمعنی مشتق و « قرار جای » و « آرام جای » و « نشست

جای « و » رهگذر « بمعنی راه عبور و » ناگذران « بمعنی ناگذیر آورده است .

در رساله جاودان نامه « نوکار » بمعنی تازه کار و « بخشیدن » بمعنی تقسیم کردن و « سوری » برای زبان سریانی و « علم فرهنگ » بجای علم اخلاق و « بی آغاز و بی انجام » برای ازل وابد و « مقصد اصلی وغایت کار » برای کمال مطلوب آورده است .

در رساله زجرالنفس ترجمه یتبوع الحیوة « درهم شدکی » بمعنی غلظت و « باهم جستگی » بمعنی تراکم و « سست خرد » و « پیوست » بجای پیوسته وهمواره و « دراز اندوه » و « هلاک جای » و « خنده گر » و « چه مایه دارد » بجای چه فرق دارد و « سست نیرو » و « باکسی بصاف بودن » بمعنی یک دل بودن و « غدیرکار » بمعنی غدار و « دیده ور » بمعنی یاسبان و « اندهان » جمع انده آورده است .

در رساله ساز و پیرایه شاهان یرمایه « آموزاننده » و « فرمان گزار » و « فرمان بندیر » و « سرآمدن » بمعنی منتهی شدن و « شکافته » بمعنی مشتق و « دشخوارباب » و « دیرباب » و « بیرون از » بمعنی « بجز » و « نجومی » بمعنی منجم آورده است . در رساله راه انجام نامه «خواست » بمعنی اراده و « وجود بیرونی » بجای وجود خارجی و « ازباب » بمعنی از زمره و از مقوله آورده است .

در کتاب منهاج العین « بفسرانیدن » بمعنی متعدی و « آموزانیدن » در همین مورد و کوه و راغ را مترادف و « یاسخ

گزار» و «ستبرا» بمعنی مصدري آورده است .
 در رساله مدارج الکمال «گنجنا» بمعنی گنجایش و
 اندیشه گر» و «آرام جای» و «چهارسوئی» بمعنی حیات
 مربعی و «عمل جای» و «انگشتی گر» و «خواهشگر» و
 «کداز» بمعنی ذوب در زرگری و «فرمان گزار» و «سخت
 کوش» و «شتاب آهنک» و «بیرون از» بمعنی بجز و
 «خصومت انگیز» و «دشمن اندوز» و «آفت اندوز» و
 «تباهی جوی» و «زوال جوی» و «غذا جوی» و «مددیاب»
 و «بتا کار» بمعنی سازنده بنا و «آهن کار» و «چوب کار»
 و «بی سپاس» بمعنی ناشکر و «سرآمدن» بمعنی منتهی شدن
 و «تباهی پذیر» و «کنش پذیری» و «دانش جوی» و
 «کردنده حال» و «بنیرو شدن» بمعنی نیرو گرفتن و «مردم
 تمام» بمعنی انسان کامل آورده است .

در ترجمه رساله نفس ارسطو «بخشیدن» بمعنی تقسیم کردن
 و «از باب» بمعنی از زمره و از مقوله و «آسان یاب» و
 «گنر» بمعنی بجری و «یرک» مرادف یلک چشم و «جانوران
 سفال پوست» برای حیوانات مانند حلزون و غیره و «آب گوگرد»
 برای جوهر گوگرد و «جانوران جفت جوی» و «نابینازاد»
 برای کور مادرزاد و «لشکر دار» و «هلاک جای» و «دیده گاه»
 برای محل دیدبانی آورده است .

در مکاتیب خود «آرام جای» و «بی فرمانی» و
 «کوتاه اندیشه» و «بلند گوهر» و «دامگاه» و «تازان» از
 تاختن و «دروغ نمای» و «یاسه دار» بمعنی مستحفظ و

« ارمان » بمعنی میل و « تیز تکی » و « دور تکی » و « کرانه کردن » بمعنی اجتناب کردن و « دراز کشیدن » بمعنی طول دادن و « خجستگی » در مقابل نحوست و « سرما زده » و « نفسانیان » در مقابل جسمانیان و « باز جستن » بمعنی فخص کردن و « جسم نگار » و « بهیمه طبع » و « سبع خوی » و « بقا شناس » و « کثاره گرفتن » بمعنی دوری کردن و « کزاف گوی » و « دراز شدن کنار » بمعنی پیش آمدن مشکل و « تیره دل » و « پوشیده بینش » و « در میان نهادن » بمعنی قسمت کردن و « جگر خود خوردن » بمعنی غصه بردن و « راه نشین » بمعنی بازاری و عوام و « تیره خاسته » و « شناخت » بحالت مصدری و « ناشایست » و « زیان کار » و « زیان داشتن » بمعنی ضرر بردن و « اندیشه گر » و « اندیشه گاری » و « تباهی پذیر » و « کارگر » بمعنی مؤثر و « دانش دوست » و « دانش جوی » و « کار پذیر » و « کار فرما » و « کار دان » و « دانش پذیر » و « آموزاننده » در حال متعدی و « بر شمردن » بمعنی تعداد کردن و « دانش نخستین » بمعنی علم اول و « از سر گرفتن » بمعنی آغاز کردن و « سه گانه » و « دریافتن » بمعنی درک کردن و « تکویدن » بحالت مصدری و « کار کرد » بمعنی عمل و « سر آمدن » بمعنی منتهی شدن و « باز » بمعنی سوی و « باز طلبیدن » بمعنی جستجو کردن و « قیام نمودن » بمعنی در صدد بر آمدن و « خواستین » بمعنی مراد و مقصود داشتن و « دریافته شدن » بمعنی درک کرده شدن و « یافت » بحالت مصدری و « گردانیدن » بمعنی تغییر دادن و « گردش » بمعنی تغییر و

« نگاریدن » بمعنی ثبت کردن و « بیای بودن » بمعنی پایدار بودن و « بهم آوردن » بمعنی مخلوط کردن و « جاندار » بمعنی جانور و « فرو گذاشتن » بمعنی دروغ کردن و « گریز » بمعنی چاره و « بیشترین » درحالت تفضیل و « پوشیدگی » بمعنی خفا و « تیز نفوذ » و « غلط گاه » و « ناگزیران » بمعنی ناگزیر و « انجمن گاه » و « آرام جای » و « چهره گشای » و « مایه ور » و « دراز آهنگ » و « دراز گفتن » بمعنی اطاله کردن در کلام و « بدساز » بمعنی ناسازگار و « کار گزاری » بمعنی کار از پیش بردن و « بی آب » بمعنی بی آبرو و « بشکوه تر » و « به گزین » بمعنی نیک خواه و « بر سر انجمن » یعنی در ملاء عام و « حق گزاری » و « عبرت گیر » و « کوب » بمعنی کوفتگی و آسیب و « بی کار » بمعنی بیپوده و « کوفتگی » بمعنی کدورت خاطر و « هنجار کوفته » مرادف با راه سپرده آورده است .

در رساله مبادی موجودات « همچنانچه » بجای همچنانکه و « یک لون تر » بمعنی پررنگ تر و « نفسانیات » در مقابل جسمانیات و « هست » بمعنی موجود و « شایستگان » بمعنی قابلان و مستعدان و « دریافت » بمعنی ادراک و « نگاریده » بمعنی ثبت شده و « نگرش » از نگرستن و « پذیرا » بمعنی پذیرنده و « ناگزیران » بجای ناگزیر و « زبر » بمعنی برتر و « فروگشائی » بمعنی تجزیه کنی و « زبرین » بمعنی بالائی و « دریابد » بمعنی درک کنند و « بازجویند » بمعنی تفحص کنند و « پذیرای کنش » و « درستی » بمعنی صحت آورده است .

در ترجمه تفاحه ارسطو « بیایان کشیدن » بمعنی بیایان رسیدن و « چندی » بمعنی چند تن و « پیدا یافتن » بمعنی آشکار

دیدن و «درستی» به معنی صحت و «بیرون از» به معنی بجز و «رنجی برگیریم» به معنی زحمت بخود دهیم و «آموزاننده» بحالت متعددی و «او را بسخن گفتن میار» به معنی وادار مکن و «بس کردم» به معنی اکتفا کردم و «درگذشت» به معنی تلف شد و «ناسود مندی» و «شنوا» و «پیداگشت» به معنی معلوم شد و «زیان کار» به معنی زیان آور و «نگه داشت» بحالت مصدری و «بنیرو شود» به معنی نیروگیرد و «درست» به معنی صحیح و «دلیر» به معنی چیره و «درست داشتن» به معنی تصحیح کردن و «گفت» به معنی گفته و گفتار و قول و «میرانیدن» بحالت متعددی و «افزونی» به معنی افراط و «بری تو رویم» به معنی از تو بیروی کنیم و «بیای نماید» به معنی پایدار نباشد و «پیشی» به معنی سبقت و «کارزار جوی» و «فرهنگ دادن» به معنی ادب کردن و «افسوس دارند» به معنی افسوس خورند و «اندوهمند» و «ناشاد» و «پناه جای» و «چراغ روشن تر را نشانند» به معنی خاموش کنند و «دانش نفس» به معنی علم نفس و «پذیرا» به معنی پذیرنده و «سر میگیرم» به معنی آغاز میکنم و «بیا گاهان» به معنی آگاهی ده و «نیرو یاب» و «بیهوده کاری» و «ناخوبی» و «زشت کاری» و «هواجوی» و «گذرنده» به معنی گذران و «دست بر آز وخشم یافت» یعنی بر آز وخشم غالب آمد و «همسان» در مقابل مخالف و «میانه» به معنی واسطه و «تیش» بجای طیش و «فروزش» و «خوب کاری» و «تباه کاری» و «درخردت نیفزاید» یعنی بچیزی افزون نشود و «زاید» به معنی فراهم شود و «یوشش» به معنی خفا و پوشیدگی و «راست کاری» و «کار گزار» به معنی انجام دهنده کار و

« بلغرد » بمعنی خطا کنند و « اندازه » بمعنی حد و « کارها که بر تو میگذرد » یعنی ترا بیش میاید و « شمار » بمعنی عداد و « زشت کاری » و « آن مایه » بمعنی آن مقدار و « زمان میکند » بمعنی وقت میگذرد و « زیان دارد » بمعنی زیان میرساند و « شناخت » بحالت مصدری و « ناراستی » و « بخود شاد بودن » بمعنی خود خواهی و خود پسندی و « راه راست نبرد » بمعنی اسپرد و طی نکند و « پرهیزیدن » و « یادداشت » بجای یاداش و « در سخن می یازد » بمعنی میل میکند و « فرا گذاشتن » بمعنی رها کردن و « بیای آرم » بمعنی یابرداری کنم و « دورجه بنه » یعنی بردو وجه قرار ده و « اقرار دادن » بمعنی اقرار کردن و « خوب کار » و « خوبکاری » و « مرا برین میداشت » یعنی وادار میکرد و « پیوست » بمعنی پیوسته و همواره و « برون از » بمعنی بجز و « زیان کردن » بمعنی زیان رسانیدن و « برون شد » بحالت مصدری و بمعنی مخرج و « ازش » بمعنی ازو و « تا نوبت خود بدارد در سخن » بمعنی بنوبت خود سخن بگوید و « خشک وتر » بمعنی بر و بجز و « نیرو نگیرد » بمعنی قوت نگیرد و « فرو گذاشتند » بمعنی رها کردند و « زیان دارد » بمعنی زیان رساند و « خرسند » بمعنی قانع و « بسامان ندارد » بمعنی مفید نبود و « ناسودمند » و « نیک » بمعنی بسیار و « هم چندان » بمعنی همچنان و « آب فسرده » بمعنی آب منجمد و « تیز بین » و « این سخن گذر یافت » یعنی این سخن تمام شد و « یازم » بمعنی میل کنم و « ناشایست » و « افزونی » بمعنی رجحان و « نرگذاشت » بمعنی چشم پوشید و « زیرین » بحالت صفت مطلق و « بجزید » بمعنی فزونی کنند و « باز نمی گراید »

به معنی برنیگردد آورده است .

در ذکر این فواید لغوی از رسائل افضل الدین ابن اطناب را عمداً روا داشتیم تا خوانندگان به ملو مقام وی در زبان فارسی بی برند و در ضمن متوجه این نکته شوند که استاذان زبان ما همه بنا بر قواعد زبان در مواقع ضرورت اشتقاق و ترکیب و تلفیق میکرده اند و هراس نداشته اند که تلفیقی یا اشتقاقی بیش ازیشان رایج نبوده باشد مخصوصاً درین زمان که هر روز بلفظی جدید برای مصداقی جدید حاجت می یابیم یکی از بهترین راهها برای اینکه با الفاظ بیگانه نیازمند نگردیم بیمودن این راه و پیروی کردن ازین استادست و با آنکه افضل الدین در جاودان نامه شکایت از « تنگی زبان دری » بنا برگفته خود میکند (در رسائل خود زبان دری را کرازا برای زبان فارسی آورده است) باز توانسته با همین اصول اشتقاق و تلفیق بسیار مسائل دشوار حکمت و عرفان را در نهایت وضوح و رسائی ادا کنند و بهیچوجه تکلف و دشواری در سراسر کلام او نیست .

شعر فارسی افضل الدین

گذشته از اشعاری که در رسائل خود بدان استهشاد کرده در کتب ادب بعضی اشعار فارسی بنام افضل الدین ثبت آمده و درین که شعر فارسی سروده است بهیچوجه شک نیست و چون شعر وی در نهایت روانی و دل انگیزی و حسن بیان و رقت معانی و طراوت گفتارست شهرت بسیار دارد مخصوصاً رباعیات او که قسم اعظم شعر وی را فراهم میسازد در هر عصری معروف بوده

است و اغلب از آنها در اذعان و السنه مردم هست و در کتب
بشهادت می‌آورند .

قدیم ترین مأخذی که برای اشعار فیارسی افضل الدین
داریم مجموعه مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر
جاجرمیست که در ماه رمضان ۷۴۲ از تدوین آن فارغ شده
است . درین مجموعه ۶ غزل با اسم افضل الدین ثبت آمده که
چون تاکنون در جائی چاپ نشده هر شش غزل را درین مقام
می آورم :

عالم از شرح غمت افسانه است چشمم از عکس رخت بتخانه است
بر امید زلف چون زنجیر تو ای بسا عاشق که چون دیوانه است
گفتم اورا این چه زلف و عارضت گفت هان فی الجملة درویشانه است
از بت آزر حکایت ها کنند بت خود اینست آن دگر افسانه است
از لبش يك نکته شکر یاره است و زخم او قطره ای یمانه است
با فروغ آفتاب روی تو شمع گردون کمتر از پروانه است
نازنینا رخ چه یوشی تو زمن آخر این مسکین کم از بیگانه است؟
دل نه جای تست لیکن چون کنم در جهانم خود همین ویرانه است

غزل دوم :

ای دوست خط مشکین برگرد آب منویس
م بر آب خط مشکین نبود صواب منویس
صبر ازدلی چه خواهی کز عشق تو خرابست
دانی که شرط نبود خط بر خراب منویس
بر بادمان چو دادی بر خاکمان میفکن
بر آتشم نشانندی نامم بر آب منویس

دوشم نوشته بودی کز من امید برگیر
 نا کرده هیچ جرمی چندین عتاب منویس
 هر رفته کان بر تو ازخون دل نویسم
 آنرا مخوان که شاید آنرا جواب منویس
 وصلت بجان خریدن دل را چه قدر باشد
 هرچان برون جانست آن در حساب منویس
 من خود کیم که گوئی او هست عاشق من
 جز بنده گر نویسی ما را خطاب منویس

غزل سوم :

سرگشته وار بر تو گمان خطا برم بی آنکه هیچ راه بچون و چرا برم
 احوال جان و دل نتوانم بشرح گفت کاندرا رخت بهر دو چه مایه بلا برم
 من رخت بینوائی تن در کجا نهم من جان زینهارى خود را کجا برم
 دانی که دردلی وجدانیست دل ز تو لیکن بدل چگونه بتو ره فرا برم
 دل نیز گمشدست و ندانم کتون که من بیدل بنزد تو نبرم راه یا برم
 گویند راه بردی از آن بازده نشان آری دهم نشانی از آن لیک تا برم
 در جستتم همیشه که در جستجوی تو ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم
 من بی تو نیستم من و خود را نیابم ایچ کر بر زمین بدارم و گر بر هوا برم
 مگذاز نزد خویشم اگر هیچ زین سپس من نام ما و من بصواب و خطا برم
 ما از کجا و من ز کجا ما و من توئی بیهوده چند نام من و ما و ما برم

غزل چهارم :

برخیز و مرا خماری بشکن و آن طره مشکبار بشکن
 می همچو گل و خماری خارست گل را بمن آر و خار بشکن
 در بدمستی بیک گمان کش بیشانی روزگار بشکن

يك تير روانه کن ز غمزه وین حلقه نه حصار بشکن
 اندر صف رزمگاه عاشق صد قلب بيك سوار بشکن
 ناموس جمال ماه و خورشید زان چهره آبدار بشکن
 چون عهد خودار توانی این زلف هر روز هزار بار بشکن
 چون لعل تومی کنند مرامست پس ساعدر میگسار بشکن
 از گوشه لب که قفل دلهاست يك بوسه اش از کنار بشکن

غزل پنجم :

غالبه با عاج بر آمیختی مورچه از ماه بر آمیختی
 بر گل سرخ ای صنم دلربا رگم دلم مشک سیه ریختی
 روز فروزنده بالای مرا با شب تاریک بر آمیختی
 اشک و رخ من چو عقیق و زرست تا شبه از سیم در آمیختی
 بادل من نرد جفا باختی بر سر من گرد بلا بیختی
 صبر من داشته بگریخته است تا دل من بردی و بگریختی

غزل ششم :

رنگ از گل رخسار تو گیرد گل خود روی
 مشک از سر زلفین تو در یوزه کند بوی
 شهادت قدرت بغم ای سرو دلارای
 خورشید ز رویت درم ای ماه سخنگوی
 از شرم قدرت سرو فرو مانده بيك جای
 وز رشک رخت ماه فتاده بتکاپوی
 با من بوفتا هیچ نگشته دل تو رام
 باانده هجران تو کرده دل من خوی

نآید سخنم در دل تو ز آنکه بگفتار
 نتوان سندن قلعه‌ای از آهن و از روی
 ز آنست گل و نرگس رخسار تو سیراب
 کز دیده روان کردم بر چهره دو صد جوی
 تا بو که سزاوار شوی دیدن او را
 ای دیده تو خود را بهزار آب همی شوی
 ای دل چه شوی تنگ چو در تست نشستن
 خواهی که ورا یابی در خویشتنش جوی
 این بیت نیز در بعضی مجموعها باسم افضل‌الدین آمده است :
 ما بدانیم که مانندیم درین عالم دون
 ورنه نیکنان همه زین عالم فانی رفتند

اما از قطعات و غزلیات خود بجز آنچه در رساله الفیدللمستفید
 چاپ شده است نیز چند بیت دیگر در سایر رسایل خود آورده
 از آن جمله است این قطعه که در یکی از مکاتیب خود درج کرده :
 نماند قیمت و قدری حیوة دنی را مباش خیره و بر ساز کار عقبی را
 مجوی مسکن و آرام در سرای فنا که دار دنیا شایسته نیست سکنی را
 بقا بعالم عقل و فنا بعالم حس بقا نخواهی و خواهی فنا چه معنی را
 و این غزل که در مکتوب دیگری آورده است :

بگسلم از تو بر که پیوندم از تو گر بگسلم بخود خندم
 بخت بیدار یاور من شد ناگهان زی در تو افکندم
 بندها بود بر من اکنون شد دیدن تو کلید هر بندم
 کان اگر کندمی نیافتمی ز آن ترا یافتم که جان کندم
 کی خبر داشتم ز خود بی تو که چیم یا چگونه یا چندم

آگه اکنون شدم زخود که مرا جاودان با تو بود یبوندم
 لاغرو مرده بود می اکنون یال و بازو بجان بیاکندم
 بی تو از تن چه کیسه بردوزم یازجان من چه طرف بر بندم
 بی تو یا ملک جم نه خشنودم با تو باشم بهیچ خرسندم
 دورگردم زجان و تن شاید دور باد از تو دور نیسندم

اما رباعیات افضل الدین که اغلب آنها معروف و درازهان مردم نقش بسته و در کتب مختلف استشهداد یا نقل کرده اند ، در کتابخانه مدرسه ناصری طهران کتابیست بنمره ۲۶۷۵ بقطع وزیری ، بخط نسخ تعلیق و بر کاغذ زرد ، دارای جدول زرین ، عناوین بسرخی نوشته ، جلد نقاشی روغن دار و شامل دو رساله از رسائل افضل الدین : عرض نامه و جاودان نامه و در آخر نسخه عرض نامه تاریخ ۱۲۵۹ گذاشته شده و پس ازین دو رساله مجموعه ای بالنسبه کامل از رباعیات افضل الدین هت در بیست و شش ورق و هر ورق شامل هشت رباعی و مجموعاً ۲۰۱ رباعی در آن مجموعه ثبتست و در آخر آن کاتب چنین رقم کرده : کتبه الفقیر الحقیر الخاطی محمد باقر بن محمد علی الحسنی الحسینی فی شهر جمادی الاولی من شهور سنه ۱۲۵۹ ، محرر این اوراق پس از مقابله آن نسخه با نسخه دیگری که در کتابخانه سلطنتی طهران شامل ۱۹۵ رباعیست و نسخه کتابخانه مجلس بنمره ۵۵۰۱ که در شعبان ۱۳۱۹ نوشته اند و شامل ۳۱۰ رباعی است باربعیاتی که چه در رسائل افضل الدین ثبت آمده و چه در کتب بنام وی نوشته اند و افزودن رباعیاتی که در بعضی سقینه ها یافته ام مجموعه ای گرد آورده ام شامل ۴۸۲ رباعی ولی از سه رباعی آن بیش از یک

بیت بدست نیامد : یکی این رباعیست که در یکی از مکاتیب
خویش آورده :

از مادر ایام درین تیره مفاک هر بچه که زادنام کردند دریغ
و دیگر این رباعی که در مکتوب دیگر ثبت کرده :
چون از همه کارها تو و ایردازی آئی وز عشق بازئی برسازی
وسوم این رباعی که در نسخه کتابخانه مجلس تنها بیت اول
آن ثبت شده :

تا در طلب جام همایون جهیم سرگشته مفردان صاحب قدمیم
از جمله آن رباعیات شش رباعیست که در رساله المفید للمستفید
آمده است ، در رباعیات خود نه جا تخلص بنام خویش کرده و
لقب خویش را در شعر « افضل » آورده است بدین قرار :
افضل دیدی که هر چه دیدی هیچست هر چیز که گفتی و شنیدی هیچست
سر تا سر آفاق دویدی هیچست و آن نیز که در کنج خزیدی هیچست
و نیز فرماید :

افضل چو ز علم و فضل آگاه علیست در مسند عرفان ازل شاه علیست
از بعد نبی امام خلق دو جهان بالله علیست ثم بالله علیست
هم گوید :

افضل گله گو نشد نکو شد که نشد اب بیپوده جو نشد نکو شد که نشد
منت کش چرخ می شدی آخر کار کار تو نکو نشد نکو شد که نشد
و هم فرماید :

دل از من بیچاره امان می طلبد پیوسته شراب لاله سان می طلبد
افضل تو مخر غم جهان و غم او ناگاه اجل آمده جان می طلبد

و هم گوید :

افضل که زدیدها نهان خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه برفت چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
نیز گفته است :

افضل چه نشسته ای که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سیمین بدان سمن عذاران رفتند
هم فرموده است :

از فضل چه حاصل است جز جان خوردن

افسوس افضل که فضل نتوان خوردن

نان یاره چو در دست سگان افتاده است

مشکل بود از دست سگان نان خوردن

و هم گوید :

افضل در دل می زنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت و خلوتیان هفتاد و دوچله داشتی حاصل کو
و نیز فرماید :

افضل تو بهر خیال مغرور مشو بروانه صفت کشته هر نور مشو
از خود نیست گر ز خود دورشوی نزدیک خود آی و از خدا دور مشو
از این ۴۸۲ رباعی يك عده کثیر حتی در نسخه های قدیم

رباعیات عمر خیام که شاید بعضی آنها را معتبر فرض کنند باسم عمر
خیام آمده و اتفاقاً از بهترین رباعیات است که باسم عمر خیام معروف
شده ولی چون در صحت ماخذ تردیدی نیست باید این رباعیات
را از افضل الدین دانست و نه از عمر خیام و البته این مقام
کنجایش ذکر آن را ندارد و در جای خود اشاره کرده ام . بعضی

دیگر ازین رباعیات افضل‌الدین باسم امام ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور در کتب و اذهان معروف گشته است و آنهم البته خطاست . رباعیات افضل‌الدین اغلب در مضامین عالی عارفانه و سیر و سلوک و اخلاق و تکوین و آنهم بر مشرب تصوفست و اکثریت آنها در تجرد و توحید و قطع علایق و وارستگی از مادیات و ناپایداری جهانست و بیشتر رباعیات معروف او آن رباعیاتست که در توحید بمذاق عرفا سروده است و بهمین جهتست که بعضی از آنها را ابوسعید ابوالخیر و عرفای دیگر نسبت داده اند . در بعضی از این رباعیات آثار تشیع آشکارست .

در کتابخانه موزه بریتانیه British Museum در لندن مجموعه ای از رباعیات افضل‌الدین هست (۱) که رباعی اول آن اینست :

یارب چو برآرنده حاجات توئی هم قاضی کافه مهمات توئی
 نسخه دیگر در کتابخانه بادلین Bodleian Library در شهر
 اکسفرد Oxford از بلاد انگلستان موجودست (۲) که تاریخ
 ماه صفر سال ۸۶۵ دارد و آغاز آن این رباعیست :
 ای نام توسر دفتر اسرار وجود نقش صفتت بر در دیوار وجود

(1) Charles Rieu - Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum- V. II, London 1881 p. 739

(2) Hermann Ethé - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library-Oxford 1889 p. 551-552

مؤلف عرفات العاشقین می‌نویسد که از وی جز رباعی ندیده و مجموعه ای از رباعیات او شامل نزدیک پانصد رباعی دیده‌است .

رساله « المفید للمستفید »

این رساله که در طهران در سال گذشته چاپ شده است یکی از بهترین رسائل افضل‌الدین بشمارست ، حاج خلیفه درکشف الظنون (۱) ذکرری از آن آورده منتهی اسم آنرا « المفید المستفید » ضبط کرده و نامی از مؤلف آن نبرده است و فقط در باب آن می‌نویسد : « فی فروع الحنفیه » و این نیز نادرستست مگر اینکه کتابی دیگر باشد ولی در اسم این رساله تردیدی نیست زیرا که در متن کتاب (۲) وجه تسمیه آن آمده‌است . این چاپ از روی نسخه‌ای که در کتابخانه سلطنتی ایران موجوداست فراهم آمده و تاجائی که نویسنده این سطور اصلاع دارد در کتابخانه های دیگر نسخه آن نیست و یکی چند نسخه که در طهران در کتابخانه آقای حاج سید نصرالله و نزد آقای میرزا مجتبی‌مینوی و نزد محرر این سطور پیش از طبع این کتاب موجود بود همه از روی آن نسخه کتابخانه سلطنتی برداشته شده است .

رساله « ساز و پیرایه شاهان پرمایه »

این رساله در طهران در مطبعه خورشید بچاپ سربی انتشار یافته ، فقط در آن بعضی اغلاط که ناشی از خطای کاتبست دیده می‌شود و آن چاپ از روی نسخه ایست که در دهلی شاه جهان

(۱) چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۴۹۱

(۲) ص ۳

آباد هندوستان در ماه رمضان ۱۰۷۷ نسخه برداشته اند ولی در چاپ طهران عنوان آنرا بخطا «بیرایه شاهان» نهاده اند. ازین رساله نسخه ای در کتابخانه بادلین (۱) و دو نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجود است و موافق عرفات العاشقین آنرا جزو آثار افضل الدین شمرده.

کتاب «منهاج المبین» در منطق

این کتاب ازاجله مولفات افضل الدین کاشانیست و نه تنها در زبان فارسی بی نظیرست و کسی چنین کتابی در منطق ننوشته بکنه در میان کتبی که در منطق تالیف کرده اند از حیث روانی انشاء و زود فهمی مطالب و حسن سلیقه در تالیف و شواهد بسیار روشن در مقام اولست و کسانی که کتب منطق را مطالعه کرده و باین کتاب بر خورده اند بدین دعوی گواهی می دهند. عنوان این کتاب در بعضی نسخ نیست و بهین جهت «منهاج المبین» را بعضی نام کتاب دیگری فرض کرده اند ولی در نسخه ای که نزد محرر این سطور هست و در نسخه ای که در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله موجودست عنوان کتاب صریحاً همینست و افضل الدین خود در رساله «راه انجام نامه» سه جا مطالب را بکتاب منهاج المبین تالیف خود اشاره میکند که در متون موجود میتوان یافت و شکی نمی ماند که منهاج المبین نام همین کتاب اوست. ازین کتاب یک

(1) Ethé. Opusc. cit. p. 885-886

(2) در مجموعه نمره ۶۷۷۵ که در تاریخ ۱۰۸۶ نوشته شده و در مجموعه نمره

۶۹۴۱ که در سال ۱۱۹۰ نسخه کرده اند.

نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بتکاله (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این اوراق موجودست و در نسخه اخیر در پایان آن نوشته شده است: « تمت ترجمة منهاج المبين لاصابة اليقين » ولی از متن عربی این کتاب اثری نیست و ظاهراً کتاب بخطا رفته است.

رساله « مدارج الکمال »

از این رساله حاج خلیفه در کشف الظنون ذکر کرده (۲) و در باب آن می نویسد: « مدارج الکمال الی معارج الوصال لافضل الدین محمد الکاشی ذکر فیہ انه ساله جماعة من الاخوان وصیة جامعة لخير الدين فکتبه ورتبه علی ثمانية ابواب ». در این رساله در باب اسم و وجه تسمیة آن چنین مسطور است: « و لقب این نامه از آن مدارج کمال کرده ایم که این مراتب و درجات درو پیدا شدند... » در تمام نسخ موجود نیز نام این رساله مدارج الکمالست و جمله « الی معارج الوصال » فقط در کشف الظنون دیده می شود. از این کتاب مولف خود در رساله عرض نامه درجا ذکر کرده است و نیز در مکاتیب خود از آن نام برده، مولف تذکره هفت اقلیم و مواف ریاض العارفین هر دو آنرا جزو آثار افضل الدین شمرده اند. از این رساله نسخه ای در کتابخانه آصفیه دکن موجودست (۳) که در

(1) Ivanow Opusc. cit. p. 366

(۲) ج ۲ - ص ۴۰۹

(۳) فهرست کتب فارسی و عربی وارد و مغزونه کتب خانه آصفیه سرکار عالی

حیدر آباد دکن ۱۳۳۲ - ج ۱ - ص ۴۷۴

سال ۱۲۵۰ نوشته شده و نیز نسخه ای در کتابخانه موزه بریتانیا (۱) و در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و در کتابخانه مدرسه ناصری و در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۳) و کتابخانه دیوان هند India Office در لندن (۴) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور فراهم است. مولفین فهرستهای کتب موزه بریتانیه و انجمن آسیائی بنگاله در باب این رساله می نویسند که بنا بر گفته مولف این رساله ترجمه از کتابیست که بهمین نام بزبان عرب نوشته است و خود آنرا بقارسی ترجمه کرده و شاید اشاره مولف کشف الظنون هم بمتن عربی این رساله باشد و اسم آن در اصل عربی «مدارج الکمال الی معارج الوصال» است ولی در نسخه ای که نزد محرر این سطور هست چنین ذکری نیافتیم.

رساله «عرض نامه»

مولفین هفت اقلیم و ریاض العارفین این رساله را از آثار افضل الدین شمرده اند و موافق عرفات العاشقین با اسم «عرضیه» ثبت کرده. خود در آن ذکری از کتاب مدارج الکمال خویش کرده و در تسمیه آن می نویسد: «این نامه را بنام عرض نامه خواندیم». ازین رساله نسخه ای در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۵)

(1) Rieu. Opusc. cit. p. 830

(۱) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

(3) Ivanow. Opusc. cit. p. 290

(4) Hermann Ethé - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office V. I. Oxford 1903-Nos 1921,2 - 1922,14

(۵) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

و کتابخانه مدرسه ناصری (۱) و کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله با اسم « رساله عرض » و در یکی از اوراق کتاب بخط « مدارج الکماز » (۲) و در کتابخانه دیوان هند در لندن (۳) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این اوراق موجودست. ازین رساله دو روایت بدستست و ازینجا معلوم می شود که افضل الدین پس از تالیف در آن دست برده و تصرفاتی کرده و این دو روایت از آنجاست.

رساله « جاودان نامه »

مؤلف کشف الظنون در باب این رساله مینویسد (۴) :
 « جاودان نامه فارسی مختصر فی التصوف لافضل الدین محمد الکاشی رتبه علی اربعة ابواب کلها فی احوال السلوک و حقایق امور الصوفیه ». مؤلفین هفت اقلیم و ریاض العارفين نیز آنرا جزو آثار افضل الدین شمرده اند. ازین رساله نسخه ای در کتابخانه موزه بریطانیه (۵) و کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۶) و کتابخانه مدرسه ناصری (۷) و دو نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۸) و نسخه ای در

(۱) در مجموعه نمره ۲۶۷۵

(۲) Ivanow. Opus. cit. p. 291

(۳) H. Ethé. Opusc. cita. Nos 1812,2-1921,13

(۴) ج ۱ - ص ۳۸۸

(۵) Rieu. Opus. cit. p. 831

(۶) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

(۷) در مجموعه نمره ۲۶۷۵

(8) Wladimir Ivanow. Concise descriptive catalogue of the Persian manuscripts in the Collec-

کتابخانه دیوان هند (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسود این اوراق موجود است. این رساله یکی از بهترین و معروف ترین رسائل افضل الدینست و مخصوصاً برای کسانی که خواستار آثار عرفای بزرگ ایران و آگاهی از افکار ایشان می باشند این رساله مستلزم فوایدیست که در کتب دیگر نتوان یافت. در آخر نسخه ای که در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران ضبطست این عبارات نوشته شده: «لا حمد من الاولیاء فی مدح جاودان نامه:

گر جان و دولت بجاودان نامه رسد بر جان زد دل تو جاودان نامه رسد
خود را زدرون بوی رسان ز آنکه برون چشمت بنگار کاغذ و خامه رسد
رساله «راه انجام نامه»

مؤلف فهرست کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله می نویسد که این رساله بنام «آغاز و انجام» نیز خوانده می شود و مؤلف ریاض العارفین نیز رساله ای به همین اسم آغاز و انجام در جزو آثار افضل الدین شمرده است. در بعضی نسخ نام این رساله بخط «راه انجام گویا» ثبت شده ولی مؤلف خود در مکاتیب

(بقیه یادداشت صفحه پیش)

tions of the Asiatic Society of Bengal- First supplement-Calcutta 1927-p.89 and 88

(1) E. Denison Ross and E. Browne, Catalogue of two collections of Persian and Arabic Manuscripts preserved in the India Office Library-London 1902-p.154

خویش اسم آنرا « راه انجام نامه » آورده است . حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) اسم این کتاب را « ره انجام نامه » ثبت کرده و هرچند در چاپ استانبول راه انجام نامه طبع شده ولی واضحست که در اصل ره انجام نامه بوده زیرا که پیش از آن از کتاب الرهض والوقص و پس از آن از کتاب الریاح السائل نام می برد و مطابق ترتیب تهجی که همه جا در کشف الظنون رعایت شده می بایست قطعاً ره انجام نامه باشد . چون در صدر این رساله مؤلف گوید : « گروهی از یاران حقیقی و برادران دینی از من انشاء نامه ای خواستند که از خواندنش وفهم معانیش آکه شوند از سه چیز از وجود خود . . . » بدین جهت بعضی نام این رساله را بخطا « انشاء نامه » ضبط کرده اند و نیز در صدر بعضی نسخ انشاء نامه ثبت شده و مؤلف تذکره هفت اقلیم هر دو اسم را جزو آثار افضل الدین آورده است ولی مؤلف ریاض-العارفین با اسم « ره انجام نامه » ضبط کرده و شاید پیروی از مؤلف کشف الظنون ~~سکرده~~ باشد . درین رساله مؤلف سه جا ذکری از کتاب منهاج المبین تألیف خود می کند . ازین رساله نسخه ای در موزه بریطانیا (۲) و در کتابخانه بادلین (۳) و در

(۱) ج ۱ - ص ۵۸۸

(2) Rieu, opusc. cit. p. 830-31

(3) Hermann Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Bodleian Library, p. 885-886. E. Sachau and H. Ethé, Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, V. I. Oxford 1889, No 1445,3

کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۱) باشم انشاء نامه و در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و من بنده موجودست . در بعضی نسخ اسم این رساله « ره انجام نامه » ثبت شده است .

رساله « مبادی موجودات »

این رساله کوچکیست که مؤلف خود در تسمیه آن گوید :
 « . . . اینست مجموع آنکه ما خواسته ایم که درین رساله باز
 رانیم از طریق تنبیه و تذکیر از مبادی موجودات نفسانی . . . » .
 ازین رساله نسخه ای در کتابخانه دیوان هند (۳) و در کتابخانه
 مجلس شورای ملی ایران (۴) و در کتابخانه بادلین بدون اسم (۵)
 و کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۶) و نسخه ای نزد محرر این
 سطور موجودست . در نسخه کتابخانه مجلس اسم این رساله « پنج
 فصل مبادی موجودات » ثبت شده و در نسخه کتابخانه بادلین
 اسمی ندارد .

(۱) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

(2) Wladimir Ivanow. Concise descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal - p. 290

(3) H - Ethé India Office No 1921, 4

(۴) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

(5) Hermann Ethé. Bodleian. p. 885-886

E. Sachau and E. Ethé. opusc. cit. v. I. № 1445, 6

(6) Ivanow. First supplement p. 92

ترجمه رسالهٔ نفس ارسطو

افضل الدین سه رساله از رسائل حکمای یونان را از زبان عرب بفارسی ترجمه کرده است: رسالهٔ نفس ارسطو و رسالهٔ تفاحه ارسطو و رسالهٔ زجر النفس یا نبوع الحیوة هر مس الهرامسه. ارسطو یا ارسطاطالیس یا ارسطوطالیس بقول حکمای مشرق حکیم معروف یونانی و یکی از سه نفر بزرگترین حکمای جهانست که وی و سقراط و افلاطون مؤسس حکمت در نژاد انسان بوده‌اند و هنوز پس از هزاران سال اساس فلسفه بر آرای ایشان متکیست. این حکیم که اسم اصلی او در زبان یونانی آریستو طولس Aristoteles بوده و در زبانهای اروپائی با اسم آریستت Aristoteles معروفست در ۳۸۴ پیش از میلاد در مقدونیه ولادت یافت و در ۳۲۲ پیش از میلاد رحلت کرد و آموزگار و دوست و مصاحب اسکندر مقدونی بود. مقدار کثیری کتب و رسائل معروف در منطق و سیاست و تاریخ طبیعی و علوم طبیعی تألیف کرده است و هرچه دایرهٔ علم گشاده تر شود بعلو مقام وی بیشتر پی می‌برند. معروفترین مؤلفات او «تاریخ حیوانات» و «معانی و بیان» و «سیاست» و «کائنات جو» است. بعضی از رسائل و کتب معروف او بتوسط مترجمین اوایل تمدن اسلام بزبان عرب ترجمه شده و شهرت او در میان حکمای اسلام کمتر از شهرت او در میان علمای اروپا نیست. این رساله که افضل الدین از وی ترجمه کرده در زبان یونانی اسم آن «پری پسوخاس Peri psukhas» می‌باشد یعنی «در باب روح». ترجمه عربی که افضل الدین از آن بفارسی نقل کرده بدستست و نسخه ای از آن در کتابخانهٔ انجمن

آسیائی بنگاله (۱) موجودست. اما از نسخ فارسی آن يك نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۱) و نسخه ای در کتابخانه بادلین (۲) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصر الله و آقای مینوی و محرر این کلمات یافت میشود. ظهراً نسخه ای از این ترجمه افضل الدین را مستشرق معروف معاصر انگلیسی پرفسر مارکلیوث Margoliouth در مجله جمعیت شرقیه انگلیس چاپ کرده است (۳).

ترجمه رساله « آفاحه » ارسطو

این رساله نیز از رسائل حکمای یونانست که افضل الدین از عربی بفارسی نقل کرده. مؤلف این رساله معلوم نیست و ظهراً از کتیبت که در قرون اول میلادی در اسکندریه بزبان سریانی نوشته اند و تقلیدست از رسائلی که افلاطون در مکالمات سقراط پرداخته و مخصوصاً بر رساله افریطون که از معروف ترین رسائل افلاطونست (۴) شباهت تام دارد. نویسنده این رساله بتقلید از افلاطون که مجلس مکالمه ای بین سقراط و شاگردان او فراهم میاورد و عقاید سقراط و طرز استدلال و استنتاج او را بدین وسیله معلوم میسازد مجلسی از ارسطو و مصاحبین و شاگردان او فرض کرده است که ارسطو در دم مرگ سببی بدست دارد

(1) Ivanow - First Supplement p. 88

(2) H. Ethé. Opus. cit. p. 865

(۳) نقل از مقدمه کتاب علم الاخلاق الی نيقوماخوس ارسطو ترجمه احمد اصفی السید - چاپ مصر - جزء اول ۱۳۴۳ - ص ۵۵ از تصدیق
 (۴) حکمت سقراط بقلم افلاطون - ترجمه و نگارش آقای میرزا محمد علی خان فروغی - طهران ۱۳۰۵ شمسی - ص ۶۹ - ۱۸۰

از روی نسخه ای که در دهلی شاه جهان آباد در ماه رمضان ۱۰۷۷ نوشته شده است با اسم « تفاحیه » چاپ شده و نسخه ای از آن در کتابخانه بادلین (۱) با اسم « ترجمه مقاله ارسطاطالیس » و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این کلمات موجود است .

رساله « زجر النفس » یا ترجمه ينبوع الحیوة

این رساله سوم از رسائل حکمای یونانست که افضل الدین از عربی ترجمه کرده و این رساله منسوبست بکسی که ویرا حکمای ایران و عرب با اسم هرمس الهرامسه میشناسند و با ادریس پیامبر یکنفر میدانند ولی در میان حکمای اروپا با اسم هرمس ترسیمگستوس Hermes Trismegistus معروفست (یعنی هرمس سه بار بزرگ) و فی الحقیقه نامیست که یونانیان به « توط » Toth یکی از ارباب انواع مصریان قدیم داده اند و هنوز هویت تاریخی شخصی باین اسم ماورم نیست ولی در زمانهای قدیم همواره بعضی آراء و عقاید در حکمت بچنین کسی نسبت داده اند .

از زمانهای قدیم یک سلسله کتب با اسم « کتب هرمسی » Livres hermétiques موجود است که مؤلف آنها همان هرمس ترسیمگستوس مینامند و با اسم هرمس توط Hermès-Toth نیز معروفست و وی را مؤسس تصوف در مصر و اولین گوینده عقاید مقدس مصر قدیم میدانند . قبطیان این شخص را که در حق وی افسانههای بسیار روایت میکردند سه بار بزرگ میگفتند زیرا که

(1) Hermann Ethé, Opusc. cit. p. 865-866

وی را هم پادشاه وهم مقنن وهم کاهن می پنداشتند و چهل و دو کتاب در علوم خفیه یا علوم باطن بوی نسبت میدادند. سپس علمای اسکندریه نیز بوجود وی قائل شدند و بعضی عقاید حکمت الهی قدیم را بوی منسوب کردند و کتابی پیرداختند باسم رؤیای هرمس که در آن دواصل از حکمت الهی را بسط دادند و آن دواصل در میان متالپین قدیم باسم اصول « کلمة النور » Verbe-Lumière و « نارالاصل » Feu-Principe معروفست. از همان زمان اصولی در فلسفه پیدا شد باسم « حکمت هرمسی » Philosophie hermétique که از همان کتب منسوب به هرمس یا بقول اروپائیان Mercure Trismégiste اقتباس کرده اند. مخصوصاً این شخص موهوم را بانی و مؤسس کیمیا می‌شماردند. امروز محقق شده است که آنچه در طب و کیمیا و تاریخ طبیعی و علوم دیگر نسبت بوی داده اند اساسی ندارد. قسمت فلسفی تعلیمات هرمس از چند حیث متکی بر عقاید قبطیانست و در زبان لاتین کتابی بعنوان « آسکلپیوس » Asclépius منسوب به « آیوله » Apulée شبیه بهمان رساله تفاعیه که افضل الدین ترجمه کرده و پیش ازین ذکر آن رفت در بیان همین عقاید موجودست. درین زمان این رسائل را ناشی از تعلیمات مخفی کهنه منقیس و سائیس میدانند که مرکز تعلیمات مذهب قبطیان بود. درین تعلیمات اصل اول تبارتست از « واحد مطلق » که خدا باشد و فقط از راه معرفت میتوان بدان پی برد. تنها وجود حقیقی همانست. حیوتی که در عالم هست ناشی ازوست و همان وجود اوست. این همان عقیده ایست که در میان عرفای ایران در باب وجود و وحدت وجود و کلمة الله و انا الله و

غیره رایجست . عموماً در فلسفه هرمتی اساس حکمت افلاطون و پلوتن Plotin را میتوان یافت که آنرا با اصول تصوف قبطیان و اساطیر یونان بهم آمیخته اند و حتی بعضی عقاید قدیم یهود و نصرانیة در آن داخل کرده اند . قسمت علمی تعلیمات هرمتی علم کیمیا و تبدیل فلزات را بطلا تولید کرده است و منشأ علم کیمیا از آنجاست .

ظاهراً اصل این کتاب که افضل الدین ترجمه کرده و متکی بر همان فلسفه هرمتی است بزبان سریانی بوده و از آنجا عبری آمده و از ترجمه عربی آن یک نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۱) با اسم « رساله هرمتی الهرامسه » موجودست که نام مترجم آن معلوم نیست و بدین کلمات شروع میشود : « یا نفس استعملی التصور و التمثیل فی سایر الاشیاء الموجوده . . . » و نسخه دیگر در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) محفوظست با اسم « نصایح هرمتی » و در صدر آن نوشته شده : « هذه رسالة يشتمل علی عدة فصول عن هرمتی الهرامسه وهو ادریس النبی . . . » در صدر ترجمه فارسی افضل الدین عنوان کتاب چنین آمده : « فصل اول از جمله سیزده فصل از سخنان هرمتی الهرامسه بنام ینبوع الحیات در نصیحت و معاتبه نفس » و سراسر کتاب بشکلی مناجات نامه عبدالله اصاری و عبارت از معانیات و مخاطبات بنفس است و دارای جمله های مقطع که در صدر هر جمله ای خطاب « ای نفس » مکرر میشود و افضل الدین بعضی از جل آنرا در

(۱) در مجلد نهمه نمره ۹۰۴ از صحیفه ۳۴۰ تا صحیفه ۳۴۹

(2) Ivanow - First Supplement p. 91-92

رسائل دیگر خود شاهد آورده است .

ازین رساله نسخه ای در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران (۱) و در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله (۲) و دیوان هند (۳) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و بحر این حروف موجودست . در نسخه انجمن آسیائی بنگاله نام آن « ینبوع الحیات یا سبزه فصل هرمس » ثبت شده و در شرح حالی از افضل الدین در مجموعه ای از رساییل او که در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله است و بآن اشاره رفت « فصل هرمس » نام برده و در نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس عنوان ندارد فقط در رأس آن ثبتست : « ترجمهٔ فصل اول از جمله سبزه فصل از سخنان هرمس الهرامسه » ، در نسخه آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی که از روی آن برداشته شده عنوان این رساله چنینست : « رسالهٔ زجرالنفس و هی ترجمهٔ ینبوع الحیوة » ، در نسخه متعلق به بحر این سطور « ینبوع الحیوة حضرت ادریس » . مؤلف عرفات- العاشقین و ریاض العارفین نیز این رساله را جزو مؤلفات افضل- الدین شمرده اند و نام آنرا « ینبوع الحیات » ثبت کرده اند ، ظاهراً ینبوع الحیوة اسمیست که مترجم عربی آن بآن داده و افضل الدین ترجمهٔ فارسی خود را « زجرالنفس » نام نهاده است و چنانکه پیش از این گذشت در یکی از مکاتیب خود گوید : « ادریس علیه السلام گوید در فصول زجرالنفس » . حاج خلیفه در

(۱) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

(2) Ivanow. Opusc. cit. First supplement- p.81

(3) Ethé. India Office v. I. No 1921 (14), 1922(16)

کشف الظنون (۱) دو کتاب با اسم ینبوع الحیوة نام می برد: اولی در تفسیر از ابی عبداللہ بن ظفرین محمد بن محمد الصقلی متوفی در ۵۶۷ در مجلدات و دوم بعنوان « ینبوع الحیة معرب حسام کاتبی سبق ذکره » ولی در کشف الظنون ذکری در جای دیگر ازین کتاب دوم نیافتم زیرا قطعاً کتاب اول همین کتاب مورد بحث مانست و ممکنست از کتاب دوم درجائی بحث کرده باشد که از نظر محرر این سطور فوت شده است.

سؤال و جواب

محرر این سطور رانسخه رسالت دیگرست از افضل الدین که اساس آن بر جواب سوالاتیست که از او شده . سوالات را شخصی منتخب الدین یا منتجب الدین نام هراکسانی از وی کرده و ظاهراً این کس مدتی در مصاحبت یا شاگردی افضل الدین گذرانده است زیرا که در یکی از سوالات خود گوید : « . . . روزی در خدمت مولانا سخنی می رفت بنده گفت که خلق جمله مامور نیست از انسان ، مولانا گفت نه و بعد از آن گفت همه چیز را مرجع بایکی خداست . . . » و درین باب توضیحی از افضل الدین میخواهد . این رساله شامل یازده سوالست در حکمت که برهریکی از آنها افضل الدین جوابی نوشته : درصدر این نسخه چنین نوشته شده است : « سوالاتی که از جهان فضل و کمال خواجه افضل الدین کاشی کرده اند » و در شامت آن مسطورست : « . . . این جوابها آخر سخن خواجه بود چون بجوار حق بیوست

از سرق بمنتخب‌الدین (یا منتجب‌الدین) زیرا که در اصل نقطه ندارد) هراسگانی فرستادند که سائل بود: «ازینجا مسلمست که این رساله آخرین تألیف افضل‌الدینست. ازین رساله يك نسخه در کتابخانه بادلین (۱) موجودست و اوایل آن افتاده و فقط از آغاز سوال هفتم که تقریباً اواسط مراسله است و همان سوآلیست که پیش ازین کلمات آغاز آنرا نقل کردم درین نسخه موجودست.

رساله «چهار عنوان»

رساله دیگری که از افضل‌الدین بدستست رساله ایست که نسخه ای از آن در موزه بریطانیا موجودست و در فهرست کتب فارسی کتابخانه مزبور (۲) در باب این رساله چنین آمده است: «چهار عنوان رساله در تصوف از بابا افضل کاشی، آغاز آن: الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب... این رساله از کیمیای سعادت غزالی گرفته شده که در حدود ۵۰۰ آنرا نوشته است.» در کتابخانه مجلس (۳) در میان رسائلی از آثار افضل‌الدین منتخبی از کیمیای سعادت هست که باید همین رساله چهار عنوان باشد و نسخه ای دیگر از آن در ضمن مجموعه ای در نزد محرر این سطور موجود است.

مکاتیب

از افضل‌الدین پنج مکاتوب بزرگ مانده است که بعضی

(1) Hermann Ethé. Bodleian. p. 885-886

(2) Rieu, opusc. cit. v. II. p. 829

(۳) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

از آنها اسم مخاطب را دارد و بعضی از آن معلوم نیست بکه نوشته شده، درین مکاتیب افضل‌الدین از رساله مدارج الکمال و رساله راه‌انجام نامه خود اسم می‌برد، درباب بعضی ازین مکاتیب که مخاطب آنها معلومست پیش ازین ذکر رفت و اینک فهرست مجملی از آن می‌آورم :

(۱) مکتوب خطاب به‌مجدالدین نام که پیش ازین ذکر از آن شد، نسخه‌ای در کتابخانه بادلین (۱) و در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و معزز این سطور از آن موجودست و در صدر نسخه بادلین مسطورست : « در جواب نوشته صاحب سمید مجدالدین عبدالله نوشته » .

(۲) مکتوبی که مخاطب آن معلوم نیست و بدین کلمات آغاز میشود : « دل عزیز و نفس شریف مستعد و آراسته نظر الهی و انوار متناهی باد . . . » . نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی (۲) و کتابخانه بادلین (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسود این کلمات .

(۳) مکتوب خطاب بشمس‌الدین که پیش ازین ذکر آن رفت و بدین کلمات آغاز میشود : « کلماتی که از اقام مبارک آن خلاصه اختیار عصر و نوباوه بستان خرد و نور دیده ارباب حقیقت شمس‌الدین ایده‌نث بروحه‌الکریم و اتاه من فضله‌العظیم برسید . . . » و پیداست که این مکتوب در جواب مکتوبیست که شمس‌الدین

(1) Hermann Ethé, Opus. cit. p. 885-886

(2) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

نام بوی نوشته است، نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) و نزد مسود این حروف .

(۴) مکتوبی که مخاطب آن معلوم نیست و در صدر آن مینویسد: «مدد تأیید الهی از کار و اندیشه مجذومی منقطع منقطع مباد . . .». نسخه آن در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) و کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) و نزد حجر این سطور موجود است .

(۵) مکتوب دیگر خطاب بشمس‌الدین که آغاز آن اینست: «آثار آفرینی که از جانب مجلس اعلای صدری شمس‌الدین مجدالاسلامی بداعی مخلص رسیده . . .» و ظاهراً این مکتوب هم خطاب بصاحب‌دیوان شمس‌الدین جوینی و در جواب مکتوبیست که بوی نوشته بود، نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) هست .

تقریرات

جزاین مکاتیب سی و دو رساله کوچک نیز از افضل‌الدین باقیست که بعضی از آنها چند سطر یا یک یا دو صحیفه بیشتر نیست بهمین جهت آنها را رساله نتوان نامید و باید بنا بر اصطلاح قدیم تقریر اصطلاح کرد و برخی دیگر تقریرات بزرگ‌تر است شامل چند صحیفه و تمام این صحایف در مسائل حکمت و تصوف و سیر و سلوک و تکوین و اخلاقت و فهرست مجملی ازین تقریرات نیز

(۱) مجموعه ندره ۶۹۴۱

(2) Ivanow. Curzon collection p. 468

لازمست تا در جایی جمیع آثار معروف افضل الدین در دسترس خوانندگان محترم باشد و در موقع ضرورت بتوانند بدان رجوع کنند:

(۱) تقریری که از آن نسخه ای در کتابخانه مجلس (۱) و X نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسوداین کلمات موجودست. در نسخه کتابخانه مجلس این رساله باسم «رساله فی معرفه النفس» ثبت شده و آغاز آن چنینست: «چنین گوید امام سعید افضل الدین قدس الله روحه العزیز بعد از ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر و اهل بیت و یاران او که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . .»، در نسخه ای که نزد معرر این حرر فست چنین ثبت شده: «من انادات حکیم القی افضل الدین الکاشی علیه الرحمه، گفتاری که در خواستند از برای شناختن که جوینده را از خواندن آن و قرف بود بر حقیقت خود و اینی دهد از نیستی و بطلان نفس مردم بطلان حیوة تن، اما چنین گوید گوینده این سخنان مولانا افضل الماله والدین سلطان العرفا و الحکماء محمد بن الحسن بن الحسن رضی الله بعد از ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر و گریده او و بر اهل و یاران و پیروانش که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . .»، در نسخه آقای حاج سید نصرالله که نسخه آقای مینوی از روی آنست چنین ثبت شده: «چنین گوید گوینده این سخنان افضل الدین کاشانی قدس الله تعالی روحه، بعد از ستایش کردگار که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . .»

(۲) تقریری که نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجودست و بدین کلمات آغاز میشود: « موجودات یا جزویند یا کلمی . . . » و در نسخه کتابخانه مجلس در صدر آن نوشته شده: « کلام فی بقاء النفس والتذاذها بعمارها الکلیه . »
 (۳) رساله بیست وهشت کلمه فی نصیحة الاخوان که فقط در کتابخانه مجلس موجود است (۱) و بدین کلمات آغاز میشود: « ای جویندگان راه حکمت . . . »

(۴) تقریر دیگر که در کتابخانه مجلس هست (۱) و عنوان آن چنینست: « کلام فی ان النفس لا تتالم » و کلمات اول آن اینست: « بدان که خواهی اگر آگه شوی . . . » و در نسخه‌ای که نزد آقایان حاج سید نصرالله و مینوی و محرر این سطور موجود است عنوان آن چنین آمده: « در بیان جان نفس دراک بعد از مرگ تن » و اول آن اینست: « بدان که چون خواهی که آگه شوی از حال نفس . . . »

۴ (۵) تقریری که اسم ندارد و آغاز آن چنینست: « خجسته نام نخستین را که آغاز هر سخنست گوینده . . . » و نسخه آن در کتابخانه مجلس (۱) و کتابخانه بادلین (۲) و نزد محرر این سطور هست .

(۶) تقریر دیگر که در کتابخانه بادلین (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجودست

(۱) مجموعه نمره ۶۹۴۱

(2) Ethé. Opusc. cit. p. 885-886

و ابتدای آن اینست : « بدان که نخست لفظی که معنی وی برمه معانی عام بود لفظ چیز وهست . . . » و درصدر نسخه بادین بعنوان « رساله درباب چیز وهست » نامیده شده .

(۷) تقریری در موسیقی که نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسود این کلمات موجودست ، دررأس نسخه کتابخانه مجلس نوشته شده : « منه فی علم الموسیقی ، لحن ها آوازا بود بهم آورده . . . » و در دیگر نسخها : « این فصل از علم موسیقی از افضل الحکماء و المتالیهینست نتمده الله بقراانه ، لحن ها آوازا بود بهم آورده . . . » (۸) تقریری که فقط در کتابخانه مجلس (۱) موجودست و درصدر آن نوشته شده . « فایده درتناهی اجسام و بیانه من کلامه » و آغاز آن اینست : « باید دانست که کنار و نهایت هر چیز آنست که جدائی افکند . . . »

(۹) تقریری دیگر که آنهم در کتابخانه مجلس (۱) هست و در صدر آن این عنوان گذاشته شده : « فی تحقیق الدهر و الزمان » و آغاز آن چنینست : « اولیت کارها بر دوگونه است . . . »

(۱۰) تقریری که آن نیز فقط در کتابخانه مجلس هست (۱) و در صدر آن نوشته شده « منه ایضاً » و اول آن اینست : « حکما گفته اند که طالب و مکتسب حکمت . . . »

(۱۱) تقریری در تعریف وجود که بهمین عنوان تنها در کتابخانه مجلس (۱) موجودست .

(۱۲) رساله سوآل و جواب دیگر بجز آن سوآل و جوابی که شرح داده شد و از آن مختصر ترست و سوآل کنندۀ معلوم نیست و آنهم تنها در کتابخانهٔ مجلس هست (۱) و بدین کلمات شروع میشود: « سوآل، در وقت خواب چرا هیچ المی... » (۱۳) تقریری که نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و من بنده موجودست و اول آن چنینست: « برسید پرستۀ ای که مبدأ موجودات و غایت هستی ها را حقیقتی و ذاتی هست یا نه... »

(۱۴) تقریر دیگر در نزد آقایان حاج سید نصرالله و مینوی و محرر این اوراق؛ ابتدای آن این کلمات: « دانسته و آنگاه از عالم چنانکه هست... »

(۱۵) تقریر دیگر نزد آقایان سابق الذکر و مسود این صحایف، ابتدای آن: « و همچنین در معنی اختلاف نیست... » و ظاهراً این چند کلمه از جا نیست که پیش از آن چیزی قطع شده... (۱۶) تقریر دیگر در نزد آقایان سابق الذکر و محرر این کلمات، ابتدای آن: « جمله نفوس اعنی نفوس نباتی و نفوس حیوانی و نفوس مردم... »

(۱۷) تقریر دیگر در نزد آقایان سابق الذکر و مسود این کلمات، ابتدای آن: « برهان بر اینکه درجه رتبه یقین شود اسان را که از فنا ایمنست... »

(۱۸) تقریری شامل چند سطر در نزد آقایان سابق الذکر و محرر این کلمات؛ ابتدای آن: « سالک را سه چیز ضرورست... »

- (۱۹) تقریر دیگر نزد محرر این حروف ، ابتدای آن :
 « تخم وجود آگاهیت و برش هم آگهی ... »
- (۲۰) تقریری شامل چند سطر نزد آقایان سابق الذکر
 و من بنده ، ابتدای آن : « افعال غیر و اعمال شر بعاقبت
 توان دانست ... »
- (۲۱) تقریری مناجات مانند نزد آقایان مزبور و محرر این
 اوراق ابتدای آن : « خداوندا عظمت تو مانع شناخت تو
 می شود ... »
- (۲۲) تقریری دیگر نزد آقایان سابق الذکر و مسود این
 کلمات ، ابتدای آن : « آدمی در کوشش از برای نجات جستنت ... »
- (۲۳) تقریری شامل دو سطر که نزد محرر این کلماتست
 و آن اینست : « شخص جزوی بحقیقت کلی وجود دارد و داننده
 معنی این کلمه نه شخص جزوی بود بلکه حقیقت کلیست داننده این
 و حکم کننده بر صدق این گفتار ... »
- (۲۴) تقریر دیگر نیز شامل چند سطر که نزد آقایان مزبور
 و محرر این سطور هست ؛ ابتدای آن : « مردم دریایه عقل عملی
 بر دو مرتبه اند ... »
- (۲۵) تقریری نزد همان آقایان و محرر این کلمات ، ابتدای
 آن : « چون خواهی که نامه نویسی درست شد که نامه نوشتن
 در تو مصورست ... »
- (۲۶) تقریری دیگر نزد آقایان مزبور و مبین این کلمات ،
 ابتدای آن : « لفظ توحید را چون مترجم کنی باغت دری یک
 کردن بود ... »

- (۲۷) تقریری دیگر نزد محرر این کلام ، ابتدای آن :
« معانی معقول بذات خود قائمند . . . »
- (۲۸) تقریری دیگر شامل چند سطر نزد آقایان سابق الذکر
و محرر این سطور ، ابتدای آن : « اجسام زنده از دو بیرون
نباشند . . . »
- (۲۹) تقریری که هم شامل چند سطر و در نزد آقایان
سابق الذکر و مسود این کلمات موجودست ؛ ابتدای آن : « بدان
که هیچ عقل جوهر نیست . . . »
- (۳۰) تقریری نیز شامل چند سطر نزد آقایان مزبور و
محرر این کلام ، آغاز آن : « موجود یا آگه بود یا نه آگه . . . »
- (۳۱) تقریری نیز شامل سطرهای چند در نزد آقایان
سابق الذکر و منشی این رقوم ، آغاز آن : « از سخنان خواجه
زین الدین در جواب نوشته مرحوم قاضی حنفی ؛ هر محبوب که
بود در نفس محب باشد . . . » و معلوم نشد که خواجه زین الدین
و قاضی حنفی که درین سطور افضل الدین ازیشان اسم برده
است که بوده اند .
- (۳۲) تقریری دیگر آن نیز در چند سطر که نزد آقایان
مزبور و مسود این اوراق هست ، آغاز آن : « از جمله صد و
پانزده مسئله که اسکندر از استاد خویش ارسطاطالیس پرسید . . . »

شرح فصوص الحکم

دیگری از آثار افضل الدین ظاهراً شرحیست فارسی بر
فصوص الحکم تألیف محیی الدین ابو عبدالله محمد بن علی معروف
با بن عربی و از استاد قدیم آقای میرزا ابراهیم قوی که از
دراسخ کنه خفیه برسد و آن است در رزم بن سزده داد شرح و تفسیر هم زین الدین معروف
به بزرگی هم است در نزد ائمه در تفسیر حکم بر لاده اصناف است و اندکی تفسیر در هم کتاب تفسیر

دانشمندان این زمانست شنیدم که نسخه ای از آن در نزد مرحوم حاج میرزا نصیر رشتی در طهران بود که ایشان خود آنرا دیده‌اند ولی تاکنون ذکری ازین تالیف افضل‌الدین درجائی نیافته‌ام.

آیات الصنعه

دیگر از آثار افضل‌الدین تقریر کوچکی است به‌عربی‌باسم «آیات‌الصنعه فی‌الکشف عن مطالب‌الهیة سبعة» یا «آیات‌الابداع فی‌الصنعه» شامل هفت مسئله از حکمت که در مجموعه «جامع‌البدائع» در مصر بسال ۱۳۳۰ چاپ شده، منتهی در آن چاپ نسبت افضل‌الدین را «موقی» بجای «مرقی» ثبت کرده‌اند، این تقریر مختصر شامل سه صحیفه از آن مجموعه (ص ۲۰۱ - ۲۰۴) است و عجاله تنها نمونه ایست که از آثار عربی او معروف شده است.

شاید بعضی رسایل و تقریرات دیگر هم بزبان عرب داشته باشد که نسخه آنها متداول و معروف نیست.



در ختام این سطور برای اینکه تا بتوانم نقصی درین کلمات باز نگذارم و برای آنکه خوانندگان اگر وقتی بخواهند رسائل افضل‌الدین را بشناسند و رساله ای از مؤلفات او را که نام و نشان ندارد بدرستی تمیز دهند جمله آغاز هر رساله را بجز رساله المفید للمستفید که سال گذشته چاپ شده است و بجز مکاتیب و رسائل کوچک و تقریرات که در جای خود ذکر کرده‌ام از روی معتبرترین نسخهایی که بدست بود درین مقام ثبت میکنم

تا کار تطبیق و تحقیق خوانندگان محترم آسان باشد :

ساز و پدیرایه شاهان پر مایه : آغاز گفتار از نام

آن گیریم که انجام هر گفتار و کردار بدوست ...

منهاج المبین : سپاس و ستایش آنرا که بستودن سزااست

و بر بخشودن و بخشیدن توانا و یادداشت ...

مدارج الکیمال : بنام خدائی که جزو خدای نیست ،

آغاز هر چیز و او بی آغاز و انجام هر چیز و او بی انجام ...

عرض نامه : خداوند با فزونی جود و فروغ و جودت

که جان بوی جو یا شد و خرد بوی گویا ، گوئی مرا توش و

توان شمار ...

جاودان نامه : الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

علی سیدالرسلین محمد وآله اجمعین ، بدان که این نامه ایست از

مازی برانزان ...

راه انجام نامه : لله الحمد اهل الحمد و ولیه و منتهاه و بدیه

هدایوی از انعامه و احسانه و یظهر اکرامه و امتنانه و علی محمد نبیه

الصلوة والسلام و علی آله واصحابه البررة والکرام ، چنین گوید محرر

این رقوم و مقرر و مبین این معانی علوم ...

مبانی موجودات : سپاس و آفرین و ستایش نگارنده

جان را بخرد و بیای دارنده خرد را بخود ...

ترجمه رساله نفس ارسطو : بنام ایزد بخشاینده

بخشایشگر ، همگی آنچه دانای یونان ارسطاطالیس یاد کرده در

کتاب نفس ...

ترجمه رساله تفاحه : چنین گوید که چون دانای

یونان حکیم ارسطاطاليس را عمر بیایان رسید . . .

زجر النفس یا ترجمه ینبوع الحیوة : الحمد لله رب العالمین

والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین ، فصل

اول از جمله سیزده فصل از سخنان هرمس الهرامسه بنام ینبوع الحیوة

در نصیحت و معاتبه نفس : ای نفس بنکار خود را وماننده شو بدان

چیز هائی که بیارمت از معانی عقلی جاودانی . . .

* **سؤال و جواب :** سوال ، آدمی چون از مادر وجود میآید ؟ *در بزرگو کاین*
 طالع او میگیرند و بر آن حساب هست و سعد و نحس و رنج و راحت *نصیر با حکمت*
 برون میآورند . . . *افضل الله فی*

چهار عنوان : الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب . . .

⊗ * ⊗

این بود تاحدی که محرر این سطور را در ضمن تحقیق و

تتبع از احوال و آثار خواجه افضل الدین محمد مرقی کاشانی دست

داد که یکی از بزرگترین علمای ایران و خدمت گزاران زبان

فارسیست و بیش از این چیزی نتوانست افزود امیدست که بخت

یاری کند و باز چیزی دیگر بر آنچه درین سطور گنجدیه است

افزون کنم و اگر خوانندگان محترم را لغزشی درین سطور

مشاهده افتد و یا چیزی افزون برین در گنجینه خاطر و یاد رکتابی باشد

که بر مبین این معانی منت نهند و او را از راه کرم بیاکاهانند

و هو الولی الوفاق و نعم المعین .

طهران آذرماه ۱۳۱۱

سعید نفیسی

مربوط به دو از دهی مسطوحه ۲ وراج بیاضه رنگ

زجه ای که در شمع حرف نهانه و اف نه حرف است لیکن چون این حرفت فوق الله در از آنجا
 مورد کاشتر سوخ دارد و همه گویند ما هم بنابر این آیه است قمر می گنج :
 گویند آواز نه است و نیز گویند از خواجهم نصر الدین تا ما که حسب و در طلب راه در زودید
 بادت نه رنگ که صف از لایم الم و از عو کاس عویف بنیز توات خواجهم نصر الدین می باد و در
 بکاشن آس قبری مرقی رسیده غیب بود و تا زود در برابر رسیده هم خواجهم از زودید
 که در عرض صف به چیدر علقه و برین از کت زار معلول کت سوال کت ذاب که معلول کت
 جواب ده فر کاد در رم و طامیر با باو زبانه تو مگر کیم بلون کت زار و زودید
 آنگاه انعام مریم که با بن بیگ و به علقه و برین کت زار حکم کرد که کند زار
 برین زودید علقه از ج کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 چرا این از کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 خداست بادن کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 و به حرف برگردند این دفعه هم حکم کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 و نند چو کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 و کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 مختلف کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 و از این قریب کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار
 هم تر کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار کت زار

كتاب دوم

رباعيات افضل الدين

۴۸۲ رباعی که ازین پس ثبت کرده آمده است از سه نسخه مجموعه رباعیات که پیش ازین شرح داده شده فراهم شده و بایست وهفت کتاب وسفینه دیگر که درآن رباعیانی باسم افضل-الدین ثبت کرده اند مقابله شده، ازین مقدار ۸۳ رباعی را بعمربخیم نسبت میدهند، ۳۱ رباعی بابو سعید ابوالخیر، ۲۰ رباعی باوحدالدین کرمانی، ۱۸ رباعی بجلال الدین بلخی، ۱۰ رباعی بعبدالله انصاری، ۷ رباعی بعطار، ۴ رباعی بشاه سنجان خوانی، ۳ رباعی باحمد غزالی و ۳ رباعی بسنائی؛ بنصیرالدین طوسی و رودکی و مهستی گنجوی و قتالی خوارزمی و سعدالدین حوی هر یک دو رباعی و بکمال الدین اسمعیل و عزیزالدین محمود کاشانی و نظامی گنجوی و شمس الدین کرمانی و امام محمد غزالی و مجدالدین بغدادی و فخرالدین رازی و مجدالدین همگر و شهاب الدین مقتول و اهلی شیرازی و مغربی تیریزی و سید حسن غزنوی و احمد بدیعی سجاوندی و سید علی همدانی و فخرالدین عراقی و حافظ شیرازی و زین الدین نسوی و شاه نعمت الله ولی و احمد جام ژنده ییل و یحیی نیشابوری و همتی بلخی و سجابی استرآبادی نیز هر کدام یک رباعی، ولی اسناد این رباعیات بدیگران دلیل نیست که از افضل الدین کاشانی نباشد زیرا اغلب مأخذی که این رباعیات را بدیگران نسبت داده اند نامعتبرتر از کتبی است که در آنجا باسم افضل-الدین ثبت شده، وانگهی مادام که نسخه های معتبر قدیم بدست نیاید تشخیص آنکه این رباعیات از گفته کدام یک از شعرای ایرانست دشوار مینماید زیرا که اغلب ازین گویندگان مشرب تصوف داشته اند و بدین جهت گفتار ایشان بیکدیگر شباهت بسیار دارد، عجالة این مجموعه شاید در تشخیص اینکه گوینده حقیقی بعضی از این رباعیات کیست اندکی یاری کند.

مآخذ رباعیات

- (رقمی که در ذیل هر رباعی گذاشته شده اشاره بنسخه یا کتابیست که آن رباعی در آن ثبت شده بدین ترتیب :)
- ۱ — نسخه رباعیات افضل الدین متعلق بکتابخانه مدرسه ناصری در طهران
 - ۲ — سفینه شامل رباعیات که در قرن دهم گرد آمده .
 - ۳ — سفینه اشعار متعلق باقای میرزا عباسخان اقبال که در قرن دهم تدوین شده .
 - ۴ — سفینه اشعار متعلق باقای ملک الشعراء بهار که در قرن هفتم گرد آمده .
 - ۵ — گلزار معرفت تألیف حسین آزاد - چاپ لیدن .
 - ۶ — تذکره آتشکده تألیف حاج لطفعلی بیگ آذربیکدلی
 - ۷ — بحر الالآکی - تألیف محمد مهدی بن داود تنکابنی - طهران ۱۳۱۸
 - ۸ — المفید للمستفید افضل الدین
 - ۹ — نسخه جاودان نامه افضل الدین متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی ایران .
 - ۱۰ — مکاتیب افضل الدین .
 - ۱۱ — تذکره هفت افلیم تألیف امین احمد رازی .
 - ۱۲ — مختار الجوامع - تألیف محمد حسین بن محمدعلی موسوی جزایری شوشتری - بمبئی ۱۳۰۵ .

- ۱۳ — رياض العارفين تأليف رضاقلی خان هدايت .
 ۱۴ — كشكول شيخ بهائى .
 ۱۵ — كتاب الخزانين تأليف حاج ملا احمد زراقى .
 ۱۶ — جنة الاخبار — تأليف محمد حسن بن محمد رحيم
 لنجانى اصفهانى .
- ۱۷ — مجمع الفصحاء تأليف رضاقلیخان هدايت .
 ۱۸ — مشكول تأليف حاج بابا قزوینى - چاپ طهران ۱۳۰۰
 ۱۹ — قاموس الاعلام شمس الدين سامى
 ۲۰ — المعجم فى معاير اشعار المعجم تأليف شمس الدين
 محمدبن قيس رازى .
- ۲۱ — زهرة القلوب حمدالله مستوفى چاپ بمبئى .
 ۲۲ — مرصاد العباد نجم الدين رازى .
 ۲۳ — شرح اربعين بهائى ابن خاتون .
 ۲۴ — نسخه ربايعات افضل الدين متعلق بكتابخانه سلطنتى
 ۲۵ — فرهنگ انجمن آراى ناصرى تأليف رضاقلیخان هدايت
 ۲۶ — مجمع الفرس سرورى .
 ۲۷ — فرهنگ رشيدى
 ۲۸ — خرابات - تأليف ضياء پاشا - چاپ استانبول .
 ۲۹ — نسخه ربايعات افضل الدين متعلق بكتابخانه مجلس
 شورای ملی ايران .
- ۳۰ — تذكرة عرفات العاشقين - تأليف تقى الدين محمدبن
 سعدالدين احمد حسینی اوحدى دقاقى بليانى اصفهانى .

۱

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ
 از خود بطلب کز توجدا نیست جدا
 اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ
 کافرار نمائی بخدائی خدا
 ۱-۲۴-۲۹

۲

ای آنکه خبر نداری از عالم ما فارغ بشین که خرمی ازغم ما
 ما همدم دل دمدمه ماست که هست همدم دم ما دم دم ودم دم دم ما
 ۱-۲۴-۲۹

۳

ای جان تو آئینه بینائی ما ای عقل تو گنجینه دانائی ما
 بینائی تو دلیل بینائی ما گوئیائی تو دلیل گوئیائی ما
 ۴-۸

۴

ای ذات تو بیرون ز همه چون و چرا
 زیرا که توئی راحم و رحمن همه را
 یارب تو در آن روز که اعمال همه
 یرسی ز کرم توشان یرسی همه را (۱)

(۱) در قالیه مصرع دوم و چهارم تأملست و مصرع چهارم مفلوط میباشد

۵

ای سوخته از داغ جدائی ما را
چون عاقبت کار جدائی بودست
بنه‌وده طریق بی وفائی ما را
ای کاش نبودی آشنائی ما را
۱-۲۴

۶

ای صاحب این مسئله راه‌نما
خواهی که ترا کشف شود این معنی
میدان یقین که لامکانست خدا
جان در بدنت بین کجا دارد جا
۱-۲۴

۷

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست
گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
صد بار اگر توبه شکستی بازآ (۱)
۱-۲-۶-۷-۲۴-۲۸-۲۹-۳۰

۸

بباطبع لطیف از ره لطف درآ
درهیه و گدل ناملی کن که قضا
باطبع کثیف از ره جور و جفا
آنرا بتبر شکافت وین را بصبا
۲

۹

بت گفت بیت پرست کای عابد ما
بر ما بجمال خود تجلی کردست
دانی زچه روی گشته ای ساجد ما
آن کس که زتست ناظر و شاهد ما (۲)
۱-۲۴

(۱) منسوب بابو سعید ابوالخیر

(۲) منسوب بامر خیام

۱۰

بی مایگی ارچه گشت سرمایه ما تاپست نمود خلق را پایه ما
 آنجا که صفا و روشنی دارد کار خورشید شود چو ذره در سایه ما
 ۱-۲۴-۲۹

۱۱

تا بتوانی طعمه مزین مستان را
 از باده کشی توبه مده ایشان را
 توغره بدان شوی که می می نخوری
 صد لقمه خوری که می غلامت آنرا (۱)
 ۱-۲۴

۱۲

خواهی بوصول شادمان دار مرا
 خواهی بفراق در امان دار مرا
 من هیچ نگویم که چه سان دار مرا
 ز آنسان که تو خواهی آن چنان دار مرا (۲)
 ۱-۲۴

۱۳

در کارکش این عقل بکار آمده را تاراست کند کار بهم بر شده را
 از نقش خیال بردلت بتکده ایست بشکن بت و کعبه ساز این بتکده را
 ۱-۹-۲۴-۲۹

(۱) منسوب به مر خیام

(۲) منسوب به مر خیام

۱۴

عیست عظیم برکشیدن خود را
از مردمك دیده بیاید آموخت
وز جمله خلق برگزیدن خود را
دیدن همه کس را و ندیدن خود را (۱)
۱-۲-۲۴

۱۵

گردولت و بخت یار بودی ما را
ورچرخ فلک بکام ما گردیدی
در مسکن خود قرار بودی ما را
در شهر کسان چه کار بودی ما را
۱-۲۴

۱۶

هم سر حقیقتی وهم کان سخا
کویند خدا بود و دگر هیچ نبود
دارم سخنی ولی جوابش فرما
چون هیچ نبود پس کجا بود خدا
۱-۲۴

۱۷

ای دل تودرین روز فراغت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست
وز مردم این زمانه راحت مطلب
کنجی بنشین و جز قناعت مطلب
۱-۲۴

۱۸

ای دل تو زهیچ یار یاری مطلب
عزت ز قناعتت و خواری ز طمع
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
باعزت خود بساز و خواری مطلب (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بعبده انصاری

(۲) منسوب باوحدالدین کرمانی وعبده انصاری

۱۹

بر صفحه مینای فلک از زر ناب دیدم که خطی نوشته از روی صواب
 کاندرفرج و نشاط و فیروزی و عیش جاوید نماساد خداوند تراب
 ۱-۲۴

۲۰

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب بی خاتم او ملک سلیمان مطلب
 چون عاقبت کار اجل خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب (۱)
 ۲۹

۲۱

آبی که بروزگار بندد کیمخت تو که یسرش نام نهی گاهی دخت
 خانی شد و پندار درو رخت نهاد دیگی شد و امید درو دانی یخت
 ۱-۱۰-۲۴-۲۹-۳۰

۲۲

آرایش مرد عقل و فضل و هنرست باهت مرد سیم و زر مختصرست
 دون دون باشد اگر همه تاجورست سگ سگ باشد اگر چه باطوق زورست
 ۱-۳-۲۴-۲۹

۲۳

آن دل که زمهر و کین بیرید کجاست و آن دیده که کفرودین نوردید کجاست
 و آن کس که ز آغاز و ز انجام وجود فارغ شد و جز یقین نورزید کجاست
 ۱-۲۴-۲۹

۲۴

آنرا که زکار بد پشیمانی نیست با او اثری ز لطف یردانی نیست
 غافل شدن و دل بجهان در بستن جز محض خری و حین نادانی نیست
 ۱-۲۴-۲۹

۲۵

آن کس که درون سینه رادل پنداشت گامی دوسه رفت و جمله حاصل پنداشت
 زهد و عمل و علم و تمنی و طلب این جمله رهنده خواهد منزل پنداشت (۱)
 ۱-۲-۵-۲۴-۲۹

۲۶

آن کس که سرت برید غمخوار تو اوست
 آنکو کلعت نهاد طرار تو اوست
 و آن کس که ترا بار دهد بار تو اوست
 و آن کس که ترا بی تو کند یار تو اوست (۲)
 ۲۹

۲۷

آن کیست که آگاه ز حس و خردست
 بیزار ز کفر و دین و از نیک و بدست
 کارش نه چو عقل و نفس داد و سندست
 آگاه بدو عقل و خود آگاه بخودست
 ۱۰

(۱) منسوب باوحدالدین کرمانی

(۲) منسوب بجلال الدین بلخی و سنائی

۲۸

اجزای بیاله ای که در هم پیوست
 بشکستن آن روا نمی دارد مست
 چندین سر و پای نازنین و برو دست
 از بهر چه ساخت وز برای چه شکست (۱)
 ۲۹

۲۹

احداثت زمانه را چو پایانی نیست احوال جهانرا سرو سامانی نیست
 چندین غم بیهوده بخود راه مده کین مایه عمر نیز چندانی نیست
 ۱-۲۴-۲۹

۳۰

از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
 آنرا که تو رهبری کنی کم نشود آنرا که تو کم کنی کش رهبر نیست
 ۱-۲۴

۳۱

از عالم کفر تا بدین یک نفسست از منزل شرک تا یقین یک نفسست
 این یک نفس عزیز را خوار مدار حاصل زهمه عمر همین یک نفسست (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۳۲

از عرش خدا تا بتری ملک خداست در ملک خدا هر چه کند حکم رواست
 کس را نرسد که پرسد از حضرت حق کین حکم چگونه بود و آن حکم چراست
 ۲۹

(۲) منسوب به عمر خیام و نصیرالدین طوسی

(۱) منسوب به عمر خیام

۳۳

از عمر هر آنچه بهترین بود گذشت (۱) بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
 تا من باشم غم دو روزه نخورم روزی که نیامدست و روزی که گذشت (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۳۴

از کفر باسلام برون صحرائیست ما را بمیان آن فضا سودائیست
 عارف چو بان رسید سر را بنهاد نه کفر و نه اسلام نه آنجا جایست (۳)
 ۱-۲۴-۲۹

۳۵

افسوس درین زمانه یک همدم نیست و اسباب نشاط در بنی آدم نیست
 هر کس که درین زمانه او را غم نیست یا آدم نیست یا درین عالم نیست
 ۱-۲۴

۳۶

افضل چو ز علم و فضل آگاه علیست در مسند عرفان ازل شاه علیست
 از بعد نبی امام خلق دو جهان بالله علیست ثم بالله علیست
 ۱-۲۴

۳۷

افضل دیدی که هر چه دیدی هیچست هر چیز که گفتی و شنیدی هیچست
 سر تا سر آفاق دو دیدی هیچست و آن نیز که در کنج خزیدی هیچست (۴)
 ۱-۲-۲۴-۲۹

(۲) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

(۲) منسوب بعمر خیام

(۲) منسوب بجلال الدین بلخی

۳۸

امروز بعبیب خود کسی بینا نیست افسوس که خلق را غم فردا نیست
 و امروز غبار فتنه می انگیزند فرداست که گرد هیچکس پیدا نیست
 ۱-۲۴-۲۹

۳۹

اول ز مکونات عقل و جانست و ندر پی آن نه فلك گردانست
 زین جمله چه بگذری چهار ارکانست پس ممدن و پس نبات و پس حیوانست (۱)
 ۱-۲۹

۴۰

ای بنده اگر خدای را داری دوست از کبر و منی پاك برون آور پوست
 می نال و همی گری و زاری می کن کو ناله زار عاشقان دارد دوست
 ۱-۲۴-۲۹

۴۱

ای جمله خلق راز بالا وزیست آورده بفضل خویش از نیست بهیست
 بردر که فضل توجه درویش وجه شاه درخانه عفو تو چه هشیار و چه مست
 ۲-۶-۲۸-۲۹

یادداشت صفحه پیش

(۴) منسوب باوحدالدین کرمانی و در مصرع اول بجای «افضل» «تخلص» اوحد
 آمده و نیز منسوب بامر خیام و مصرع اول چنینست: دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچست
 و این رباعی بسیار شبیهست برباعی عطار که گوید: ای دل دیدی که هرچه دیدی
 هیچست هر قصه که دیدی و شنیدی هیچست چندانکه ز هرسو دویدی هیچست
 و امروز که گوشه گزیدی هیچست

(۲) منسوب بنصیرالدین طوسی

۴۲

ای چرخ فلک ستمگری کینه تست بیداد گری بیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس دانه قیمتی که در سینه تست (۱)

۲۹

۴۳

ای خواجه اگر همی بهشتت هوسست خیرات بکن اگر ترا دسترسست
خیرات چو کرده ای برو این باش در خانه اگر کسست یک حرف بسست

۲۹

۴۴

ای در طلب آنکه بقا خواهی یافت وقتی دگر از فوق سما خواهی یافت
باتست خدا خدا و عرش اعظم با خود چو نیابیش کجا خواهی یافت

۱-۲۴-۲۹

۴۵

ای ذات تو محمود و محمد نامت ای اهل دو کون بنده ای در بامت
هرگز نچشد ز جرعه جام فنا آن کس که چشید قطره ای از جامت

۱۱-۲۹

۴۶

ای صانع پاک جفت و همتای تونیست در عرش مجید جای و مأوای تونیست
ای خالق ذوالجلال و رحمن و رحیم هستی همه جای و هیچ جا جای تونیست

۲۹

۴۷

ای قبه وساق عرش سوده قدمت وی آمده جبرئیل بیک حرمت
تو واسطه وجود عقلی یقین زین واسطه آورد برون ازعدمت
۱-۲۴

۴۸

این شور بین که درجهان افتادست خاق ازبی سود در زیان افتادست
به زآن نبود که ما کناری گیریم ای وای برآنکه در میان افتادست (۱)
۱-۲-۴-۶-۱۲-۲۴-۲۸-۲۹

۴۹

ای نفس چوروضه رضاگیشن تست پس هاویه هوا چرا مسکن تست
امروز هر آنچه دوستر می شمیری فردات یقین شود که آن دشمن تست
۴-۸

۵۰

این کوزه چو من عاشق زاری بودست واندر طلب روی نگاری بودست
این دسته که در گردن وی می بینی دستی است که در گردن یاری بودست (۲)
۱

۵۱

این محشمی وسیم وزرها هیچست در جنگ اجل همه سپرها هیچست
هر چند بروی کار درمی نگرم نیکست که نیکست و دیگرها هیچست (۳)
۱-۲۴

(۱) این رباعی باریدیف « افتاده » نیز آمده است

(۲) منسوب بهمر خیام

(۳) منسوب بهمر خیام

۵۲

بادرد شکمی نیست که درمانی هست با عشق یقینست که جانانی هست
 احوال جهان که دم بدم میگذرد (۱) شك نیست در آن حال که گردانی هست (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۵۳

بادل گفتم که ای دل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
 گفتا که چگونه باشد احوال کسی کورا براد دیگری باید زیست (۳)
 ۱-۲۴-۲۹

۵۴

با دل گفتم متاع دنیا عرضست اسباب زروسیم سراسر مرضست
 گیرم که همه ملک جهان زان توشد با خود چو جوی نمی بری چت عرضست
 ۱-۲۴-۲۹

۵۵

باشد که ز اندیشه و تدبیر درست خود را بدر اندازم ازین واقعه چست
 کز مذهب این قوم ملالم بگرفت هر یک زده دست عجز بر شاخه سست
 ۱-۲۴-۲۹

۵۶

با یار بگفتم بزبانی که مراست کز آرزوی روی تو جانم برخاست
 گفتا قدمی ز آرزو آن سو نه کین بار (۴) با آرزو نمی آید راست
 ۱۰

(۱) ظ : میگذرد

(۲) ظ : در آن که حال گردانی هست

(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۴) ظ : کار

۵۷

بداصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست مفرور شود ندانند از دشمن دوست
گر دایرة کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که دروست
۲-۶-۲۹

۵۸

بر دهر مکن تکیه که لطفش قهرست مستان ز جهان لقمه که نوشش زهرست
دامادی دهرست بنزد همه عیب کین فاحشه را خون عزیزان مهرست
۱-۲۴

۵۹

بر سیر اگر نهاده ای دل ای دوست چون سیر برون آی بیک بار از پوست
زنهار مگرد کرد این راه مخوف تا همچو پیاز خاطر تو برتوست
۱۰

۶۰

بگنر ز ولایتی که آن زآن تو نیست
زآن درد نشان مده که در جان تو نیست
از بی خردی بود که با جوهریان
لاف از خردی (۱) زنی که در کان تو نیست (۲)
۲-۵

(۱) ظ : گهری

(۲) منسوب بابو سعید ابوالخیر

۶۱

بیگانه اگر وفا کند خویش منست ورخویش جفا کند بداندیش منست
گر زهر موافقت کند تریاقت ورنوش مخالفت کند نیش منست (۱)
۱-۲۴-۲۹

۶۲

یستیم چو خاک و سر بلندی اینست مستیم ز عشق و هوشمندی اینست
باین همه درد نام درمان نبریم حقا که کمال دردمندی اینست
۱-۲۴

۶۳

بیش از من و تو لیل و نهارى بودست گردنده فلک ز بهرکاری بودست
ز نهار قدم بخاک آهسته نهی کآن مردمک چشم نگاری بودست (۲)
۳۰

۶۴

بیش اندیشی ز غایت پرهزریست بیش و بس کارها بیاید نگریست
از فهم و خرد بقل باید نگریست (۳) تا باز نباید زیس خنده گریست
۲۹-۳۰

۶۵

بیوسته دلم ز نیش خویشان ریشست بر جور و جفا و غصه و تشویشست
بیگانه بیگانه ندارد کاری خویشست که در پی شکست خویشست
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بامر خیام

(۲) منسوب بامر خیام

(۳) این مصراع غلط است و تصحیح آن ممکن نشد

۶۶

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست فارغ زمن سوخته خرمن دل تست
گرهر امان دهمن از تودل خویش فارغ ترازان کنم که از من دل تست
۴-۷

۶۷

تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیاة صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد صدفها بشکست بر طرف کله گوشه سلطان بنشست
۲-۶-۱۲-۲۸-۲۹

۶۸

تا هشیارم در طریم نقصانست چون مست شوم بر خردم تاوانست
حالیت میان مستی و هشیاری من بنده آنکه زندگانی آنست (۱)
۳۰

۶۹

توس اجل و بیم فنا هستی تست ورنه ز فنا شاخ بقا خواهد رست
تا از دم عیسی شده ام زنده بجان مرگ آمد و از وجود مادست بشست (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

۷۰

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست هستی که فزون ز حکم حق آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید هر چیز که آنچنان نمی باید نیست (۳)
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

(۱) منسوب به مرخیام

(۲) منسوب به مرخیام

(۳) منسوب به مرخیام و نصیرالدین طوسی

۷۱

چرخ فلکی خرقه نه نوی منست ذات ملکی نتیجه خوی منست
سر ازل وابد که گوش توشنید رمزی ز حدیث کهنه ونوی منست
۱-۲۴

۷۲

چشمی دارم همه پراز صورت دوست بادیده خوشم از آنکه دلدار دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یادیده خود اوست (۱)
۲-۲۹

۷۳

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست (۲)
این يك فسی که در تفت عاریتست با عاریتی عاریتی باید زیست (۳)
۱-۲۴-۲۹

۷۴

چون حاصل عمر تو فریبی و دمیست روداد کن ارچه بر تو اینها ستمیست
با اهل خرد باش که اصل من و تو گردی و شراری و نسیمی و دمیست (۴)
۱-۲۴

۷۵

حقا که صفات غیر ذات حق نیست بر قول گواه صادق مطلق نیست
هر چند که غیر مینمایند صفات آن غیر بجز نمودن مطلق نیست (۵)
۱-۲۴

-
- (۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر و احوال الدین کرمانی و در قنایه مصرع دوم و چهارم تأملست
(۲) در قنایه مصرع دوم و چهارم تأملست
(۳) منسوب به مرخیام
(۴) منسوب بابوسعید ابوالخیر
(۵) در قنایه مصرع دوم و چهارم تأملست و تصحیح مصرع دوم ممکن نشد

۷۶

حقا که کمال معرفت آن ولیست جان همه اشیا زدم جان ولیست
ختمست نبوت و ولایت با هم این نامه و هر چه هست عنوان ولیست

۱

۷۷

حق جمله خلق را زبالا و زیست آورده بفضل خویش از نیست بهست
بردر که عدل او چه درویش و چه شاه درخانه عفو او چه هشیار و چه مست

۱-۲۴

۷۸

خلوای جهان غلام کشکینه ماست دیبای جهان خرقة یشمینه ماست
از جام جهان نمای تا کی گوئی صد جام جهان نمای در سینه ماست

۱-۲-۳-۱۱-۲۴-۲۹

۷۹

خطی که قضا بر لب دلخواه نوشت بر برک گل و بنفشه ناگاه نوشت
خورشید بیندگیش می داد خطی کاغذ مگرش نبود بر ماه نوشت

۱-۲۴

۸۰

خود دیده روی تو بس تاریکست ورنه بتو جانان تو بس نزدیکست
یک پرده حجابست میان تو و او اندیشه قوی کن که سخن باریکست

۱-۲۴

۸۱

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بگو عیب کراست و رخوب آمد خرابی از بهر چه خاست (۱)
۱-۲۴-۲۹

۸۲

در بادیه عشق دویدن چه خوشست و ز عیب کسان طمع بریدن چه خوشست
ابروی تو قوس میزند بر افلاک دامن ز زمانه در کشیدن چه خوشست
۲۹

۸۳

در صنع خدا نظاره کردن چه خوشست و ز مردم بدکناره کردن چه خوشست
هر دل که درو حقیقت حق نبود آن دل بهزار پاره کردن چه خوشست
۲۹

۸۴

در عشق هر آن کسی که مستور ترست گوئی ز همه مرادها دور ترست
آزرا که تو آسوده همی بنداری چون درنگری از همه رنجور ترست
۱-۲۴-۲۹

۸۵

در عین علی هو العلی الاعلاست در لام علی سر الهی پیدااست
دریای علی سوره حی القیوم بر خوان و بین که اسم اعظم آنجاست
۲۹

۸۶

در کون و مکان نام بزرگ اللهمست وین دین محمد رسول اللهمست
هر تفرقه که آن سکه ندارد نرود آن سکه حق علی ولی اللهمست (۱)

۲۹

۸۷

در کوی تو صدهزار صاحب هوسست تا خود بوصول تو کرا دسترسست
راه ازل و ابد زیا تا سر تست خود را بشناس کیف اوصاف بسست (۲)

۲۹

۸۸

در هیچ سری نیست که اسرار تو نیست کورا خبر از اندک و بسیار تو نیست
هر طایفه ای گرفته کاری دردست و آنگاه بدست هیچ کس کار تو نیست (۳)

۲۹

۸۹

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست بر خاک درش کینه بازی اینست
با این همه من هیچ نمی تانم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست (۴)

۲۹

(۱) در قافیه این رباعی تأملست

(۲) تصحیح این مصرع ممکن نشد

(۳) این رباعی بسیار شبیهست بر رباعی خیم که گوید:

در هیچ سری نیست که اسراری نیست دل را خبر از اندک و بسیاری نیست

هر طایفه ای روند راهی در پیش الا ره عشق را که سالاری نیست

(۴) منسوب بکمال الدین اسمعیل

۹۰

دل گفت مرا علم لدنی هوست تعلیم کن اگر ترا دسترسست
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو درخانه اگر کسست يك حرف بسست (۱)
۲۹

۹۱

دنیا که گرفته بردل و جان جایب هان تا بیخیلی نکند رسوایت
آزرا بکسی ده که بگیرد دستت یا بیش کسی نه که نگیرد پایت
۲

۹۲

دوهم بخرابات ز ایمان درست ز نار مغانه بر میان بستم چست
شاکرد خرابات ز بد نامی من رختم بدر انداخت خرابات بشست
۲۹

۹۳

ده بار ازین نه فلك وهشت بهشت هفت اخترم از شش چه این نامه نبشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ایزد بدو کیتی چو تو يك بت نسرشت (۲)
۱-۲-۲۴-۳۰

۹۴

راز دل خود بدو بگفتم بنهفت بیرون رفتم کسی دگر آزرا گفت
من بودم ودل راز مرا فاش که کرد راز دل خود بدل نمی باید گفت (۳)
۲۹

(۱) منسوب بامر خیام و عزیزالدین محمود کاشانی

(۲) منسوب بامر خیام و نظامی

(۳) در غالباً مصرع دوم و چهارم تأملست

۹۵

راه ازل و ابد زیا تا سر تست و آن در که کسی نسفت در کشور تست
چیزی چه طلب کنی که کم کرده نه ای بیهوده مگو که بارتو بر خر تست
۱-۲۴-۲۴

۹۶

راهیست دراز و دور میاید رفت آنجا اگر ت مراد بر ناید رفت
تن مرکب تست تا بجایم برسی تو مرکب تن شدی کجا شاید رفت
۲-۲۹-۳۰

۹۷

ز نهار درین زمانه کم گیر تو دوست با مردم این زمانه نیکی نه نکوست
هر کس که ترا بدوستی تکیه بروت چون درنگری دشمن جان تو هم اوست
۱-۲۴-۲۹

۹۸

ز نهار دلا راه خدا گیر بدست کاری که رضای حق درو نیست بدست
میسند بکس آنچه بخود میسندی تاروز قیامت نرنی دست بدست
۱-۲۴-۲۹

۹۹

سر تا سر آفاق جهان از گل ماست سر چشمه عقل و روح کلی دل ماست
افلاک و عناصر و نبات و حیوان عکسی ز وجود روشن کامل ماست
۲-۲۹

۱۰۰

سررشتهٔ عمر ماهمین يك نفسست جز ذکر خدا هر آنچه گویم عبثست (۱)
غافل ز قضا مباش و این منشین در خانه اگر کست يك حرف بست
۲۹

۱۰۱

سرمایهٔ عقل عاقلان يك نفسست روهم نفسی جو که جهان يك نفسست
باهم نفسی گر نفسی دست دهد مجموع حساب عمر آن يك نفسست
۱-۲۴-۲۹

۱۰۲

شادی و غمی که از قضا و قدرست نیکی و بدی که در نهاد بشرست
با چرخ مکن حواله کاندر ره عشق چرخ از تو هزار بار بیچاره ترست (۲)
۱-۲۴-۲۹-۳۰

۱۰۳

صیاد همو صید همو دانه هموست ساقی و می و حریف و پیمانان هموست
روزی بتفرجی بیت خانه شدم روشن گشتم حاکم بت خانه هموست
۱-۲۴-۲۹

۱۰۴

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست (۳)
۱-۲۴-۳۰

۱ در اصل چنین است و در قافیه تأملست

۲ منسوب بهم خیم و اوحدالدین کرمانی

۳ منسوب بابوسعید ابوالخیر و اوحدالدین کرمانی و عبدالله انصاری و جلال الدین

بلخی و احمد غزالی در کتاب السوانح فی معانی العشق این رباعی را آورده است

۱۰۵

عشق تو زهر بی خبری خالی نیست درد تو زهر بی بصری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می نگریم سودای تو از هیچ سری خالی نیست
۱-۲۴

۱۰۶

غافل منشین چنین بنگذارندت آید روزی بضاک بسیارندت
هر نیک و بدی که می کنی در شب و روز فی الجمله بدان که در حساب آرندت
۲۹

۱۰۷

قادر که مقدرست و فریاد رسست روزی ده خلق (۱) و مار و مور و مگسست
منت نهد بهیچ روزی خواری در خانه اگر کسست یک حرف بسست
۱-۲۴

۱۰۸

گر برفلکی بضاک باز آرندت گر بر سر نازی بنیاز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو آزار مکن تا که نیاز آرندت (۷)
۱-۲-۵-۲۴

۱۰۹

گر تخم بروئیده من کشته تست و رجامه پسندیده من رشته تست
گرز آنکه ترا پای فرورفت بگل از کس تو مرنج کین گل آغشته تست
۱-۲۴

۱. ظ: مرغ

۲. منسوب به مرخیام و در تالیله مصرع دوم و چهارم تألیست

۱۱۰

گردون کبری زعفر فرسوده ماست دریا اثری زاشک آلوده ماست
دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست فردوس دمی زوقت آسوده ماست (۱)
۲۹

۱۱۱

گرسخت شوی چو نیزه بفرزندت و ر نرم شوی چو موم بگدازندت
گر کج آئی بخودکشندت چو کمان و ر راست شوی چو تیر اندازندت
۱-۲۴-۲۹

۱۱۲

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست و ر نیز بدست هم زتقصیر تو نیست
تسلیم و رضا بیشه کن و شاد بزی چون نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

۱۱۳

گروصف کنم زبان و صف تو کراست و ر شکر کنم قوت شکر تو کجاست
و ر زانکه نمایم بدعا ختم رواست در دست مناهی که مرا هست دعاست
۱-۲۴

۱۱۴

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنیست نی نی غلطم که جمله بگذاشتنیست
تا گردش گردون فلک گردانست بگذاشتنیست هر چه برداشتنیست (۳)
۱-۲-۲۴-۲۹

۱ منسوب بهمر خیام و ابوسعید ابوالخیر

۲ منسوب بهمر خیام و ابوسعید ابوالخیر

۳ منسوب باوحدالدین کرمانی و در کتاب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا

چنین مضبوط است :

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است معلوم شد که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هر چه در عالم هست الا فرصت که آن نگهداشتنی است

۱۱۵

گفتم همه ملك حسن سرمایه تست خورشید فلك چو ذره در سایه تست
 گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما توهر آنچه دیده ای پایه تست
 ۲۰-۲۸-۲۳-۱۴-۱۳-۶-۵

۱۱۶

گفتی که خرابی تنت بهر چراست زیرا که تنت بنده وجان شاه آساست
 فراش ز بهسر منزل آینده نه خیمه بیفکنند چو سلطان برخاست
 ۱-۲۴

۱۱۷

مارا بیدی رد مکن ای حور سرشت زشنی نبود گر همه رو باشد زشت
 هجران که زدوزخت بدتر صدبار امید وصالیست در آن به ز بهشت
 ۲۵

۱۱۸

ما طفل یتیم و جهان دایه ماست موجود جهان بجملگی مایه ماست
 قایم بوجود ما همه کون و مکان ما ذات جهانیم و جهان سایه ماست
 ۱-۲-۲۴

۱۱۹

مستغنی و محتاج بتحقیق یکبست ز نهار مبر ظن که درین قول شکبست
 حقا که یقین داند و بیند بی شك آن کس که ز لطف ذوق او را نمکبست

۱۲۰

من زآن گهرم که عقل کل کان منست
 وین هردو جهان دورکن از ارکان منست
 کونین و مکان و ماور را زنده بمن
 من جان جهانم و جهان جان منست
 ۱-۲۴

۱۲۱

من محو خدایم و خدا آن منست هر سوش مجوئید که در جان منست
 سلطان منم و غلط نمایم بشما گویم که کسی هست که سلطان منست
 ۲

۱۲۲

من من نیم آن کس که منم گوی که کیست خاموش منم در دهنم گوی که کیست
 سر تا قدمم نیست بجز پیرهنی آن کس که منم پیرهنم گوی که کیست (۱)
 ۲-۳۰

۱۲۳

نام تو دوی دل رنجور منست یاد تو شفای جان مهجور منست
 در دولت بندگی عشقت امروز سلطان منم و ذکر تو منشور منست
 ۴

(۱) منسوب بجلال‌الدین بلخی و اوحد‌الدین کرمانی

۱۲۴

هر تش که بر تخته هستی پیداست
 آن صورت آن کسست کین نقش آراست
 دریای کهن چو برزند موجی نو
 موجش خوانند و درحقیقت دریاست (۱)

۲

۱۲۵

هش دارکه روزگار شورانگیزست ایمن منشین که تیغ دوران نیزست
 درکام تو گر زمانه لوزینه نهد زهارفرو مبرکه زهر آمیزست (۲)

۱-۲۴

۱۲۶

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج بردل منه ازانده نا آمده رنج
 خوش می خوردومی بخش کزین دهر سینج باخودنبری گرچه بسی داری گنج (۳)

۲۹

۱۲۷

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
 روی طمع از خلق بیج ارمردی تسبیح هزار دانه در دست میج

۲۹

(۱) منسوب بشمس الدین کرمانی

(۲) منسوب بمر خیام

(۳) منسوب بمر خیام

۱۲۸

ای تن بتوزنده همچو صوفی بفتوح وی دل بشو تازه همچو عاشق بصبوح
این جذبۀ تست درصفت رامش دل این نغمۀ تست درصفا راحت روح
۸

۱۲۹

آخر سرازو مکرای با استاد (۱) کاندرووش خویش چه تعلیمت داد
آن سرکه کم آمد بیلندی برسد و آن سرکه فزون گشت بیستی افتاد
۳۰

۱۳۰

آنان که درین مزبله منزل دارند ز آنست هنوز یای درگل دارند
و آنان که دلی بخرد و عاقل دارند سلطانی هر دو کون حاصل دارند
۲۹

۱۳۱

آنان که مقیم حضرت جانانند یادش نکنند و بر زبان کم رانند
و آنان که مقال نای نا انبانند (۲) دورند از آن همی بیانکش خوانند
۲۰-۲۶-۲۷-۲۹

۱۳۲

آزرا که بحق توکل کل باشد آن صاحب ذوالفقار و دلدل باشد
هردل که بمدح او زبان بکشاید چون غنچه دکان او پراز گل باشد
۱-۲۴-۲۹

(۱) تصحیح این مصرع ممکن نشد

(۲) خ : مثال باد در انبانند و ظ : مقال طبل ونای انبانند ؟

۱۳۳

آنرا که بضاعتش قناعت باشد هر چیز که کرد و گفت طاعت باشد
 زنهار تولا مکن الا بخدا کین رغبت خلق هم (۱) دوساعت باشد
 ۲۹

۱۳۴

آنرا منکر که ذوفنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد
 از عهد عهد اگر برون آید مرد از چه گمان بری فزون آید مرد (۲)
 ۲۱ (۳) ۲-

۱۳۵

آن روز که مرکب فلک زین کردند و آرایش مهر و ماه و پروین کردند
 این بود نصیب ما ز دیوان قضا چتوان کردن نصیب ما این کردند (۴)
 ۲۹-۶-۲۹

۱۳۶

آن عقل که در راه سعادت بوید هر لحظه ترا بصد زبان میگوید
 زنهار نگهدار تو فرصت که نه ای زان تره که بدرونندو دیگر روید (۵)
 ۲۹

۱۳۷

آن لحظه دلت ز محنت آباد شود کان چیز که داری همه بر باد شود
 دشمن ز تو کز شاد شود غم چه خوری ز آن به نبود کر تو دلی شاد شود
 ۲۹-۲۴-۱

(۱) ظ : يك

(۲) منسوب برودکی و سنائی

(۳) در ۲۱ در يك موضع تنها بیت دوم این رباعی هست و در موضع دیگر هر دو

بیت و در هر دو موضع نام شاعر ندارد

(۴) منسوب بهمستی گنجوی و عمر خیام

(۵) منسوب بهمستی خیام

۱۳۸

آن مرد نیم کز اجلم بیم بود آن نیم مرا بهتر ازین نیم بود
جانست مرا خارتی داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود (۱)
۱-۲۴

۱۳۹

آن نیست جهان چنانکه (۲) پنداشته اند وین نیست ره وصل که پیراشته اند (۳)
آن چشمه که خضر آب حیوان زان خورد در کشور تست لیکن اباشته اند
۲۹

۱۴۰

آنها که بغویش در کائند چه کنند می پندارند ولی ندانند چه کنند
هر که که بدانند که ندانند دانند لیکن چو ندانند که ندانند چه کنند (۴)
۲۹

۱۴۱

آنها که درآمدند و در جوش شدند آشفته ناز و طرب و نوش شدند
خوردند بیاله ای و مدهوش شدند در خاک ابد جمله هم آغوش شدند
۲۹

۱۴۲

آنها که ز معبود خبر یافته اند از جمله کاینات سر یافته اند (۵)
در یوزه همی کنند زمردان نظری مردی (۶) همه قرب از نظر یافته اند (۷)
۲۹

(۱) منسوب به مر خیام

(۲) ظ : جهان جان که

(۳) ظ : برداشته اند

(۴) در قالیه مصرع دوم و چهارم تأملست

(۵) ظ : تافته اند

(۶) ظ : مردان

(۷) منسوب بایوسفید ابوالخیر

۱۳۳

آنها که زمین زیر قدم فرسودند و ندر طلبش هردو جهان می‌مودند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز رین حال چنین که هست آگه بودند (۱)
۲-۲۹

۱۳۴

آنها که قرار کارها دادستند برکس در اختیار نگشادستند
یشی طلبان بهم در افتادستند یشی مطلب که دادنی دادستند
۲۹

۱۳۵

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هریک براد خویش یک‌یک گروند
این سفله جهان بکس نماند جاوید رفتند و رویم و دیگر آیند و روند (۲)
۱-۲۴-۲۹

۱۳۶

آنها که مقیم عالم جان باشند و ندر طلب وصال جانان باشند
با هر که بدوستی سیارند قدم در غیبت و در حضور یکسان باشند
۱-۲۴-۲۹

۱۳۷

آنی که جهان ز هیبت می‌لرزد این خلق بصدق خدمت می‌ورزد
عقل و هنرت هردو پیش آروبین کین دولت و سلطنت بدین می‌ارزد (۳)
۲۹

(۱) منسوب بهمر خیام

(۲) منسوب بهمر خیام

(۳) این رباعی بسیار شبیهست برباعی رشید و طواط :

شاهها فلک از سیاست می‌لرزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد
بیش تو بطبع بندگی می‌ورزید
تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

۱۴۸

از یاب نظرس بسئ یندیشیدنند هزیک بدزت راه دگر بگزیدنند
 حاصل بجز از عجز نیامد هه زا آخر همه از عجز طمع بیریندند (۱)
 ۱-۲-۲۴

۱۴۹

از بهر نماز رخنه در دین آرد وز بهر زکوة بر جبین چین آرد
 مستوجب حد گردد و آنگاه خدا در حد زدنش ترك زماچین آرد
 ۲۹

۱۵۰

از دفتر عمر یاک می باید شد در دست اجل هلاک می باید شد
 ای ساقی خوش لقای خوش خوش مارا آبی درده که خاک می باید شد (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۱۵۱

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وز خوردن غم جز بجزگر خون نشود
 هان تاجگر خویش بنم خون نکنی يك ذره از آنچه هست افزون نشود (۳)
 ۲-۲۹

۱۵۲

از سر فلك هیچکس آگاه نشد کس را پس برده عدم راه نشد
 زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد (۴)
 ۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بطار

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام

(۴) منسوب بعمر خیام و امام محمد غزالی

۱۵۳

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
چون نشتر عشق در رک روح زدند يك قطره خون چکید و نامش دل شد (۱)
۱-۳-۲۴-۲۹

۱۵۴

از عمر گذشته جز گناهی نماند در دل غیر از حسرت و آهی نماند
تا خرمن عمر بود من خفته بدم بیدار کنون شدم که گاهی نماند
۱-۲۴

۱۵۵

ایمان که همه مظهر انوار همد يك نشانه ز کیفیت جام ند مند
مجموع ز يك باده لبالب گشتند گر کاسه درویش و اگر جام جند
۲

۱۵۶

افسوس که عمر بر هوس میگذرد با نیک و بد ناکس و کس میگذرد
بر بیهوده دم بدم زمان می آید ضایع ضایع نفس نفس میگذرد
۱-۲۴-۲۹

۱۵۷

افسوس که نان پخته خامان دارند اسباب تمام ناتامان دارند
آنان که بیندگی نمی ارزیدند امروز کنیزان و غلامان دارند (۲)
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بهجدالدین بهدادی و ابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بهمر خیام

۱۵۸

افضل چه نشسته‌ای که یاران رفتند ماندی تو بیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سبین بدان سن عذاران رفتند
۱-۲۴-۲۹

۱۵۹

افضل که ز دیده‌ها نمان خواهد شد در دیده‌ اهل دل عیان خواهد شد
کوچه که کدخدای این خانه چه شد چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
۲

۱۶۰

افضل که گو نشد نکو شد که نشد لب بیهده چون شد نکو شد که نشد
منت کش چرخ میشدی آخر کار کار تو نکو نشد نکو شد که نشد
۱۵

۱۶۱

اکنون که دلم ز عشق محروم نشد کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
اکنون که همی بنگرم از روی خرد عمرم بگذشت و هیچ معلوم نشد (۱)
۲۹

۱۶۲

امروز اگر زاهد و گر رهبانند در مسجد و در دیر ترا میخوانند
کس بر سر رشته یقین می نرسد و آنها که رسیده اند سرگردانند
۲۹

۱۶۳

اؤل دل من زاه غمت سهل نمود گفتم برسم بمنزل وصل تو زود
گامی دو برقت و زاه در دریا بود چون یای بیس کشید موجش بر بود
۲۹

۱۶۴

اول قدم از ره آزمایش باشد پس دم بدم از قیب نایش باشد
از بستگی زاه قدم سست مکن زنهار که بعد از آن کشایش باشد
۱-۲۴-۲۹

۱۶۵

اول که مرا عشق نکارم بر بود همسایه من ز ناله من تنوید
کم گشت کنون ناله و دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم کردد دود (۱)
۲

۱۶۶

ای آنکه ز تو زمانه پر مشغله شد وز دست تو دشت و کوه پر لوله شد
خرم شده ای که مرغ اندر تله شد آگاه نه ای که کرک اندر گله شد
۲۹

۱۶۷

ای خواجه اگر کار بکامت نبود یا خطه جاودان بنامت نبود
خوش باش و مغور غم که همه ملک جهان ملک شود از حرص نامت نبود
۲۹

(۱) منسوب بایوسفید ابوالغیر و جلال الدین بلخی و احمد غزالی در کتاب السوایح
فی معانی العشق این رباعی را آورده است

۱۶۸

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد سز بر خط فرمان تو دازد گزن و مزد
گر جله کاینات کافر کردند بر دامن کبریات نشیند کرد
۲-۶-۱۶-۲۹

۱۶۹

ای ذات تو در دوگون مقصود وجود نام تو محمد و مقامت محمود
دل بر لب دریای شفاعت بستیم ز آن روی روان میکنم از دیده دورود
۲۹

۱۷۰

ای ذات تو سردقتر اسرار وجود نقش رقت بر در و دیوار وجود
در پرده کبریا نهان گشته ز خلق بنشسته عیان بر سر بازار وجود (۱)
۲-۵

۱۷۱

ای ذات منزهت مبرا ز وجود بر خاک در تو کرده ارواح سجود
چون قطره شبنمست بر برگ کلت از راه کرم هر آنچه گردد موجود
۲-۲۹

۱۷۲

ای مقصد عالم و زعالم مقصود واجد بحقیقت یقین معدن جود
هم کان حقیقتی وهم عین شهود هم شاهد وهم شهودی وهم مشهود
۱-۲۴

۱۷۳

این قافله عمر عجب میگذرد دریاب دمی کز تو طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری بیش آریا اله ای که شب میگذرد (۱)
۱-۲۴-۲۹

۱۷۴

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد آنگاه بکوی ما گذر باید کرد
دنيا داری و آخرت می طلبی این ناز بغانه بدر باید کرد
۱-۲-۲۴-۲۹

۱۷۵

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد يك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نيك تو خواهم و تو بد خواه منی تونيك نبینی و بمن بد نرسد (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

۱۷۶

برخیز که عاشقان شب راز کنند کرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود شب بر بندند الا در دوست را که شب باز کنند (۳)
۱-۲-۶-۱۲-۲۴-۲۹

۱۷۷

بر هر که حسد بری امیر تو شود وز هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می کن کان دست گرفته دستگیر تو شود
۱-۲-۶-۱۲-۱۳-۱۷-۲۴-۲۹

(۱) منسوب به مر خیام

(۲) منسوب به مر خیام

(۳) منسوب به ابو سعید ابوالخیر

۱۷۸

بودیم بهم جمع رفیقانی چند چون عقد جواهر همه باهم بیوند
ناگاه فلک رشته آن عقد گسیخت هر دانه ما را بدیاری افکند
۱-۲۴

۱۷۹

بی لطف تو ضایع شده تدبیر خرد کم کرده ره معاملت پیر خرد
لطفی بکن و بلطف خود بسته مدار دیوار طبیعتم بزنجیر خرد
۲۹

۱۸۰

پوشیده مرقعند ازین خامی چند نازفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کننده نکو نامی چند (۱)
۱-۲۴-۲۹

۱۸۱

بیری سرو رای بی صوابی دارد گلنار رخت برنگ آبسی دارد
بام و در چار رکن و دیوار وجود ویران شد و روی درخراهی دارد (۲)
۲۹

۱۸۲

بیوسته دلم ز عشق محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتادو دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد (۳)
۱-۲۴-۲۹-۳۰

(۱) منسوب بعمر خیام

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام و فخر رازی

۱۸۳

تا بود من از بود تو آمد بوجود بی بود تو بود من کجا خواهد بود
 تا بود تو هست و باشد و خواهد بود نابود مرا زوال کی خواهد بود (۱)
 ۲-۲۹

۱۸۴

تا حاو دو میم و دال نامت کردند عرش و فلک و کعبه مقامت کردند
 اکنون که برهبری امامت کردند سر تا سر آفاق غلامت کردند
 ۲۹

۱۸۵

تا داروی درد تو سرا درمان شد بستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
 جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد
 ۲-۲۹

۱۸۶

تا در گوشم دو نعل دلدل باشد لطفم همه از شاه توکل باشد
 در مهر علی اگر بسوزانندم از سوختنم همین تحمل باشد
 ۲۹

۱۸۷

تا دل ز علایق جهان حر نشود هرگز صدف وجود ما در نشود
 پرمی نشود کاسه سرهای هوا هرکاسه که سرنگون بودیر نشود (۲)
 ۲-۲۹

۱۸۸

تادل ز غمت شربت غمها نخورد در عشق تو دم بدم بلاها نخورد
ممکن نبود که باید از خلعت وصل تا از کس و ناکس او جفاها نخورد (۱)
۲۹

۱۸۹

تا روی زمین و آسمان خواهد بود حیوان و نبات زور روان خواهد بود
تا بر سر چرخ اختران سیر کنند نقد تو خلاصه جهان خواهد بود
۲۹

۱۹۰

تا زهره و مه بر آسمانند پدید بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان به زان که فرو شدند چه خواهند خرید (۲)
۲۹

۱۹۱

تا سلسله عشق تو در گوشم شد عقل و خرد و هوش فراموشم شد
تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم سیصد ورق از علم فراموشم شد (۳)
۲۹

۱۹۲

تا طرف دو دیده تو بر هم سایید صد بند بلا دست قضا بکشاید
ای دوست بسینه غم بیهوده مخور کز پرده غیب تا چه بیرون آید
۲۹

۱ در قوافی این رباعی تأملست

۲ منسوب بهم خیام

۳ در قالیه مصرع دوم و چهارم تأملست و منسوبست بایوسعید ابوالخیر

۱۹۳

تاظن نبری که در جهان خواهی ماند اینست مقام و جاودان خواهی ماند
این کهنه رباطیست دو در بر سر راه ماجله مسافریم چون خواهی ماند (۱)
۱-۲۴-۲۹

۱۹۴

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یا درغم نیستی و هستی گذرد
خوش باش و بین عمر که غم در پی اوست آن به که بغواب یا بستی گذرد (۲)
۱-۲۴-۲۹

۱۹۵

جرم تو اگر بی حد و بی مر باشد در جنب عطای ما محقر باشد
گر جرم کنی و عفو نتوانم کرد پس عفو من از جرم تو کمتر باشد
۱-۲۴

۱۹۶

چندان برو این ره که دوی برخیزد و رهست دوی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توی برخیزد (۳)
۲-۵-(۴) ۲۱-۲۹

۱۹۷

چون رفته قلم جهد نمی دارد سود بیهوده بغم چرا دژم باید بود
عمری ز بی مراد جانم فرسود جز رفته تقدیر دگر هیچ نبود (۵)
۲۹

-
- ۱ در قافیه مصرع چهارم تأملست
 - ۲ منسوب بهمر خیام و مجدالدین همگر
 - ۳ منسوب بهمر خیام و اوحد الدین کرمانی
 - ۴ در ۲۱ اسم شاعر لیست
 - ۵ در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست

۱۹۸

چون شاهد روح‌خانه پرداز شود هر چیز باصل خویشتن باز شود
این ساز وجود چار ابریشم طبع از زخمه روزگار بی‌ساز شود (۱)
۱-۲۴

۱۹۹

چون نیستی تو محض اقرار بود هستی تو سرمایه انکار بود
هر کس زیر سستش ندارد بوئی کافر میراد اگر چه دین دار بود (۲)
۱-۲۴-۲۹

۲۰۰

چون هستی ما ز کاف و نون پیدا شد ماهیت نون و کاف عین ما شد
اورا چو مظاهر صفت اشیا شد اشیا همه او و او همه اشیا شد
۱-۲۴-۲۹-۳۰

۲۰۱

حرفی زمین کاف و نون پیدا شد ز آن حرف وجود آدم و حوا شد
از صورت هر دو آنچه آمد حاصل میراث حقایق همه اشیا شد
۱-۲۴

۲۰۲

حسن توره یوسف چاهی بزند عشق تو ز ماه تا بهای بزند
بسیار نمانده است در عالم قدس سلطان دل تو زر بشاهی بزند
۴-۸

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به قطار

۲۰۳

حیی که نمر زشاخ اشجار دهد صنعش زصدف لؤلؤ شهوار دهد
 بر درگهش افتاده بسی مشتاقند تا لطف عمیم او کرا بار دهد
 ۱-۲۴-۲۹

۲۰۴

خواهی تو امیدوار و خواهی نو مید من خود زکرم دست ندارم جاوید
 منفک نشود قطره جود از دریا زایل نشود لعمه نور از خورشید
 ۱-۲۴

۲۰۵

خواهی که ترا رتبت ابرار رسد میسند که کس را زتو آزار رسد
 از مرگ میندیش و غم رزق مخور کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد (۱)
 ۱-۲-۲۴-۲۹

۲۰۶

خوش باش درین شهر زیان ناشده سود تاچند خوری غمان بود و نابود
 آندر که درآمدی ترا چیزی بود این در که بدر روی همان خواهد بود
 ۲۹

۲۰۷

خوش باش که عالم گذران خواهد بود روح از تن تو نمره زنان خواهد بود
 این کاسه سرها که تو روزی بینی زیر لگد کوزه گران خواهد بود (۲)
 ۲۹

(۱) منسوب بهمر خیام و شاه سنجان خوافی و سحابی استرآبادی

(۲) منسوب بهمر خیام

۲۰۸

خوش باش که کارها بکامت باشد وین چرخ ستیزه رو غلامت باشد
 تبهوی غم ارچرخ مجازی دارد تا باز حقیقتی بدامت باشد
 ۲۹

۲۰۹

خوش باش که ناخوشی جهانت ندهند يك ذره عمر دیگرانت ندهند
 کیهان و جهان توجه را پیش کنی از سایه بخورشید امانت ندهند
 ۲۹

۲۱۰

درچشم تو عالم ارچه می آریند منکر تو بدان که عاقل نگریند (۱)
 برای نصیب خویش کت براینند بسیارچو توشوند و بسیار آیند (۲)
 ۲۹

۲۱۱

در دهر بهرگونه همی دار امید وزگردش روزگار میلرز چو بید
 گویند پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سفید
 ۲۹

۲۱۲

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد از بهسر نشست آشیانی دارد
 نه خادم کس بود نه مخدوم کسی کوشاد بزی که خوش جهانی دارد (۳)
 ۱-۲۴

(۱) ظ : مگرای بدان که عاقلان نگریند

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام و جلال الدین بلخی و همتی بلخی

۲۱۳

در دیده دیده دیده ای می باید وز هر دو جهان گزیده ای می باید
تو دیده نداری که بینی رخ دوست عالم همه اوست دیده ای می باید (۱)
۲-۲۹

۲۱۴

در راه چنان رو که قیامت نکنند با خلق چنان زی که سلامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش ندارند و امامت نکنند (۲)
۲-۲۹

۲۱۵

در عالم خاک خاک می باید شد در دست اجل هلاک می باید شد
گیرم که تو سر فراز عالم شده ای آخر نه بزیر خاک می باید شد (۳)
۲۹

۲۱۶

در مصطفیٰ عمر ز بد نامی چند سیر آمدم از سرزنش خامی چند
کو قوت یائی که سرا گیرد دست تایش اجل باز روم گامی چند (۴)
۲۹

۲۱۷

در ملک وجود نیست جز یک موجود اینست گدال دانش و کشف شهود
واجب بوجوب محض و ممکن بقیود تسلیم قیود کن باطلاق وجود
۲

- (۱) منسوب بجلال الدین بلخی و اوحد الدین کرمانی و این رباعی شبیهست به
رباعی نجم الدین کبری که گوید:
در راه طلب رسیده ای می باید دامق ز جهان کشیده ای می باید
بینائی خویش را دوا کن زیرا که عالم همه اوست دیده ای می باید
(۲) منسوب بجمرخیم و شاه سنجان خوانی
(۳) در غایبه مصرع اول و چهارم تأملست
(۴) منسوب باوحد الدین کرمانی

۲۱۸

درویش کسی بود که کاشمش نبود گامی که نهد مراد گامش نبود
در آتش فقر اگر بسوزد شب و روز هرگز طمع یغته و خامش نبود
۲۹

۲۱۹

درویشی و عاشقی درختیست بلند شاخش همه حکمتست و بیخش همه بند
هر کس که از آن شاخ یکی میوه بکند یک نیمه چو زهر قاتلست و یک نیمه چو قند (۱)
۲۹

۲۲۰

دعوی تو باطلست و معنی تو برد (۲) فردا بقیامت چو عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست ننگت بادا اگر چنین خواهی مرد
۲۹

۲۲۱

دل از من بیچاره امان می طلبد ییوسته شراب لاله سان می طلبد
افضل تو مخور غم جهان و غم او ناکاه اجل آمده جان می طلبد
۲۹

۲۲۲

دلتنک مشوک تا جهان خواهد بود از تو بجهان نام و نشان خواهد بود
این جسم که ناپدید گردد ز تو بس تو روحی و روح جاودان خواهد بود
۲-۲۹

(۱) ط: يك نیمه چو زهرست و دگر نیمه چو قند

(۲) اصلاح این مصرع ممکن نشد

۲۲۳

دل درغم عشق تو امان می‌نهدم در عشق تو کس نیست که جان می‌نهدم
در هجر تو کم گشت سر رشته خلق وز وصل تو هیچکس نشان می‌نهدم
۲-۲۹

۲۲۴

دل نبره زنان ملک جهان می‌طلبد بی‌وسته حیات جاودان می‌طلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل بی‌دری او نهاده جان می‌طلبد
۱-۲-۵-۲۴-۲۹

۲۲۵

دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین زیر زمین وار بزی تازیر زمین روی زمین باشد (۱)
۲-۶-۱۲-۱۳-۱۷-۳۰

۲۲۶

رازم همه دانای فلک می‌داند کو بوی بوی ورك برک میداند
گیرم که تو اینجا شش و پنجه داری با او چه کنی که يك بيك میداند (۲)
۲-۲۹-۳۰

۲۲۷

رو خانه بروب شاه ناگاه آید ناگاه بنزد مرد آگاه آید
خرگاه وجود را زخود خالی کن چون باك شوی شاه بخراگه آید
۲-۲۹

(۱) منسوب باوحدالدین کرمانی

(۲) منسوب بعمر خیام

۲۲۸

رو دیده بدوز تادلت دیده شود زآن دیده جهان دیگر ت دیده شود
گر تو زسر پسند خود بر خیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود (۱)
۲۱- (۲)- ۲-۵

۲۲۹

روزی که اجل مصور مرد شود همچون نفس صبح دمش سرد شود
خورشید که یردل ترازو نیست کسی از بیم فرو شدن رخس زرد شود
۳۰

۲۳۰

روزی که زوالش جهت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود (۳)
۲۹

۲۳۱

ز آرایش دنیا اگر ت باک برند در وقت اجل ترا بر افلاک برند
از خاک بود تن من (۴) از عالم باک مارا چه از آن که خاک بر (۵) خاک برند
۲۹

۲۳۲

سکت بین که چو سیر گشت خرم باشد وز خوردن فرداش چرا غم باشد
این عقل بمردم نه بدان داد خدای کو خود بتوکل زسگی کم باشد
۱-۲۴

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی

(۲) در ۲۱ اسم شاعر نیست

(۳) منسوب بابو سعید ابوالخیر و عمر خیام

(۴) ظ : تن و من

(۵) ظ : خاک باخاک

۲۳۳

سلطان که نه عادلست شیطان باشد کرکک رمه و شغال بستان باشد
 کر عدل کند سایه یزدان باشد بشت خرد و پناه ایمان باشد
 ۴-۸

۲۳۴

شاهها دل آگاه گدایان دارند سر رشته عشق بینوایان دارند
 گنجی که زمین و آسمان طالب اوست چون درنگری برهنه پایان دارند (۱)
 ۱-۲۴

۲۳۵

شاهان جهان که این جهان داشته اند بنگر که ازین جهان چه برداشته اند
 در زیر زمین بدست خود میدروند هر تخم که در روی زمین کاشته اند
 ۱-۲۴

۲۳۶

صاحب نظران کآینه یکدگرند چون آینه از هستی خود بیخبرند
 گر روشنی می طلبی آینه وار درکس منگر تا همه در تو نگرند (۲)
 ۱-۲-۲۴-۲۹

۲۳۷

صد سال در آتشم اگر مهل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود
 با مردم نا اهل مبادم صحبت کز مرک بتر صحبت نا اهل بود (۳)
 ۱-۲۴

(۱) منسوب بشاه سنجان خوانی

(۲) منسوب باوحد الدین کرمانی

(۳) منسوب بمیداد الله انصاری

۲۳۸

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم خود می‌کند و بهانه برعام نهاد
۲۹

۲۳۹

ظالم که کباب از جگر ریش خورد چون درنگری ز بهلوی خویش خورد
دنيا عسست هر که زان بیش خورد رنج افزاید تب آورد نیش خورد (۱)
۱-۲۴

۲۴۰

عاشق چه کند که دل بدستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود
کی عسن ترا شرف ز بازار مشتت بت را چه زیان چوبت برستش بود (۲)
۲

۲۴۱

عالم که نه عاملست طرار بود کفتار صفت غره بگفتار بود
چون سکشب و روزاسیر مردار بود یا همچو خری که بارش از خار بود
۴-۸

۲۴۲

علمی که حقیقتی است درسی نبود درسی نبود هر آنچه درسی نبود
صدخانه پر از کتاب سودی ندهد باید که کتابخانه درسینه بود (۳)
۲

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و یحیی نیشابوری ' خ :
ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگرد ز بهلوی خویش خورد
دنيا عسست آنکه از او بیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد
یحیی الدین یحیی . نقل از کتاب امثال و حکم تألیف آقایی دهخدا
(۲) احمد غزالی در کتاب السوانح فی معنی العشق این رباعی را آورده است
(۳) منسوب بشاه سنجان خوالی

۲۴۳

عمر تو اگر فرون شود از یانصد افسانه شوی عاقبت از روی خرد (۱)
 باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد
 ۲-۵-۱۱

۲۴۴

کم زن دردنیاه جوابت ندهند (۲) درکوی خطا راه صوابت ندهند (۲)
 حقا که ترا تشنه برد تالب جوی و آنکه بکشد تشنه که آبت (۳) ندهند (۲)
 ۲۹

۲۴۵

کوته نظران که راه ما کج دانند هرا حظه بشیوه ای دگر مان خوانند
 مردند و ندانند که در عالم دل بر مرکب نفس بی خبر میرانند
 ۲۹

۲۴۶

گر آنچه خدای من زمن می بیند کافر بیند بصحبتم نشیند
 ور کرده خود پیش سکی بر گویم سک دامن پوستین زمن در چیند
 ۱-۲۴

۲۴۷

گر ملک تو مصر و شام و چین خواهد بود و آفاق ترا زیر نگین خواهد بود
 خوش باش که عاقبت نصیب من و تو ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
 ۱-۲۴-۲۹

(۱) ظ : ای مرد خرد

(۲) ظ : ندهد

(۳) ظ : تشنه و آبت

۲۴۸

گر من میرم مگو که آن مرد ببرد گو مرده بدو زنده شد و دوست ببرد
جان نور حقیقتست و تن مونس خاک حق نور ببرد و خاک با خاک سپرد
۱-۲۴

۲۴۹

مردان رمت که سر معنی دانند از دیده کوتاه نظران پنهانند
این طرفه ترست که هر که حق را شناخت مؤمن شد و خلق کافرش میخوانند
۲-۵-۲۹

۲۵۰

مردان رمت واقف اسرار تواند باقی همه سرگشته یرکار تو اند
هفتاد و دولت همه درکار تواند تو با همه و همه طلبکار تواند
۲

۲۵۱

نا کرده دمی آنچه ترا فرمودند خواهی که چنان شوی که مردان بودند
تو راه زفته ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند
۲-۵-۱۳-۱۷

۲۵۲

نه عقل بکنه لا یزال تو رسد نه نقص بدامن کمال تو رسد
وهم ارچه محیط تحت و فوق آمد لیک کی کرد سراجة جلال تو رسد
۳-۱۱

۲۵۳

هرجان که ز آرایش تن پاک آید برخیزد و بر فراز افلاک آید
جانی که بدین قبار آلوده شود یک بار دگر بعالم خاک آید
۳۰

۲۵۴

هرگاه دلم با غمت انباز شود صدر ز طرب بروی من باز شود
غمگین نشوم چو جان فدای توکنم تبهو چو شکار باز شد باز شود
۲

۲۵۵

از خوان فلک فرص جوی یش مغور انگشت منه بر عسل و نیش مغور
از نعمت الوان جهان چشم بیوش خون دل صد هزار درویش مغور
۱-۲۴

۲۵۶

از گردش این سپهر نایبدا غور جامیست که جله را کشانند بدور
چون نوبت دور تو رسد آه مکن می نوش بخوشدلی که دورست نه جور
۲۹

۲۵۷

اورا خواهی از زن و فرزند بیر مردانه در آ ز خویش و بیوند بیر
هر چیز که هست بند راهست ترا بایند چکونه ره روی (۱) بند بیر (۲)
۲-۲۹

(۱) ظ: بری

(۲) منسوب بمرغیام و عطار

۲۵۸

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور در پیش تو درویش و توانگر همه عور
 ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور (۱)
 ۱-۲-۱۱-۲۴

۲۵۹

ای دل ز برادر ستمکار بیر وز یار جفا کاره غدار بیر
 تنها بنشین و خود غم خود می خور وز هر دو جهان طمع بیک بار بیر
 ۲۹

۲۶۰

خواهی که هلال دولتت گردد بدر در بند طمع مباش و در جستن صدر
 خواهی که شوی چنان که مردان بودند هر مه مه روزه دان و هر شب شب قدر
 ۲۹

۲۶۱

یارب ز کرم بر من دل ریش نگر وی محتشما بر من درویش نگر
 خود می دانی لایق درگاه نیم در من منکر در کرم خویش نگر (۲)
 ۲-۵

۲۶۲

آدینه بیزار شدم وقت نماز دیدم کبکی نشسته بر سینه باز
 اینم عجیبست کبک بر سینه باز هر کس که ستم کند ستم بیند باز
 ۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام و اوحد الدین کرمانی

(۲) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۲۶۳

ای خواجه تو خود چو دیده‌ای باش هنوز زین ره بکجا رسیده‌ای باش هنوز
زان جرعه کز آن سپهر سرگردان شد یک قطره تو کی چیشده‌ای باش هنوز

۲۹

۲۶۴

با حادته رام باش و با خود مستیز از خواب کناره جوی و از خوردگریز
جام می بینوائی از دست فلک چون نوش کنی جرعه بر افلاک مریز (۱)

۱-۲۴-۲۹

۲۶۵

بودی که نبودت بخور و خواب نیاز کردند نیازمندت این چار انباز
هریک بتو آنچه داد بستاند باز تاباز چنان شوی که بودی ز آغاز (۲)

۲-۵

۲۶۶

تن سیر بشد ز کار و بی کار هنوز طبعست همان بر سر بیدار هنوز
از مشرق عمر صبح پیری بدمید این خفته دلم نکشت بیدار هنوز

۲۹

۲۶۷

دانی ز چه می زنند این طلبک باز تا کم شده‌ای براه باز آید باز
دانی که چرا دوخته شد دیده‌ باز تاباز بقدر خود کند دیده فراز

۱-۲-۲۴-۲۹

(۱) ظ : پریز

(۲) منسوب بعمر خیام

۲۶۸

درهر سجری باتو همی گویم راز بر درکه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگان توای بنده نواز (۱) کارمن سرگشته مظلوم (۲) بساز (۳)
۲۹

۲۶۹

درهستی کون خویش مردم ز آغاز باخلق جهان و با جهانست انباز
وانگه زجهان وهرچه هست اندر وی آگه چو شود همه باو گردد باز
۱۰

۲۷۰

سلطان بچه ای روح تو از عالم راز آمد بی کسب خویش درجسم مجاز
چون کسب تمام گشت خواهد رفتن . اورا (۴) چه اگر شکسته گردید بگاز
۱-۲۴

۲۷۱

شدتیره زهجرآن دل افروزم روز شب نیز شده زآه جگر سوزم روز
شد روشنی از روزو سیاهی زشیم اکنون شیم شبستونه روزم روز
۲-۲۸

۲۷۲

مرغی بودم پریده از عالم راز تابوکه برم ززیر صیدی بفراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز زآن درکه درآمدم برون رفتم باز (۵)
۲-۲۹

۱ ظ : بندگانت ای بنده نواز

۲ ظ : سرگشته بیچاره

۳ منسوب بابوسعید ابوالخیر

۴ ظ : رز را

۵ منسوب بمر خیام و عبدالله انصاری

۲۷۳

از حادثهٔ زمان زاینده مترس از هر چه رسد چونست یابنده مترس
این يك دم عمر را غنیمت می‌دان از رفته میندیش و زاینده مترس (۱)
۱-۲۴

۲۷۴

ای باخبر از مصیبت هر ناکس هم با خبر از منفعت طاعت کس
لطف کنی ورنه کجا تاب آرد با صرصر انتقام تو مشتى خس
۲۹

۲۷۵

گرای دل سروکار با کریمست مترس لطفش چو بود خدا قدیمست مترس
از نیک و بد و کرده و ناکردهٔ ما بی سود و زیانست چه بیمست مترس
۱-۲۴-۲۹

۲۷۶

تا چند روی دربی تقلید و قیاس بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
گر معرفت خدای خود می‌طلبی در خود نگرو خدای خود را بشناس
۲-۵-۲۹

۲۷۷

چرخ خس خس خس خسیس خس پرور خس (۲)
هرگز تو نگشتی بمراد دل کس
چرخا فلکا ترا همین بادا بس
ناکس کس سازی همی تو کس را ناکس (۳)
۲۹

۱ منسوب بامر خیام

۲ خ : ای چرخ خسیس خس دون پرور خس

۳ منسوب بامر خیام

۲۷۸

در خرقه چه بیچی چو نه ای شاه شناس کز خرقه نه امید فزاید نه هراس
 خز بر کنی از کرم تو گوئی که لباس چون پوشش تن بود چه دیباچه پلاس

۲۹

۲۷۹

رو مرکب عشق را قوی ران و مترس رو مصحف مجدر اتو بر خوان و مترس
 چون از خود و غیر خود مسلم گشتی معشوق تو هم خودی یقین دان و مترس (۱)

۲

۲۸۰

از ذوق صدای بابت ای رهن هوش وز بهر نظاره تو ای مایه هوش
 چو منتظران بهر زمانی صد بار دل در ره چشم آید و جان در ره گوش

۲

۲۸۱

ای دل تو بداده خدا راضی باش نه طالب مستقیل و نه ماضی باش
 شد قسمت تو یکی تو ده میطلبی آن ده که ترا دهد تو خود قاضی باش

۱-۲۴-۲۹

۲۸۲

ای دل چو طربناک نه ای شادان باش جرم تو ز دانشت رو نادان باش
 خواهی که زدست دیو مردم برهی مانند یری ز آدمی پنهان باش

۲۹

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی

۲۸۳

ای دل مطلب زد بگران مرهم خویش خود باش بهر درد دلی محرم خویش
تنها بنشین و خویشتن خورغم خویش ورهمدمت آرزو کند همدم خویش (۱)
۱-۲۴-۲۹

۲۸۴

ای دوست گرت هوس کند وقتی خوش بگریز چو من ز مردم شیطان وش
در گوشه خویش با شریعت خو کن فارغ بنشین و پای در دامن کش
۲۹

۲۸۵

بالا مطلب ز هیچ کس بیش مباح چون مرهم نرم باش و چون نیش مباح
خواهی که ز هیچ کس بتو بد نرسد بدخواه و بدآموزو بدانندیش مباح
۱-۲۴-۲۹

۲۸۶

پندی دهمت اگر بمن داری گوش از بهر خدا جامه تزویر میوش
حقبی همه ساعتست و دنیا یک دم از بهر دمی ملک ابدرا مفروش (۲)
۱-۲۴

۲۸۷

تا در زانی بهر چه داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
ما را خواهی خطی بعالم در کش کاندريك دل دودوستی ناید خوش (۳)
۲۹

(۱) منسوب بهمر خیام

(۲) منسوب بهمر خیام

(۳) منسوب بابو سعید ابوالخیر

۲۸۸

در پس منکر دمی و در پیش مباح باخویش مباح و خالی از خویش مباح
خواهی که غریق بحر توحید شوی مشنو منکر مگو میاندیش مباح (۱)
۲-۱۳-۱۷-۳۰

۲۸۹

در کار که کوزه گری رفتن دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بدان کوزه همی کرد خروش کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش (۲)
۲۹

۲۹۰

غم چند خوری ز کار نا آمده پیش رنجست نصیب مردم دور اندیش
خوش باش و جهان تنگ مکن در بر خویش کز خوردن غم قضا نگر ددکم و بیش (۳)
۱-۲-۲۴

۲۹۱

کو دل که بداند نفسی اسرارش کو گوش که بشنود دمی گفتارش
معمشوق جمال می نماید شب و روز کودیده که تا بر خورد از دیدارش (۴)
۲

۲۹۲

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
با خویشتن آئی تا نباشی باری نه بوده بافسوس و نه رفته بدریغ
۹

-
- (۱) منسوب باحمد جام و عطار
(۲) منسوب بهمر خیام
(۳) منسوب بهمر خیام
(۴) منسوب بنعمه الله ولی و عطار

۲۹۳

از مادر ایام درین تیره مغناك هر بچه كه زاد نام كردند دریغ (۱)

۱۰

۲۹۴

يك نقطه الف گشت و الف جمله حروف در هر حرفی الف باسی موصوف
چون نقطه تمام گشت آمد بسجود ظرفست الف نقطه از و چون مظروف (۲)

۳۰

۲۹۵

از بی درمی رسیده عیسی بفلك وزیر درمی رسیده قارون بدرك
گر از سبب مال کسی به بودی این را بفلك بردی و آنرا بسك

۲۹

۲۹۶

امروز بكام دشمنانی ای دل دور از بر یار مهربانی ای دل
من زین دوبلای سخت زآن می ترسم بر باد دهی جان و جوانی ای دل

۴

۲۹۷

امروز منم نمره زنان از بی دل بر سر چوزنان دست زنان از بی دل
آوازه زنان دوان دوان از بی دل جور همه ناکسان چشان از بی دل

۴

(۱) بیت اول این رباعی بدست نیامد

(۲) منسوب بسعدالدین حموی

۲۹۸

ای عمر عزیز داده برباد از جهل وز بی خبری کار اجل داشته سهل
 اسباب دو صد سال سگالیده ز فن نا یافته از زمانه يك ساعت مهل
 ۱-۲۴-۲۹

۲۹۹

تا چاك زدم ز عشق پیراهن دل جز درد ندیدم از تو پیرامن دل
 تا لاجرم از دوستی ای دشمن دل در خون دو دیده می کشم دامن دل
 ۴

۳۰۰

در راه خدا دو کعبه آمد منزل يك کعبه صورتست و يك کعبه گل
 تا بتوانی زیارت دلها کن بهتر ز هزار کعبه باشد يك دل (۱)
 ۲۹

۳۰۱

نا گاه بدان لاله رخان دادم دل کو بود سزای آن بدان دادم دل
 تا ظن نبری که رایگان دادم دل جان خواست زمن ز بیم جان دادم دل
 ۴

۳۰۲

هر چند وفا بیش نمائی ای دل خود را غم و درد می فزائی ای دل
 آری چوتو از خواب در آئی ای دل آنگاه بدانی که کجائی ای دل
 ۴

۳۰۳

آنها که بنام نیک می خوانندم احوال درون بد نمی دانندم
گر ز آنکه درون برون بگردانندم مستوجب آنم که بسوزانندم (۱)
۱-۲۴-۲۹-۳۰

۳۰۴

از آب و گلم سرشته ای من چه کنم وین پشم و قصب تورشته ای من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آمد بوجود تو بر سر من نوشته ای من چه کنم (۲)
۳۰

۳۰۵

از روی تو شاد شد دل غمگینم من چون رخ تو بدیگری بگزینم
در تو نگریم صورت خود می بینم در خود نگریم همه ترا می بینم
۱-۲-۲۴-۲۹

۳۰۶

از فیض وجود خویش جان می بخشم وز لطف که جود جهان می بخشم
جانست و جهان خلاصه فطرت ما پیوسته بفضل این و آن می بخشم
۴-۸

۳۰۷

از نه پدر و چهار مادر زادم پنج اصلم و درخانه شش بنیادم
از هفت و دو دهه مستمند و شادم من در کف این گروه چون افتادم
۱-۲-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام

۳۰۸

ای صاحب ملک و جاه و اسباب و درم بر خود بکشا در سخا بهر کرم
 بر روی زمین روی زدرویش میبچ تا زیر زمین بر تو شود باغ ارم
 ۲۹

۳۰۹

با چرخ فلک نزد دوی بازیدم دستی دو سه بردم و برو نازیدم
 چون یا ز گلیم خود همی یازیدم دست و دل و دیده هر سه در بازیدم (۱)
 ۲۹

۳۱۰

با یاد جلال در بیابان رفتیم وز عالم تن بهالم جان رفتیم
 عمری شب و روز در تفکر بودیم سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم
 ۱-۲۴-۲۹

۳۱۱

بودن ز چنین جای تمنا چه کنم و اسباب حیوت را مهیا چه کنم
 من را شومش پیش این جهان را چه کنم سیر آمده ام سیر من اینجا چه کنم
 ۲۹

۳۱۲

به زآن نبود که برگ عزلت سازیم چشم از بدو نیک خلق پیش اندازیم
 تا آخر کار خویش معلوم کنیم آنکه بحدیث دیگران پردازیم
 ۱-۲۴-۲۹

۳۱۳

تاخیمه بیخودی بصحرا زده ایم از گفتن لا اله الا زده ایم
ما کردن نفس را بتبع تحقیق در کوی مترس بی عجاا زده ایم

۲۹

۳۱۴

تا در طلب جام همایون جیم سرگشته مفردان صاحب قدمیم (۱)

۲۹

۳۱۵

ناظن نبری کز آن جهان میترسم وز مردن و از کندن جان میترسم
این سرک حقست می ترسم از آن من نیک نزیستم از آن میترسم (۲)

۲۰-۲۹

۳۱۶

ناظن نبری که ما ز آدم بودیم در خلوت خاص هردو محرم بودیم
این صبغت ما تو نه امروز نیست پیش از من و تو ما و تو باهم بودیم

۱-۲۴-۲۹

۳۱۷

چرخ فلک و ستاره گریان دیدم این محنت و غم که کس ندید آن دیدم
نوحی بهر از سال یک طوفان دید من نوح نیم هزار طوفان دیدم

۲۹

(۱) مصرع دوم این رباعی بدست نیلده

(۲) مصوب جمر خیل

۳۱۸

چون یافتم آنچه کرد ایزد قسم با خود بیرم فعل و بماند اسم
 یارب تو بفضل خویش فریادم رس آن دم که کند روح وداع از جسم
 ۱-۲۴

۳۱۹

خواهم که دل خود از جهان بگیرم از یای خود این بند گران بگیرم
 بی فایده گفتن و شنیدن شب و روز تا دشمن و دوست از میان بگیرم
 ۴

۳۲۰

در آینه خویش نظر می کردم خود را بخودی خود خبر میکردم
 گفتم که مگر یکبست در دیده تو خود بودم و خود بخود نظر میکردم (۱)
 ۲۹

۳۲۱

در جستن جام جم جهان ییمودیم روزی نشستیم و شبی ناسودیم
 ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم (۲) خود جام جهان نمای جم ما بودیم (۳)
 ۱-۲-۲۴-۲۹

۳۲۲

در دیده دیده دیده ای بنهادم جان را زره دیده جلا میدادم
 روزی بسر کوی کمال افتادم از دیده نا دیده کنون آزادم
 ۲۹

(۱) در تالیف مصرع اول و چهارم تامل است

(۲) ظ : پشودیم

(۳) مصوب بمر خیلیم و زین الدین نسوی و با تالیف مفرد هم آمده

۳۲۳

دستار و سر و بیرهنم هر سه بهم کردند بها بیکدم چیزی کم
سر تا سر آفاق بگردیدم من وز جمله جهان کم آمدم در عالم (۱)
۲۹

۳۲۴

دوش آینه خویش بصیقل دادم روشن کردم بیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیدم عیب دیگران هیچ نیامد یادم
۲۹

۳۲۵

صدسال بعلم و حلم در کار شدم (۲) گفتم که مگر واقف اسرار شدم
آن عقل و عقیده بود آن علم و عمل (۳) معلوم شد ز هر دو بیزار شدم
۲۹

۳۲۶

گر ز آنکه بدست عقل بودی جانم اندر همه انلاک بدی جولانم
اکنون که اسیر نفس نا فرمانم در عالم باد و خاک سرگردانم
۱-۲۴-۲۹

۳۲۷

گر کافر و کبرو بت یرستم هستم ور زند خراباتی مستم هستم
هر طایفه ای بمن گمانی دارند من دانم ودوست هر چه هستم هستم
۱-۲۴

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی

(۲) ظ: بعقل و علم در کار شدیم زیرا که در مصرع سوم عقل و علم را مکرر کرده

(۳) ظ: د آن عقل عقیده بود و آن علم عمل، و عمل درین مورد بمعنی تصنع و ظاهرسازی استعمال شده

۳۲۸

گر من زمی شبانه مستم هستم گر کافر و کبر و بت پرستم هستم
هر طایفه ای بمن گمانی دارند من زآن خودم هر آنچه هستم هستم (۱)

۲۹

۳۲۹

ممشوقه هیان بود نمی دانستم با ما بیان بود نمی دانستم
گفتم ز طلب مگر بجائی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم

۲

۳۳۰

من باتو نظر از سرمستی نکنم اندیشه ز بالا و ز بستی نکنم
می بینم و می پرستم از روی یقین خود بینی و خویشتن پرستی نکنم

۲

۳۳۱

آنها که کنند دعوی علم لدن گویند ز علت و زمعلول سخن
کس می نرسد بزیر این چرخ کهن حل می نشود مشکل این بی سرو بن

۲۹

۳۳۲

از فضل چه حاصل بجز از جان خوردن افسوس افضل که فضل نتوان خوردن
نان یاره چو در دست سگان افتادست مشکل بود از دست سگان نان خوردن

۲-۲۹-۳۰

۳۳۳

اسرار سرا نهان تواندر جان کن و احوال سرا زخویش هم پنهان کن
گر جان ودلی سرا چو جان پنهان کن این کفر سرا یشرو ایمان کن
۲۹

۳۳۴

امروز درین زمانه عهد شکن یک دوست نگیری که نگردد دشمن
با تنهایی ازین کزیدم (۱) دامن با خویشتم خوشست من دامن ومن
۲۹

۳۳۵

ای آمده از دوکون ذات بیرون وی رفت اصطفات از وصف برون
از هر دو جهان فرض تو بودی حقا آن دم که ز امر کاف پیوست بنون
۱-۲۴-۲۹

۳۳۶

ای بی خبر از بود وزنا بود روان غافل ز زیان و طالب سود وزیان
پروردن تو ملال جانست از آن در کاستن تنست افزودن جان
۲۹

۳۳۷

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن یک نکته که هست مایه و منتر سخن
یاری که درو اهلبتی نیست مگیر کاری که درو منفعتی نیست مکن
۱-۲۴-۲۹

۳۳۸

ای جان تو در بند زیوند جهان بردار زبال جان خود بند جهان
جان بنده بندست چو برگیری بند بنده نبود بود خداوند جهان
۳۰

۳۳۹

ای دل چه نهی باز کسی برگردن کو باتو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه خوری غمش که هرگز غم تو یک ذره نخوردست و نخواهد خوردن
۱-۲۴

۳۴۰

ای دل قدح بی خبری نوش مکن افعال بد خویش فراموش مکن
شیر اجلست در کمین واقف باش در پیشه شیر خواب خرگوش مکن
۱-۲۴-۲۹

۳۴۱

ای دیده اگر کور نه ای کور بین وین عالم یرقته و پرشور بین
شاهان جهان و سروران عالم در زیر زمین و دهن مور بین
۱-۲۴

۳۴۲

با خلق بخلق زندگانی میکن نیکی همه وقت تا توانی میکن
کار همه کس برآر از دست و زبان وانکه بنشین و کامرانی میکن
۲-۱۲

۳۴۳

باز آ و درون جان من منزل کن یا جای درون دیده یاد دل کن
 یاتبع جفا بکش مرا بسمل کن القصه بیا فکر من بیدل کن
 ۱-۲۴

۳۴۴

بازنده دلان نشین و باخوش نفسان حق دشمن خود مکن بتعلیم کسان
 خواهی که بمنزل سلیمان برسی آزار باندرون موری مرسان
 ۲۹

۳۴۵

برسیر اگر نهاده ای دل آکثون از یوشش و قوت خود مجهول بیچ افزون
 خاری که ز امید خلد در یابت حالی می کن بسوزن فکر برون
 ۱۰

۳۴۶

تا چند بر آفتاب گل اندودن تا چند درین راه سفر بیبودن
 تو راه نرفته ای از آن ننمودی ورنه که زد این در که درش نگشودن (۱)
 ۲۹

۳۴۷

جائی که درنگ نیست مرحله دان این عمر پر آفت و بلارا تله دان
 چون برنت از حدوث مردم حدیثت جای حدث و حدوث را مزبله دان
 ۹-۲۹

(۱) این رباعی بهمین صورت در نسخه اصل ثبتست و در میان اشعار عبدالله

انصاری بدین نهج بوی نسبت داده اند :

تو راه نرفته ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند
 بزخیز باخلاص تو اندر ره دین درنه قلمی چو ره بتو بنمودند

۳۴۸

جان مغز حقیقتست و تن یوست بین در کسوت روح بیکر دوست بین
هر چیز که آن نشان هستی دارد یاپرتونور اوست یا اوست بین (۱)
۲-۴-۲۹

۳۴۹

چرخ فلک از بهر تو بگریست مکن پیداست که عمر آدمی چیست مکن
خالق بودت خصم چو خلق آزاری کر میدانی که خصم تو کیست مکن
۲۹

۳۵۰

حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن
انلاک و عناصر و موالید اخضا توحید همینست و دیگرها همه فن (۲)
۱-۲-۲۴

۳۵۱

حیوان ز نباتت و نبات از ارکان ارکان اثر گردش چرخ کردان
چرخست بنفس قائم و نفس بعقل عقلست فروغ نور ذات یزدان
۲

۳۵۲

در خود نگر و هدایت دوست بین در هر چه نظر کنی همه اوست بین
تو دیده نداری که بینی او را ورنه زسرت تا بقدم اوست بین (۳)
۲-۲۹-۳۰

(۱) این رباعی با ردیف « همه » بجای « بین » نیز آمده و با واحد الدین کرمانی
هم منسوبست

(۲) منسوب بسعدالدین حموی و عمر خیام

(۳) این رباعی بسیار شبیهست برباعی هندوی ترکستانی که گوید:

هر لحظه بصورتی رخ دوست بین در آینه روی تو همان روست بین
تو دیده نداری که رخ او بینی ورنه زسرت تا بقدم اوست بین

۳۵۳

در دام بلا تو دانه باشی یامن بیشانی شیران تو خراشی یامن
 گرم نه توام بی توسخن نتوان گفتم چون من توشدم تو گفته باشی یامن
 ۲۹

۳۵۴

در ظلم بقول هیچکس کار مکن باخلق بخلق زی و آزار مکن
 فردا گوئی من چه کنم او میگفت این از تو بشنوند زهار مکن
 ۲۹

۳۵۵

در ملک خدا تصرف آغاز مکن چشم سرخود ببیبکس باز مکن
 سر دل هر بنده خدا میداند درخود نگر و فضولی آغاز مکن (۱)
 ۱-۲-۲۴-۲۹

۳۵۶

دل سوختگان در سر کارند مکن مخراب بخون دل نگارند مکن
 ایشان بشب دراز رازی دارند ترسم که ترا درو سپارند مکن
 ۲۹

۳۵۷

دنیا طشتت و آسمان طاس نکون مادر طشتیم زیر طاس برخون
 ما میگوئیم و دیگران میگویند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
 ۲۹

(۱) منسوب به پادشاه انصاری

۳۵۸

روزی که گذشته است از آن یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن (۱)
۲۹

۳۵۹

قومی متشکک اندو قومی یقین قومی دیگر که راه بردند بدین
تا گاه منادئی بر آید ز کمین کای بیخبران راه نه آست و نه این (۲)
۱

۳۶۰

کم گاه روان چونکه توان افزودن و آلوده مدار آنچه توان بالودن
بیهوده سرنج تا توان آسودن می باش چنانکه میتوانی بودن
۳۰

۳۶۱

یارب چه خوشست بی دهان خندیدن بی منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست بی زحمت یا کرد جهان گردیدن
۲۰-۱۳-۱۷-۳۰

۳۶۲

ابر از دهقان که زاله میروید ازو دشت از مجنون که لاله میروید ازو
طوبی و بهشت و سلسبیل از زاهد ماو دلکی که ناله میروید ازو (۳)
۳۰

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به مرخیم و شاه سلطان خواجه

(۳) منسوب به ابو سعید ابوالخیر

۳۶۳

از آمدن و رفتن ما سودی کو وز تار امید عمر ما پودی کو
از روزن عمرجان چندین باکان می سوزد و خاک میشود دودی کو (۱)
۳-۱۱-۲۹

۳۶۴

از تن چو برفت جان یاک من و تو خشتی دو نهند برمفک من و تو
و آنکه ز برای خشت کور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو (۲)
۲-۲۹

۳۶۵

افضل تو بهر خیال مفرور مشو پروانه صفت گشته هر نور مشو
از خود نیست گر ز خود دور شوی نزدیک خود آی و از خدا دور مشو
۲-۲۹

۳۶۶

افضل در دل میزنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت و خلوتیان هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو (۳)
۲-۲۹

۳۶۷

ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو پرورده شدم بناز از نعمت تو
صد سال بامتجان گنه خواهم کرد تاجرم منست بیش یارحمت تو (۴)
۳

(۱) منسوب به عمر خیام و حافظ

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب باوحد الدین کرمانی و در مصرع اول بجای افضل اوحد آمده

(۴) منسوب به عمر خیام

۳۶۸

ای تاج لعمرک زشرف برسر تو وی قبله عالین ز خاک در تو
در خطه کون هرکجا سلطانیت برخط تو سر نهاده شد چاکر تو
۲۹

۳۶۹

ای خلق دوکون ذکر گوینده تو وی جمله کاینات یوینده تو
هرچند بکوشش نتوان بر تو رسید تو با همه ای و همه جوینده تو
۲۹

۳۷۰

ای درخم چوگان قضا همچون گو چپ میخورو راست میبرو هیچ مگو
آن کس که ترا فکند اندر تک و یو او داندو اوداندو اوداندو او (۱)
۲۹

۳۷۱

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردیست نشسته جسم بردامن روح دامن بفشان ز خاک و چون باد برو
۴

۳۷۲

ای دل زغم جهان که گفتت خون شو یا ساکن عشوه خانه کردون شو
دانی چه کنی چو نیست سامان مقام انگار درو نیامدی بیرون شو
۲۹

۳۷۳

ای دوست مرا هست فرازی باتو مقصود ازین میان کناری با تو
حشر تو چو کرد نیست باری بامن عمرم چو کنش نیست باری باتو

۱

۳۷۴

ای زندگی تن و توانم همه تو جانی ودلی ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی از آنم همه من من نیست شدم در تو از آنم همه تو (۱)

۲

۳۷۵

بر صفت دل که من نگهبانم و تو خطی بنوشته‌ای که من خوانم و تو
گفتی که بگویم چو من مانم و تو این نیز از آنهاست که من دانم و تو

۲

۳۷۶

بر گردش روزگار مستیز و برو چون جای نشست نیست بر خیز و برو
این جام پراز زهر که نامش مرگست خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو

۱-۲۴-۲۹

۳۷۷

عمری بودم ز جان و دل در تک و پو از حسرت آنکه عاشقم بر رخ او
تا نیم شبی ز گوشه‌ای بانگ آمد کواز تو برون نیست برو خود را جو

۱-۲۴

۳۷۸

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی که نرسند تو خود پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگو (۱)
۲-۵-۶-۱۳-۱۷-۱۹-۲۸-۳۰

۳۷۹

گر بدر منبری و سما منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سومی های بی حاصل تو (۲)
۱-۲۴-۲۹

۳۸۰

گر خلوت عزتست سرمایه تو هرگز بضالات نرسد پایه تو
مانند ما مجرد آ تا بینی ارباب سعادت همه در سایه تو
۲-۲۹

۳۸۱

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو از خویشتن و هر دو جهان بیرون شو
در خانه مردمان کورت راه دهند بی دیده در آی و بی زبان بیرون شو
۱-۲-۲۴

۳۸۲

افسوس که در خیال و خوابیم همه و ندر پی کار نا صوابیم همه
در پرده ظلمت و حجابیم همه از شومی نفس در عناییم همه
۱-۲۴-۲۹

(۱) باردیف مگوی نیز آمده

(۲) منسوب بسید علی همدانی

۳۸۳

ای پای شرف بر سر افلاک زده وی دم همه از خلعت لولاک زده
 وآنگه بسر انگشت ارادت یکشب در ع قصب ماه فلک چاک زده
 ۲۹

۳۸۴

ای در طلب گره گشائی مرده در وصل نمرده در جدائی مرده
 ای در لب بحر و تشنه در خواب شده وی بر سر گنج واز گدائی مرده (۱)
 ۲-۱۳-۲۹-۳۰

۳۸۵

ای دل بچه غم خوری بصد اندیشه و ز سرگچه ترسی چو درخت از تیشه
 گر زانکه بناخوشی بر ندت زین جا خوش باش که رستی از هزاران بیشه
 ۲-۲۹

۳۸۶

ای عشق تو عقل ما مطرا کرده وی جز تو دلم زکل تبرا کرده
 ای جان ز برای خدمت در کاهت خود را ز جها نیان میرا کرده
 ۲۹

۳۸۷

ای لطف تو در کمال بالای همه وی ذات تو در علوم دانای همه
 بینی بدو نیک همه پیدا و نمان چون دیده صنع تست بینای همه
 ۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی و عطار

۳۸۸

ای نیک نکرده هیچ وبدها کرده وآنکه بخلاف خود تمنا کرده
برخو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده (۱)
۲۹

۳۸۹

بر مرکب جانست سوار اندیشه بی جان نبود هیچ بکار اندیشه
چون جان رود آنگاه بینی تو که تو چون جانوری و صد هزار اندیشه
۲۹

۳۹۰

تا چند کنی ای تن بی شرم گناه يك لحظه نمیکنی بدین چرخ نگاه
با موی سیاه آمدی نامه سفید باموی سفید میروی نامه سیاه
۲۹

۳۹۱

چون اشتر مست در قماریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه
چون برده ز روی کارها بر خیزد معلوم شود که در چه کاریم همه (۲)
۱-۲۴-۲۹

۳۹۲

چون خواسته دشمنیت درویشی به چون کیش خصومتست بی کیشی به
چون دردسراز خویشتن و خویشانست بی خویشتنی خوشتر و بی خویشی به
۱-۳-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر و عمر خیام

(۲) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۳۹۳

خواهی که ترا بار بود بردرگاه بردار دل از خواسته و نعمت و جاه
جامه چه کنی کبود و رنگین و سیاه دل راست کن و قبا همی پوش و کلاه
۲۹

۳۹۴

خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه
کبر و حسد و ظلم و حرام و فحیت بغل و طمع و حرص و ریا و کینه
۲۹

۳۹۵

در حضرت او ذکر زبان از همه به طاعت که بشب کنی نهان از همه به
خواهی زبل صراط آسان گذری نان ده بجهانیان که نان از همه به (۱)
۲۹

۳۹۶

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم بمراد دل بماندی صد سال صد سال دگر بمانده گیر آخر چه (۲)
۲۰ (۳) ۲۰

۳۹۷

غافل ز گناه و در تباہیم همه وز کرده خود نامه سیاهیم همه
کوه و درودشت و مرغ و ماهی و گیاه دارد ذکری کم از گیاهیم همه
۱-۲۴

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) در ۲۰ اسم شاعر نیست

۳۹۸

فریاد ازین تن بعب آلوده بر جرم دلیر و برکنه فرسوده
تا بوده چنانکه خلق را ننموده مانده آهنی بسیم آلوده
۲۹

۳۹۹

گر مغز همی بینی و گریوست همه هان تا نکنی کج نظری کوست همه
تو دیده نداری که بدو درنگری ورنه زسرت تا بدم اوست همه (۱)
۱-۲-۲۴-۲۹

۴۰۰

ما ذات نهاده در صفاتیم همه عین خرد و سخره ذاتیم همه
تا در صفتیم در مماتیم همه چون در صفت عین حیاتیم همه
۲۹

۴۰۱

مستم بخرابات ولی از می نه تقدم همه نقلست و حریم نمی نه
در سینه خلوتم نشانی نه نه اشیا همه درمنست و من دروی نه
۲۹

۴۰۲

آن کیست بجز تو که تو دارد خبری یابی تو ز روی تو نماید اثری
زین خانه تاریک نمی شاید کرد بی روشنی تو گرد کویت گذری
۱-۲۴-۲۹

۴۰۳

آنی تو که حال دل نالان دانی و احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانت از سینه سوزان شنوی و در دم زبانه لالان دانی (۱)
۱-۲-۲۴-۲۹

۴۰۴

از باد اگر سبق بری در تیزی چون خاک اگر هزار رنگ آمیزی
چون آب اگر مهر علی نیست ترا آتش ز برای خود همی انگیزی
۳-۱۱-۲۹

۴۰۵

از عالم صورت بمعانی نرسی اندر غم تن بشادمانی نرسی
ای جان اگر از هر دو جهان دور شوی نزدیک بقا شوی بفانی نرسی
۱-۲۴-۲۹

۴۰۶

از کبر مدار هیچ در سر هوسی کز کبر بجائی نرسیدست کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی (۲)
۱-۲-۱۲-۱۳-۱۷-۲۴-۲۹-۳۰

۴۰۷

از معدن خود اگر جدا افتادی آخر بنگر که خود کجا افتادی
در خانه خود خدای را گم کردی زآن در ره خانه خدا افتادی
۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بامر خیام و اوحدالدین کرمانی

۴۰۸

افسوس که در دهر ندیدم یاری کز یای دلم برون کشد يك خاری
با هرکه نشستم نفسی از یاری از صحبت او بن رسید آزاری
۱-۲۴

۴۰۹

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی باتست هر آنچه می‌نمائی آنی (۱)
۱-۲-۵-۱۳-۲۴-۲۹-۳۰

۴۱۰

ای آنکه دوی دردمندان دانی درمان و علاج مستمندان دانی
شرح دل ریش خود چکویم باتو ناگفته تو صد هزار چندان دانی (۲)
۱-۲۴-۲۹

۴۱۱

ای آنکه ز اول و ز آخر باشی از قطره آب می‌کنی نقاشی
مارا بیهشت و دوزخ کاری نیست مقصود من آنست که بامن باشی (۳)
۲۹

۴۱۲

ای آنکه شب و روز خدا می‌طلبی کوری گرش از خویش جدا می‌طلبی
حق بانوهر زبان سخن می‌گوید سر تا قدمت منم کرا می‌طلبی
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب به عمر خیلم

(۲) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۳) در قالیه مصرع اول و چهارم تأملست

۴۱۳

ای آنکه همیشه بی‌کسان را تو کسی هر کس بکسی نازد و ما را تو بسی
در وقت اجل کس مدد ما نکند یارب تو در آن نفس بفریاد رسی
۱-۲۴

۴۱۴

ای اصل وجود تو زیك ذره منی تا چند کنی درین جهان کبر و منی
در بِلَهٗ اعمال خود از راه خرد خود را نظری بکن که تا چند منی
۲۹

۴۱۵

ای بر سر ره نشسته ره میطلبی وز دیدهٔ بر غبار مه میطلبی
در چاه زنخندان تو صد یوسف کم خود دلو توئی یوسف و چه میطلبی (۱)
۱-۲۴-۲۹

۴۱۶

ای چرخ بجز جور و جفا ننمودی هرگز در عیش و خرمی نگشودی
ما را غم اشتیاق کم بود مگر کین بار فراق هم بر آن افزودی
۱-۲۴

۴۱۷

ای چرخ چه دارم که زمن بستانی مفلس شده ام هنوز میرنجانی
فیروزه ز دست عاقلی بستانی در صف نکین ابلهی بشناسی
۲۹

۴۱۸

ای چرخ فلک زهر فشانی تاکی خون از دل و دیده ام چکانی تاکی
 از بهر یکی لطفه که آن روزی ماست سرگشته به عالم دوانی تاکی
 ۲۹

۴۱۹

ای دل بجمردی نرفتی گامی خود زهره آن بود که جوئی گامی
 تودرد فراق نیم شب برده نه ای در صحبت وی کجا رمی تاخامی
 ۲۹

۴۲۰

ای دل تو اگر راحت جان می طلبی و آسایش پیدا و نمان می طلبی
 از سود و زیان خلق دامن درکش از خود بطلب از دگران می طلبی
 ۲۹

۴۲۱

ای دل تو اگر معنی دلبر داری از کار جهان راحت دل برداری
 چون هر دو جهان بچشم معنی دیدی از هر دو جهان همیشه دل برداری (۱)
 ۲۹

۴۲۲

ای دل تو دمی مطیع سبعان نشدی و ز کرده هیچ بد بشبان نشدی
 قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند این چله شدی ولی مسلمان نشدی
 ۱-۲۴

(۱) در تالیله این رباعی تأملست

۴۲۳

ای دل تو ز مردمی نشان می بینی وز دیده بجز اشک فشان می بینی
در آرزوی دمی که با خویش زیم یاران همه اینند که شان می بینی
۲۹

۴۲۴

ای دل ز شراب جهل مستی تاکی وی نیست شونده لاف هستی تاکی
ای غرقه بحر غفلت از ابر نه ای تردامنی وهوا پرستی تاکی (۱)
۱-۲۴-۲۹

۴۲۵

ای دل ز غبار تن اگر یاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت بادا کالی و مقیم خطه خاک شوی (۲)
۱-۲۴-۲۹-۳۰ (۳)

۴۲۶

ای صوفی صافی که خدا می طلبی او جای ندارد تو کجا می طلبی
گر زآنکه شناسیش چرا می طلبی ور زآنکه ندانشش کرا می طلبی
۱-۲-۲۴-۳۰

۴۲۷

ای عین بقا در چه بقائی که نه ای در جای نه ای کدام جائی که نه ای
ای ذات تو از جا و جهة مستغنی آخر تو کجائی و کجائی که نه ای (۴)
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و ابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمیر خیام و احمد بدیهی سجاوندی و جلال الدین بلخی

(۳) در ۲۱ اسم شاعر نیست

(۴) منسوب بعطار

۴۲۸

ای فضل تو دستگیر هر گمراهی کوه گنه از لطف تو گردد کاهی
صد ساله گناه بنده را عفو کنی گر بنده بسوز دل بر آرد آهی
۱-۲۴

۴۲۹

ای فلسفی از نبی نداری بخشی ز آنست که از یقین نداری نقشی
چون در ره تحقیق ستورت ماند از بهر خدا بجو به از این رخی
۱-۲۴

۴۳۰

ای لطف تو دستگیر هر خود رایی وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی
بخشای بر آن بنده که اندر همه عمر جز درگه تو هیچ ندارد جائی
۱-۲۴-۲۹

۴۳۱

ای کرده سر خویش پراز کبر منی معلوم نمیشود که تو چند منی
ای خواجه منی مکن که تو همچو منی انصاف نباشد منی از قطره منی
۲۹

۴۳۲

ای ناطق اگر بر کز جسمانی حاصل نکنی معرفت یزدانی
فردا که علایق جهان قطع شود در ظلمت جهل جاودان درمانی
۱-۲۴-۲۹

۴۳۳

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی (۱)

۱-۲-۵-۱۳-۱۷-۲۴-۲۹-۳۰

۴۳۴

باداده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به زخودی نظر مکن غصه مخور در کم زخودی نظر کن و شاد بزی (۲)

۱-۲-۵-۲۴-۳۰

۴۳۵

بادللق کبود و با کلاه ترکی پیوسته کلاه ترکی بی برکی
دعوی چه کنی که رهروی چالاکم نه نه غلطی ز راه آن سو ترکی

۲۹

۴۳۶

بادل گفتم که ای دل عربده جوی صراف سخن باش و سخن کمتر گوی
خواهی که ترا آب رود در همه جوی بادوست نشین و نیکی دشمن گوی

۲۹

۴۳۷

باید که تو دم یش مقدم زنی سر رشته کار خویش بر هم زنی
خود را زنی بر نفس زنده دلان ناگاه دمی زند که تو دم زنی

۲۹

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و جلال الدین بلخی

(۲) منسوب بعمر خیام

۴۳۸

بردار ز بیش پرده خود بینی هر نیک و بدی که بینی از خود بینی
ابلیس سزای خود ز خود بینی دید تو نیز اگر منی کنی خود بینی
۲۹

۴۳۹

تا بتوانی مباحث مهمان کسی بی آب شوی چو میخوری نان کسی
یک قرص جوین خوری تو بر سفره خویش بهتر ز هزار بره بر خوان کسی
۲۹

۴۴۰

تا ترک تعلقات دنیا نکنی جولان سر ادقات علیا نکنی
تاجان ندهی بغادمی پیش شعیب با حضرت حق سخن چوموسا نکنی
۲۹

۴۴۱

تا ترک علایق و عوایق نکنی یک سجده شایسته لایق نکنی
بانگ که زدام لات و عزیزی زهی تا ترک خود و جله خلایق نکنی (۱)
۱-۲۴-۲۹

۴۴۲

تا چند بی عیش و تنعم کردی تا چند در سرای مردم کردی
در دایره وجود تو دایره ایست زان دایره که برون روی کم کردی
۱-۲۴-۲۹

۴۴۳

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان برگزند اندیشی
چیزی که توان ستند ز تو کالبدت (۱) يك مزبله گو مباش چند اندیشی (۲)
۱-۲-۴-۲۴-۲۹

۴۴۴

تا خاص خدای را توازجان نشوی بر مرکب عشق مرد میدان نشوی
شیران جهان پیش تو روبه باشند گر توسک نفس را بفرمان نشوی
۲۹

۴۴۵

تا در طلب گوهر کانی کانی تا زنده بوصل جاودانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آبی آبی (۳)
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

۴۴۶

تا دیده دل ز دیده ها نکشائی هرگز ندهند دیده ها بینائی
امروز ازین شراب جامی درکش مسکین تو که در امید بس فردائی (۴)
۲

۴۴۷

تا ره نروی بهیچ بمنزل نرسی تاجان ندهی بهیچ حاصل نرسی
حال سک اهل کھف از نادره ها تاحل نشوی بحال مشکل نرسی
۲۹

(۱) ظ : کالبدست

(۲) منسوب بجلال الدین بلخی و سید حسن غزنوی

(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر و جلال الدین بلخی

(۴) ظ : مسکین تو در امید می فردائی

۴۴۸

تا ممتکف عالم معنی نشوی چون راست روان منکرده‌وی نشوی
تا خلع لباس هستی از خود نکنی شایسته خلعت تجلی نشوی
۱-۲-۲۴-۲۹

۴۴۹

تو آمده‌ای ز قطره‌ای آب منی بشنو سخنی زمن اگر یار منی
شش چیز بود که آن ترا خوار کنند بغض و طمع و حرص و حسد کبر و منی
۲۹

۴۵۰

جانا بر نور شمع دود آوردی یعنی خط اگر چه خوش نبود آوردی
گر دود دل منست دیرت بگرفت و رخط خلاص ماست زود آوردی (۱)
۲

۴۵۱

چون از همه کارها تو وایردازی آئی و ز عشق با زنی بر سازی (۲)
۱۰

۴۵۲

چون دسته کل بسته بدست آمده‌ای چون ترکس پر خمار مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری زد دست ندهم زیرا که بغون دل بدست آمده‌ای (۳)
۲

(۱) منسوب بابو سعید ابوالخیر

(۲) بیت دوم این رباعی بدست نیامد

(۳) در قالیة مصرع اول و چهارم تأملست

۴۵۳

خواهی که درین زمانه فردی کردی یا در ره دین صاحب دردی کردی
این راه بجز خدمت مردی مطلب مردی کردی چو کرد مردی کردی (۱)
۲۹

۴۵۴

در آینه جلال حق کن نظری تا جان و دل بیابد از حق خبری
خواهی که دل و جان منور گردد باید که بکوش کنی هر سحری
۲۹

۴۵۵

در جستن جام جم زکوته نظری هر لحظه گمانی نه بتحقیق بری
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان نما چو در وی نگری
۱-۲-۵-۲۴

۴۵۶

در راه خدا اگر سپنجی داری در هر قدم آراسته کنجی داری
بر هر چه نه بر سراد دل خواهد بود زان رنجه شوی دراز رنجی داری
۲۹

۴۵۷

در راه خدا اگر تمیزی داری تنها نخوری اگر مویزی داری
هیبی نبود من از تو چیزی طلبم من چیز ندارم و تو چیزی داری
۲۹

(۱) منسوب بعبده الله انصاری و جلال الدین بلخی، خ ل
خواهی که درین زمانه فردی کردی و ندر ره دین صاحب دردی کردی
روزان و شبان بگرد مردان میگردد . . . نقل از کعب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا

۴۵۸

در راه طلب اگر تو نیکو باشی فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که اورا طلبی و آخر قدم آنست که خود او باشی
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

۴۵۹

در مطبخ دنیا تومه دود خوری تا چند غمان بود و نابود خوری
از مایه نخواستی که جوی کم گردد مایه که خورد چون تومه سود خوری
۱-۲۴-۲۹

۴۶۰

دعوی بسر زبان خود وابستی در خانه هزار بت یکی نشکستی
تو بنداری بیک شهادت رستی فردا بودت خمار کاکنون مستی (۱)
۲۹-۳۰

۴۶۱

رفتم بسر مزار محمود غنی گفتم که چه بردی تو ز دنیای دنی
گفتا که سه گز زمین و ده گز کرباس تو نیز همی بری اگر صد چو منی (۲)
۲۹

۴۶۲

ز آن پیش که از جام اجل مست شوی زیر لگد حادثها پست شوی
سر مایه بدست آر از اینجا کآنجا سودی نکند اگر تهی دست شوی (۳)
۳۰

(۱) منسوب بعبده الله انصاری ، خ ل:

قولی بسر زبان خود بر بستنی صدخله پراز بت و یکی نشکستی

گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند خمار کاشب مستی

تل از کتاب امثال وحکم تألیف آهای دهغدا

(۲) منسوب بمفری

(۳) منسوب بامر خیام

۴۶۳

زنهار دلا رفیق هرکس نشوی و ندر بی مردار چو کرکس نشوی
خواهی که کسی شوی ز ناکس بگریز در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی
۱-۲۴

۴۶۴

گر آمدنم ز من بدی نادمی ورنیز شدن زمن بدی کی شدمی
به زین بندی که اندرین دیر خراب نه آدمی نه شدمی نه بدی (۱)
۱-۲۴-۳۰

۴۶۵

گر آه ز من تو در میان آهی گر گداهم تو رهنمای راهی
گر مورچه ای دم زند اندر ته چاه از دم زدن مورچه ای آگاهی
۲۹

۴۶۶

گر باتو فلک بدی سکالد چکنی و ر سوخته ای از تو بنالد چکنی
ور غزده ای شبی بانگشت دعا اقبال ترا گوش بمالد چکنی
۱-۲۴-۲۹

۴۶۷

گر بر سر فتنه برنجوشی مردی و ر تیغ زبانها بنیوشی مردی
آن ذره (۲) که در راه هوا میکوشی در راه خدا اگر بکوشی مردی
۲۹

(۱) منسوب بعمریام و سنائی

(۲) ظ : آن قدر یا یک ذره

۴۶۸

گر حاکم صبد شهر و ولایت کردی و در هنر و فضل بغایت کردی
گر عاشق صادقی و گر زاهد پاک روزی دوپسه چون رود حکایت کردی
۲-۵-۲۹

۴۶۹

گر دردی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی
ز نهار چنان مزی که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجیده شوی (۱)
۲-۱۲

۴۷۰

گر در نظر خویش حقیری مردی و بر سر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن کردست فتاده ای بگیری مردی (۲)
۱-۲-۵-۲۴-۲۹

۴۷۱

گر دریابی که از کجا آمده ای و ز بهر چه ای و از چرا آمده ای
گر بشناسی باصل خود بازرسی ورنه چو بهایم بچرا آمده ای
۹

۴۷۲

گر زآنکه هزار بنده آزاد کنی و زآنکه هزار مسجد آباد کنی
و زآنکه هزار شب در آئی بنماز آنت ندهد که خاطری شاد کنی (۳)
۱۸-۲۹

(۱) منسوب باهلی شیرازی

(۲) منسوب بقتالی خوارزمی ورودکی

(۳) این رباعی شبیهست بر رباعی ابوسعید ابوالخیر که گوید:

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی و آنرا بنماز و طاعت آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی

۴۷۳

گر شهره شوی بشهر شرالناسی و ز گوشه نشین شوی همه وسواسی
آن به که اگر خضر اگر الیاسی کس نشناسد ترا توکس شناسی (۱)
۲

۴۷۴

گر طالب آنی که بینی تو خدای از بهر خدا خواجه زمانی بخود آی
تا هستی تو بود سر مو برجای حقا که سر مو نبری ره بخدای (۲)
۱-۲۴

۴۷۵

گر کبر و پیبود و گر مسلمان باشی از خود بگذر تا همه تن جان باشی
در کیش تورا ست رو همی باش چو تیر ورنه چو کمان لایق فرمان باشی
۲

۴۷۶

گر مصحف پنج گانه از بر داری با آن چه کنی که نفس کافر داری
سر را بزمین نهی تو از بهر نماز آنرا بزمین نه که تو در سر داری
۲

۴۷۷

که تخت سلیمان بلشیمی بخشی که تاج نبوت بیتیمی بخشی
یارب چه شود اگر مرا بی سببی از روضه معرفت نسیمی بخشی
۲-۲۹

(۱) منسوب به مرخیم و ابوسعید ابوالخیر

(۲) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملت

۴۷۸

گیرم که سلیمان نبی را یسری بر باد نشسته و جهان می سیری
گیرم که بکام تست کیتی شب و روز بتگر که پدر چه برد تا تو چه بری
۲۰-۲۹

۴۸۹

گیرم که هزار گنج فارون داری ملک جم و دارا و فریدون داری
چون شربت زهر (۱) نوش میباید کرد انکار که بیش ازین تو افزون داری (۲)
۲۹

۴۸۰

مردی باید بلند همت مردی بس واقعه دیده ای خرد پروردی
کورا ز تعلقات این توده خاک بر دامن همت نشیند کردی (۳)
۲-۱۳-۱۷-۳۰

۴۸۱

هان تاسر رشته خرد کم نکنی خود را ز برای نیک و بد کم نکنی
رهبر توئی وره توئی و منزل تو هان تاره خویشتن بخود کم نکنی (۴)
۲

۴۸۲

یارب چو بر آرنده حاجات توئی هم قاضی کافه مهمات توئی
سر دل خویشتن چه گویم با تو چون عالم سر والغفیات توئی (۵)

(۱) ظ : مرك

(۲) ظ : بیش از این و افزون داری

(۳) منسوب بقتالی خوارزمی

(۴) منسوب بشهاب الدین مقتول

(۵) این رباعی در هیچیک از نسخ مأخذ این کتاب نیست و فقط رباعی اول

مجموعه است که در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و در ضمن باوسعید ابوالخیر نیز
نسبت داده اند.

۴۸۳

يك ذره زفقرا اگر بصحرا بودی نه كافر و نه كبر و نه ترسا بودی
 كر دیده جهل خلق بینا بودی این رشته كه سرد و ناست یكنا بودی (۱)

(۱) این رباعی فقط در کتاب انیس الوحده و جلیس الظلوه تألیف محمودین
 علی الحسن گلستانه ثبت آمده و درین کتاب دو رباعی دیگر از افضل الدین هست که
 در نمره ۱۳ و ۱۱۵ این مجموعه ثبت است .

فهرست

اسامی اشخاص و اماکن و کتب

(ر : یعنی رجوع شود به ، و ح : یعنی حاشیه است)

ابن عربی ۷۸	آبوله ۶۶
ابوسعید ابوالخیر ۸۵ ، ۵۳ و	آتشکده ۸۶ ، ۲۰
۸۹ و ۹۲ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۳ و	آدم ۱۵۲ ، ۱۲۹ ، ۱۲۰
۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۱۷ و ۱۲۰ و	آذر ، ر : لطفعلی بیگ
۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۲۱۷ و	آذربایجان ۳۳ ، ۱۳
۱۳۵ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۱۴۶ و	آریستت ۶۲
۱۵۰ و ۱۶۱ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و	آریستوتولس ۶۲
۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۴ و ۱۷۷ و	آسکلیوس ۶۶
۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و	آغاز و انجام ۵۹
ح ۱۸۵	آیات الابداع ۷۹
ابی عبدالله بن ظفر بن محمد	آیات الصنم ۷۹
صقلی ۶۹	ابراهیم بن قزدا ۶۴
احمد ، ر : امین احمد رازی	ابراهیم (میرزا) قمی ۷۸
احمد بدیهی سجاوندی ۰۸۵	ابلیس ۱۷۷
ح ۱۷۴	ابن خاتون عاملی محمد بن علی
احمد جام ژنده پیل ۱۴۷ ، ۸۵ ح	۸۷ ، ۳۷
احمد عوفی ۲۲ ، ۱۸	ابن سینا ۳۳

اصفهان ۱۷۰۵	احمد غزالی ۸۵ و ۱۰۹ و ۱۲۲
اعتماد السطنه ح ۷، ۳۰	و ۱۳۷ ح
افضل الدين ابو عبدالله محمد بن	احمد لطفى السيد ۶۳ ح
ناما ور بن عبدالملك خونجى ۳۲-۳۳	احمد (حاج ملا) زرافى ۸۷
افضل الدين محمد كاشانى ۱-۷	الاخلاق (كتاب علم) الى
۹-۱۴، ۱۶ ح، ۱۷، ۳۳-۳۶	نيقوماخوس ۳۶ ح
۲۸، ۴۰، ۴۶، ۴۹، ۶۰، ۶۲	اخلاق ناصرى ۸ و ح
۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۵	ادريس ۱۶، ۶۵، ۶۷، ۶۸
۸۷، ۹۵، ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۳	اربعين بهائى ۳۷
۱۵۵، ۱۶۲	ارسطاطاليس ۶۲، ۶۴، ۶۵
(ر: بابا افضل)	۷۸، ۸۰، ۸۱
افضل الدين محمود ۲۲	ارسطو ۴۰، ۴۲، ۶۲، ۶۴، ۸۰
افلاطون ۶۲-۶۴، ۶۷	ارسطوطاليس ۶۲
اقريطون ۶۳-۶۴	ارغون خان ۱۴ ح
اكسرد ۵۳	ازناوه ۵
الياس ۱۸۴	استافانس ۶۴
امثال و حكم ۱۱۱ و ۱۳۷ و	استانبول ۳۲، ۵۴، ۶۰، ۸۷
۱۸۰ و ۱۸۱ ح	اسرار انوار ۳۷
امليطوس ۶۴	اسكندر مقدونى ۶۲، ۷۸
امين احمد رازى ۱۸، ۸۶	اسكندريه ۶۳، ۶۶
انشاء نامه ۱۹، ۶۰، ۶۱	اسميه ۸

براون (برفسر) ۲۲	انگلستان ۵۳
بغداد ۷	الانوار والاسرار ۳۷
بلیناس ۶۴	انيس الوحده وجليس الغلوه ۱۸۶ ح
بمبئی ۱۱ و ۲۱ و ۲۵ ح، ۸۶	اوحداالدين كرماني ۸۵ و ۹۱ و
۸۷-	۹۳ و ۹۶ و ۱۰۳ و ۱۰۹ و
بوسين ۵	۱۱۱ و ۱۱۳ و ۱۲۸ و ۱۳۲ و
بهاء الدين محمد ۱۷ ح	۱۳۴ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۴۱ و
بهائی (شيخ) ۸۷	۱۵۹ و ۱۶۲ و ۱۷۰ و ۱۷۴ و
بيست وهشت كلمه في نصيحه الاخوان	۱۷۶ ح
۷۴	اوحدي، ر: تقى الدين
برى بسوخاس ۶۲	اھر ۱۳
بلوتن ۶۷	اهلى شيرازى ۸۵، ۱۸۳ ح
بنج فصل مبادى موجودات ۶۱	اياز ۱۹
بیرایه شاهان ۵۵، ۶	ايران ۲۹، ۳۱، ۶۶، ۸۱
بيروزمند، ر: على محمدخان بيروزمند	بابا افضل ۴-۶، ۷۰
تاج الدين شهرستانه ۸	بابا ركن الدين ۴
تاريخ جهانكشای، ر: جهانكشای	بابا طاهر هريان ۴
تاريخ حيوانات ۶۲	بابا (حاج) قزوینی ۸۷
تاريخ وصاف ۸ ح، ۱۴، ۱۷ ح،	بابا كوهی ۴
۲۵	بحرالثنالی ۸۶
تبریز ۱۴	بدیهي، ر: احمد بدیهي

جم ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۰	تذکره الشعراء ۲۲
الجبیل (کتاب) ۳۳	ترجمه مقاله ارسطاطاليس ۶۵
جل القواعد ۳۲ و ح	تفاحه (رساله) ۶، ۲۰، ۴۲، ۶۲، ۶۴
جنته الاخبار ۲۱، ۸۷	۶۶، ۸۱
جهانگشای ۲۵	تفاحه ۶۴-۶۵
جهرود ۲۶ و ح ۲۷ ح	تفرش ۲۷ ح
چنگیز ۲۹	تقویم التواریخ ۳۲
چهار عنوان ۷۰، ۸۱	تقی الدین کاشانی ۱۹، ۲۳، ۳۰
چین ۱۳۸	تقی الدین محمد بن سعد الدین احمد
حاج خلیفه ۳۲، ۵۴، ۶۰، ۶۸	حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی
حافظ شیرازی ۸۵، ۱۲۲ ح	۱۹، ۸۷
حبیب السیر ۱۱ ح	توط ۶۵
حسام کانی ۶۹	جامع البدایع ۷۹
حسن (سید) غزنوی ۸۵، ۱۷۸ ح	جامع التواریخ ۷ و ۸ ح
حسین؛ ر: مبصر السلطنه	جاودان نامه ۱۹، ۳۵، ۳۹، ۴۵
حسین آزاد ۸۶	۵۰، ۵۸، ۵۹، ۸۰، ۸۶
حسین بایقرا (سلطان) ۲۲-۲۳	جلال الدین بلخی ۸۵ و ۹۳ و
حسین بن منصور حلاج ۲۸	۹۵ و ۱۰۹ و ۱۱۳ و ۱۲۲ و
حکمت سقراط بقلم افلاطون ۶۳ ح	۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۵ و ۱۴۵ و
حل مشکلات اشارات ۱۰ ح	۱۵۴ و ۱۶۶ و ۱۶۹ و ۱۷۲ و
حمدالله مستوفی ۲۶، ۵، ۸۷ ح	و ۱۷۴ و ۱۷۶ و ۱۷۸ و ۱۸۰ ح

دهلى ٦٥٤٥٤	هوا ١٢٩
ديوخس ٦٤	حيدر آباد دکن ٥٦ و ح
راودان ٥	خرابات ٨٧
راه انجام گویا ٥٩٠٣٥	الخزائن (کتاب) ٨٧
راه انجام نامه ٥٩-٦٠-٧١ ح	خضر ١١٧، ١٨٤
٨٠	خلاصة الافکار ١٩، ٢٣، ٣٠
رساله في معرفة النفس ٧٣	خليل ١٨٣ ح
رسالة هرمس الهرامسه ٦٧	خورشاه ٨
رشيدالدين وطواط ١١٨ ح	خونا ٣٣
رصافلى خان هدايت ٢٠، ٨٧	خونج ٣٣
رودكى ٨٥ و ١١٦ و ١٨٣ ح	خيجين ٥
روضات الجنات ٢٧ ح	خيو ٢٦ ح
روياى هرمس ٦٦	دارا ١٨٥
ره انجام نامه ١٩، ٥٥، ٦٠	درباب روح ٦٢
الرهض والوقص ٦٠	دستجرد ٢٦ ح
الرياح السائل ٦٠	دفس ٥
رياض الشعراء ١٩	دکن ٥٦ و ح
رياض العارفين ٢٠-٢١، ٥٦-٦٠	دليجان ٥
٨٧، ٦٨	دولت شاه سمرقندى ٢٢
زجر النفس ١٦، ٣٥، ٣٩، ٦٢	دهخدا ١١١ و ١٣٧ و ١٨٠ و
٨١، ٦٨، ٦٥	١٨١ ح

سنائی ۹۳، ۸۵ و ۱۱۶ و ۱۸۲ ح	زنبیل ۳۳ ح
سؤال وجواب ۶۹، ۷۶، ۸۱ ح	زنجان ۳۳
السوانح (کتاب) فی معانی العشق	زنگبار ۶
۱۰۹ و ۱۲۲ و ۱۳۷ ح	زین الدین (خواجہ) ۷۸
سیاست ۶۲	زین الدین نسوی ۱۵۳، ۸۵ ح
سیر وسلوک ۷، ۷، ۸ ح	زینون ۶۴
سزده فصل هر مس ۶۸	سائیس ۶۶
سیف الدین تیکچی ۱۱	سادیان ۵
سیماس ۶۴	ساز و پیرایہ شاهان پر مایہ ۳۹،
شاہران ۱۱ و ح	۸۰، ۵۴
شام ۱۳۸	ساوہ ۲۶، ۵ و ح، ۲۷ و ح
شاه جهان آباد ۵۴، ۶۵	سجای استرآبادی ۱۳۰، ۸۵ ح
شاهد صادق ۳۰	سروری ۸۷
شاه سنجان خوافی ۱۳۰، ۸۵	سعد الدین حموی ۱۴۸، ۸۵ و
۱۳۲ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۶۱ ح	۱۵۹ ح
شرح اربعین بهائی ۳۷، ۸۷	سعدی ۲۴، ۲۰
شرح اشارات ۱۰ و ح، ۳۶	سفر ہتفیہ ۶۴
شرح فصوص الحکم ۷۸	سقراط ۶۲، ۶۳
شرف الدین ہارون ۱۷ ح	سلطان آباد ۲۷ ح
شروان ۱۱ ح	سلیمان بن داود ۹۲، ۱۵۸،
شعب ۱۷۷	۱۸۵، ۱۸۴

۸۷-۸۶، ۷۹، ۶۴	شمس‌الدین ۷۲-۷۱، ۱۴
عباس (میرزا) خان اقبال ۸۶	شمس‌الدین سامی ۸۷
عبدالجلیل، ر: معین‌الدین عبدالجلیل	شمس‌الدین صاحب‌دیوان ۱۳۰۱۱
عبدالرحیم بن ابی منصور، ر:	۷۲، ۳۰، ۱۷
ناصرالدین	شمس‌الدین کرمانی ۱۱۴، ۸۵، ح
عبدالله، ر: وصاف	شمس‌الدین محمد بن قیس رازی ۸۷
عبدالله انصاری ۹۱، ۸۵، ۶۷	شمیرم ۵
۱۰۹ و ۱۳۶ و ۱۴۳ و ۱۴۹	شهاب‌الدین عبدالله وصاف، ر:
۱۵۸ و ۱۶۰ و ۱۸۰ و ۱۸۱ ح	وصاف
عراق ۱۵، ۱۸، ۲۷ ح	شهاب‌الدین مقتول ۱۸۵، ۸۵ ح
عراق عجم ۵	شهرستانه، ر: تاج‌الدین و محمود بن
عراقی، ر: فخرالدین عراقی	علی‌الحسن
عرض (رساله) ۵۸	صاحب‌دیوان، ر: شمس‌الدین
عرض نامه ۱۹، ۳۵، ۳۸، ۵۰	صاحب‌دیوان
۸۰، ۵۷-۵۶	صادق بن صالح اصفهانی ۳۰
عرضیه ۵۷	ضیاء پاشا ۸۷
عرفات العاشقین ۴، ۱۹، ۲۱	ظاهر عربی، ر: باباطاهر عربیان
۸۷، ۶۸، ۵۷، ۵۴	طوس ۲۷-۲۶، ۹، ۷
عزیز (خواجه) ۱۱	طهران ۱۸۰۷ و ۲۰ ح، ۲۱
عزیز‌الدین محمود کاشانی ۸۵	و ح، ۲۵ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۳ و
ح ۱۰۷	۳۶ و ۳۷ ح، ۵۴-۵۵ ح، ۶۳

۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۵	عطار ۸۵، ۹۶ و ۱۱۹ و ۱۲۹
۱۵۹ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳	و ۱۴۰ و ۱۴۷ و ۱۶۶ و ۱۷۴ ح
۱۶۴ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۷۰	عطا ملک جوینی ۲۵
۱۷۱ و ۱۷۴ و ۱۷۶ و ۱۸۱	علم‌الیقین ۳۷ ج ۲
و ۱۸۲ و ۱۸۴ ح	علی بن ابی طالب :
عیسی بن مریم ۱۰۲، ۱۴۸	۰۱، ۰۵، ۰۹، ۱۰، ۱۰۶، ۱۲۶
عین‌القضاة همدانی ۲۸	۱۶۵، ۱۷۰
عین‌الیقین ۳۷ ح	علیقلی خان واله ۱۹
غزالی، ر: احمدغزالی و محمدغزالی	علی محمد خان بیروزمند ۳
غزنین ۱۸	علی (سید) همدانی ۸۵، ۱۶۵ ح
فخرالدین رازی ۸۵، ۱۲۵ ح	عمر خیام ۲۵-۲۶، ۳۱، ۵۲،
فخرالدین عراقی ۸۵، ۱۶۴ ح	۸۵، ۸۹ و ۹۰ و ۹۴ و ۹۵ و
فراماس ۶۴	۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۰۲
فروغی، ر: میرزا محمد علیخان	۱۰۳ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷
فرهاد میرزا، ر: معتمدالدوله	۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۴
فرهنگ انجمن آرای ناصری ۸۷	۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹
فرهنگ رشیدی ۸۷	و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴
فریدون ۱۸۵	و ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹
فصل هرمس ۶۸	و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۴
فصوص‌الحکم ۷۸	و ۱۳۵ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲
فهرست کتب فارسی و عربی و	۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۶ و ۱۴۷

کتابخانه بادلین ۶۰،۰۵۵،۰۵۳-	اردو کتب خانہ آصفیہ حیدر آباد
۷۴،۰۷۱-۷۰،۰۶۵،۰۶۳،۰۶۱	دکن ۵۶
کتابخانه دیوان هند ۵۷-۵۹،	فیض ر: محسن
۶۸،۰۶۱	قارون ۱۸۵،۰۱۴۸
کتابخانه سلطنتی طهران ۵۰،	قاضی حنفی ۷۸
۸۷،۰۵۴	قاموس الاعلام ۸۷
کتابخانه مجلس شورای ملی ایران	قانون ۳۳
۵۹-۵۷،۰۵۵،۰۵۱-۵۰،۰۱۳	قتالی خوارزمی ۱۸۳،۰۸۵ و
۸۶،۰۷۶-۷۰،۰۶۸-۶۷،۰۶۱-	۱۸۵ ح
۸۷	قرآن ۱۴ و ح ۳۴،
کتابخانه مدرسه ناصری ۳۰ ح ،	قفقاز ۱۱ ح
۸۶،۰۵۸-۵۷،۰۵۰	قم ۱۵، ۲۶ و ح، ۲۷ ح
کتابخانه موزه بریتانیا ۵۷،۰۵۳-	قندوس ۶۴
۱۸۵،۰۷۰،۰۶۰،۰۵۸ ح	تهستان ۸
کتب هرمسی ۶۵	کائنات جو ۶۲
کشف الاسرار عن غوامض الافکار	کاشان ۱۶، ۱۵، ۹، ۶، ۵، ۱۰ و ح ۱۶،
۳۲ و ح	۲۰، ۱۸ ح، ۲۱، ۲۳-۲۴،
کشف الظنون ۳۲ و ح، ۳۳ و ح	۲۶، ۲۷، ۲۹
۶۹،۰۶۰،۰۵۸-۵۶،۰۵۴	کتابخانه آصفیہ دکن ۵۶
کشکول ۸۷	کتابخانه انجمن آسیائی بنگالہ ۳۰،
کعبہ ۱۴۹	۶۸-۶۷،۰۶۳،۰۶۱،۰۵۹،۰۵۵

مجتبی ، ر : مینوی	کلکته ۳۰
مجدالدین ۱۱ ، ۷۱	کمال الدین اسمعیل ۱۰۶۰۸۵ ح
مجدالدین بغدادی ۱۲۰۰۸۵ ح	کمال الدین محمد حاسب ۲۹۰۶۹
مجدالدین تبریزی ۱۲ ، ۱۱	کوزه کنان ۳۳
مجدالدین عبدالله ۷۱ ، ۱۱	کوهی ، ر : بابا کوهی
مجدالدین همکر ۱۲۸۰۸۵ ح	کیمیای سعادت ۷۰
مجله جمعیت شرقیه انگلیس ۶۳	گرجستان ۱۱
مجله شرق ۲۵ ح	گلزار معرفت ۸۶
مجله وفا ۲ و ح	کیب (اوقاف) ۱۱ و ۲۵ و ۲۶ ح
مجمع الفرس ۸۷	لطفعلی بیگ (حاج) آذر بیکدلی
مجمع الفصحاء ۲۱ ، ۸۷	۸۶ ، ۲۰
مجنون ۱۶۱ ، ۱۶۵	لکنهو ۲۵
محسن فیض کاشانی ۳۷	لندن ۵۸-۵۷ ، ۵۳ ، ۲۵
محمد ، ر : افضل الدین ، نصیر الدین	لیدن ۸۶
طوسی ، کمال الدین ، شمس الدین	لیلی ۱۶۵
صاحب دیوان ، بهاء الدین ، تقی الدین ،	ماچین ۱۱۹
ابن خاتون	مارگلیوث ۶۳
محمد باقر بن محمد علی حمنی حسینی ۵۰	مبادی موجودات ۶۱ ، ۴۲ ، ۴
محمد باقر خوانساری ۲۷ ح	۸۰
محمد بن بدر جاجرمی ۴۶	بصر السلطنه ۶
محمد بن عبدالله ۱۲۳ ، ۱۰۶ ، ۹۷	مجالس المشاق ۲۳

مشکول ۸۷	محمد حسن بن محمد رحيم لنجانی
مصر ۳۶ ح، ۶۵، ۷۹، ۱۳۸	۸۷، ۲۱
مطبعة خورشيد ۶ ح، ۵۴، ۶۴	محمد حسنخان، ر، اعتماد السلطنه
مطلع الشمس ۷ و ۸ ح	محمد حسين بن محمد علي جزایری
مظفرین محمد ۷-۸	شوستری ۲۱، ۸۶
مظفرین مؤيد ۸	محمد علی (میرزا) خان فروغی ۶۳ ح
معانی و بیان ۶۲	محمد غزالی ۷۰، ۸۵، ۱۱۹ ح
معتمد الدوله فرهاد میرزا ۳۳ ح	محمد مهدي بن داود تنکابنی ۸۶
معجم البلدان ۳۳ ح	محمد و بن علی الحسن گلستانه ۱۸۶ ح
المعجم فی معایر اشعار المعجم ۸۷	محمود غزنوی ۱۸، ۲۲، ۲۳،
معرفت نفس (رساله در) ۴	۱۸۱
معین الدین عبدالجلیل ۱۸	محمی الدین ۱۴
مغربی تبریزی ۸۵، ۱۸۱ ح	محمی الدین ابو عبدالله محمد بن علی
منزل ۱۳، ۲۹	۷۸
منقول، ر، منقل	محمی الدین یحیی، ر، یحیی نیشابوری
المفید للمستفید ۲-۳، ۱۸، ۳۴	مختار الجوامع ۲۱، ۸۶
۳۶، ۳۸، ۴۹، ۵۱، ۵۴	مخزن الترایب ۱۹
۷۹، ۸۶	مدارج الکمال ۱۹، ۳۴، ۴۰
مقدونیه ۶۲	۵۶-۵۸، ۷۱، ۸۰
مکالمات سقراطی ۶۴	مرصاد العباد ۸۷
ملاحظه ۸	مرق ۵-۷، ۲۳، ۲۶، ۷۰

نجم الدين رازى ۸۷	ملك الشعراء بهار ۸۶
نجم الدين كبرى ۱۳۲ ح	مناجات نامه ۶۷
نزهة القلوب ۱۱، ۱۰، ۲۶، ۸۷ ح	منتخب الدين هراسكانى ۱۷، ۶
نصايح هرمس ۶۷	۷۰-۶۹، ۳۴
نصر الله (حاج سيد) تقوى ۲، ۵۴-	منتخب الدين هراسكانى ۱۷، ۶
۷۱، ۶۸، ۵۶، ۶۳، ۶۱، ۵۹	۷۰-۶۹، ۳۴
۷۶-۷۳	منتظم ناصرى ۳۰
نصير الدين طوسى ۴-۷، ۱۰-	منقبس ۶۶
۱۸، ۲۰-۲۲، ۲۴-۲۷، ۲۷ ح	منهاج الدين ۴، ۱۰، ۳۵-۳۶،
۲۹-۳۱، ۳۶، ۸۵، ۹۴ و ۹۶	۸۰، ۶۰، ۵۵، ۳۹
و ۱۰۲ ح	موجز فى المنطق ۳۲ و ح، ۳۳ ح
نصير (حاج ميرزا) رشتى ۷۹	موسى بن عمران ۱۷۷
نظامى گنجوى ۸۵، ۱۰۷ ح	مونس الاحرار فى دقائق الاشعار ۴۶
نعمة الله ولى ۸۵، ۱۴۷ ح	مهستى گنجوى ۸۵ و ۹۷، ۱۱۶ ح
نفس (رساله) ۴۰، ۶۲، ۸۰	مينوى (ميرزا مجتبى) ۵۴-۵۹
نوح ۱۵۲	۷۶-۷۳، ۷۱، ۶۸، ۶۵، ۶۳، ۶۱
نوشاباد ۱۵ و ۱۶ ح	ناصر الدين، ر: مظفر بن محمد و
نول كشور (طبعة) ۲۵	مظفر بن مريد
نهاية الامل فى شرح الجمل ۳۲ ح	ناصر الدين الدين عبدالرحيم بن
نيقوماخوس ۶۳ ح	ابى منصور ۸
واله، ر: حلبلى خان واله	نامه ۲۶ ح

همتی بلخی ۱۳۱۰۸۵ ح	وصاف ۲۵، ۱۴
هندوستان ۵۵	وینفیلد ۲۵
هندوی ترکستانی ۱۵۹ ح	هارون، ر: شرف‌الدین
هولا کوخان ۲۱، ۱۱، ۸، ۲۹ ح	هدایت، ر: رضاقلیخان
یاقوت حموی ۳۳ ح	هرمس الهرامسه ۳۵، ۶۲، ۶۵،
یحیی نیشابوری ۱۳۷، ۸۵ ح	۶۷، ۶۸، ۸۱
ینبوع الحیوة ۳۵، ۳۹، ۶۲،	هرمس تریمگیستوس ۶۵-۶۷
۸۱، ۶۷، ۶۹، ۶۵	هرمس توط ۶۵
یوسف بن یعقوب ۱۲۹، ۱۷۲،	هفت اقلیم ۴، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۵۶،
یونان ۶۲-۶۳، ۶۷، ۸۱	۵۸، ۶۰، ۸۶
	هم‌الدین ۱۴

غلطنامه

درست	غلط	سطر	صحیفه
روز	رزو	۸	۷
ارغون خان	ارغو خان	۲۴	۱۴
(۱)	(۲)	۲۳	۹۴
(۲)	(۱)	۲۴	۹۴
(۱)	(۲)	۲۱	۹۵
(۳)	(۲)	۲۳	۹۵
چو	چه	۷	۹۶
(۱)	(۲)	۲۳	۹۶
نبشت	نبشت	۱۴	۱۰۷
زین	دین	۳	۱۱۸
حاصل	خاصل	۳	۱۱۹
بنماند	نیمانند	۷	۱۲۰
یابد	باید	۳	۱۲۷
طرفه ترست	طرفه ترست	۷	۱۳۹
زر را	رز را	۲۴	۱۴۳
ازهرچه	ازهرچه	۲	۱۴۴
گر لطف	لطف	۷	۱۴۴
ای	کرای	۱۰	۱۴۴
وقت	وقت	۱۸	۱۴۶
قافیه	قافیه	۲۳	۱۵۳
شدم	شدیم	۲۲	۱۵۴

دوازدهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا

گلشن صبا

از آثار فتحعلی خان ملک الشعراء صبا کاشانی

و مقدمه بقلم حضرت آقای ملک الشعراء بهار

بضمیمه قصیده لامیه

با اهتمام این بنده

ح. کوهی کزمانی

صاحب امتیاز و نویسنده مجله نسیم صبا

در سال هزار و سیصد و سیزده شمسی طبع گردید



محل فروش

در تمام کتابخانه‌های مهم هرگز و مخصوصاً کتابخانه (طهران)

و اداره مجله نسیم صبا

قیمت ۳ ریال

طبع دوم

طهران مطبعه مهر

مقدمه ناشر

بنام یزدان پاک

کلمتن صبا که یکی از شاهکارهای ادبی مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء صبای کاشانی است در شصت و سه سال پیش بسعی این بنده کوهی کرمانی طبع و نشر شد. چون مثنوی مزبور مورد توجه و قبول عامه گردید نسخ آن باندک زمان تمام و بالاخره نایاب شد و عده از طرفداران شعر و ادب تجدید طبع و نشر آنرا تقاضا میکردند این بنده بملاحظاتی اقدام نمی نمود تا اخیر نسخه کاملتری از مثنوی مزبور بدست آمد که اشعار آن از نسخه منتشره (۱۳۰۸) بیشتر و بعضی قسمت‌های آن مرتب‌تر و صحیح‌تر می‌نمود. بدست آمدن نسخه مزبور و با میل و رغبتی که طرفداران علم و ادب بمطالعه آن ابراز می‌داشتند بسبب شد که باز دیگر آنرا با مزایای و محسناتی که طبع اول فاقد می‌باشد بطبع و سامان از جمله مقدمه جامع و مفیدی است که حضرت استاد معظم آقای ملک الشعراء بهار دامت افاضه بر آن نوشته‌اند و دیگر قصیده لامیه معروف صبا است که در مدح پادشاه شجاع و جوان لطفعلی خان زند گفته و با مقدمه هم که استاد معظم آقای بهار بر آن قصیده قبلا مرقوم فرموده بودند به علاوه کراوری از لطفعلی خان زند

کلیش صبا گذشته از جنبه ادبی که دارد منظومه‌ای
 است اخلاقی که مطالعه آن بلکه حفظ آن بر عموم و
مخصوصاً جوانان محصلین دبستان ها و
دبیرستانها لازم است چه مرحوم ملک الشعراء
صبا منظوم زبور را در نصیحت فرزند خود ساخته
 و به مقتضای عاطفه ابوت کلیه اصول مکارم اخلاقی و
 حمائد آداب و عادات را که رعایت آن موجب سعادت
 و نایل بزندگانی آبرومند و پرشرافت است یا بهترین
 طرز توسل و بابکار بردن منتها قدرت ادبی خویش را
 در آن بیان و بدین جهت منظوم زبور عالیترین و
 مفیدترین دستور اخلاقی است جای دارد که جزء کتاب
 درسی و تعلیم آن در کلیه مدارس و مکاتب معمول گردد
 در خانه موفقیت بنده در طبع این رساله ادبی در اثر
 تشویقاتی است که از طرف حضرت نیکان اجل آقای میرزا
علی اصغر خان حکمت وزیر دانشمند معارف که
 روشنی بخش دیده فضل و ادب هستند و معارف
 مملکت را رونق و رواجی دیگر بخشیده است می باشد
 طهران ۲۵ اسفند ماه ۱۳۱۳ ح کوهی کرمانی
 مدیر و صاحب امتیاز مجله نسیم صبا

بخامه و انای حضرت استاد فضل و ادب آقای

ملك الشعراء بهار دامت افاضاته العالی

فتحعلی خان صبا

فتحعلی خان متخلص و صبا و لقب بملك الشعراء

اصلا از مردم آذربایجان و از خاندان امرای دنبلی است و سلمه نسب آن مرحوم بدین طریق است :

فتحعلی خان بن آقا محمد بن امیر فاضل

بیك بن امیر شریف بیك بن امیر غیاث بیك

که بسی و یک پست بیحیی بن خالد البرمکی
هیرسند

وی از خاندان امرای دنبلی است که مدتها

در آذربایجان و حدود خوی و مراغه با مارت و حکومت

و سرحداری گاهی مستقل و گاه دست نشاندۀ پادشاهان

زند و قاجار مشغول بوده اند و دارای تاریخی هستند

که از سنه ۷۴۲ تا زمان دولت قاجار برشته تحریر

کشیده شده و آن نسخه امروز در طهران نزد یکی از

شاهزادگان قاجاریه موجود است -

خا وادۀ فتحعلی خان از فترات دورۀ نادر

۱ - نقل از نسینامه سپهر تانی منقول از کتابخانه

دواتی و ارشاحی که میرزا عبدالرحیم خان کلاشرکشان

در مرآة القاشان رقم کرده است (نسخه خطی نگارنده)

جو کریمخان بکاشان افتاده و برادر بزرگترش میرزا **محمد علیخان** - پدر میرزا محمد حسن ملک لشعراى اصفهانی متخلص بنطاق - وزیر **لطفعلی خان** زند بوده و پس از انقراض خاندان زند به دستگیر و مورد عتاب **آقا محمد خان** قاجار قرار گرفت و او را بجرم آنکه از قول لطفعلی خان نامه ناهموار باقا محمد خان نوشته بود و انکار نکرد کشتند ۱ .

فتحعلی خان قبل از آنکه چراغ زندیه خاموش و آفتاب دولت قاجار به بالا گیرد بمداحی **لطفعلی خان** و سایر امرای زندیه مشغول بوده و خود نگارنده دیوانی از آن مرحوم در دست داشت که مدایح **لطفعلی خان** و دیگر امرای زندیه و مخصوصاً قصیده لامیه که در پایان همین مقاله طبع شده است در آن کتاب بود .

صبا بعد از واقعه برادر متواری و در بدر کشته و درست معاوم خست چه بروی گذشته نادرایامی که **فتحعلی شاه** باقب جهانبانی ملقب و از طرف **آقا محمد خان** فرمانفرمای فارس بود ، **فتحعلی خان** نمیا در فارس بجهانبانی نزدیک شده ، و نظر بدانکه **فتحعلی شاه** خود شاعر و

باسواد و طبعاً مردی ملایم و از ظلمی که شاه باین خانواده کرده بود نیز متاثر بود، بتربیت و نگاهداری صبا پرداخته و بالاخره در سنه ۱۲۱۲ در جلوس فتحعلی شاه صبا قصیده غزائی که مطامش اینست ۱ :

دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان

یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان
 ساخته و باقب **ملك الشعرائی** و التزام رکاب
 سلطانی نایل آمد . سپس چندی هم بحکومت قم
 و کاشان مامور و وقتی هم بمنصب **احتساب الممالکی**
 برقرار گردیده و در اواخر از حکومت دست کشیده
 بالتزام رکاب شاهی اختصاص یافت (۲) و گویند وقتی
 بکلیدداری آستانه قم نیز منصوب شده است (۳)
 سال ولادت وی بتحقیق معلوم نیست، ولی نظر بآنکه در
 مقدمه برخی از نسخهای گلشن صبا و تمام نسخ شهنشاهنامه

(۱) مقدمه شهنشاه نامه (کنجینه معتمد چاپ
 طهران صفحه ۵۹)

(۲) - (مجمع الفصحا) جلد دوم در ذیل رقم
 (صبای کاشانی).

(۳) — آقای نفیسی مقدمه گلشن صبا
 چاپ اول .

خود را چهل و پنج ساله میخواند ، و از طرفی هم معتمد الدوله میگوید که صبا در سفری که **فتحعلی شاه** برای محاربه روس از پایتخت عزیمت کرده و باذربایجان رفته بود ملتزم رکاب بوده و داستان یکی از حروب را که از آن آگاهی داشت ببحر متقارب بنظم آورده و بهررض رسانید و مورد قبول یافته امر شد که تاریخ قاجاریه را از ابتدا تا انتها بنظم آورد و او بنظم (شاهنشاهنامه) پرداخت (۱) و نیز می دانیم که **فتحعلی شاه** باذربایجان و استقرار اردوی او در چمن اوجان در سنه ۱۲۲۴ بوده و مراجعتش از آن سفر در آخر همان سال بوقوع پیوسته ، پس صبا در این سال چهل و پنج ساله بوده و ناگزیر ولادتش در سنین ۱۱۷۹ صورت گرفته است فوت او هم بنقل مجمع الفصحاء در ۱۲۳۸ روی داده است پس صبا در سن شصت یا پنجاه و نه سالگی بدوود حیات گفته است ، و ظاهراً اینکه مرحوم **لله باشی** می نویسد : « عمر معقولی نموده » مرادش همین سن پنجاه و نه باشد است ، چه اگر تا هفتاد سال میزیست ، می نوشت که : عمری دزاز ، یا طولانی نموده . و کلمه (معقول) باصطلاح آنوقت برای تعیین مقدار یا مبلغ

یا زمانی است که از حد متوسط قدری بهتر ولی بحد
اعلی نرسیده باشد.

مرحوم صبا در شعرش اگر دجاج سلیمان صباحی
کاشی بوده و نیز با آذر صباحی و هاتف حشر
داشته است.

شکی نیست که صبا در جوانی به تحصیل علوم
متداولی پرداخته است، چه علم خط و ادب و طب در
عصر کریمخان رواجی بسزا داشته و همه دانشوران
آن عصر خاصه شعرا در خط و سواد عربی و فارسی
و تتبع شعر متقدمین و فن تاریخ دارای دست قوی
بوده‌اند و از اشعار صبا نیز قدرت او را در فن ادب و
لغات فارسی و عربی و تتبع در شعر قدیم می‌توان درک نمود.
(رضا قلیخان لاله باشی) مدعی است که صبا
«... تجدید شیوه و قانون استادان قدیم را کرده و موزونان
عهد و زمان خود را بدراجه پرورده است...» ولی
همانطور که نگارنده در خطابه انجمن ادبی خود بیچند
سال پیش روشن ساخت، تجدید سبک و شیوه قدام
رهین زحمات عده ایست که (صبا) هم در دبستان آنان
پرورش یافته و یکی از آن گروه (صباحی) استاد صباست (۱)

(۱) - برای این معنی رجوع شود بشماره های

ارمغان سال ۱۳۱۱ کنفرانس نگارنده.

ولی باید اعتراف کرد که (صبا) در تقویت شیوه شعرای باستان رنج موفور و سعی مشکور دارد و درین شیوه پس از استاتید خویش پیش افتاده و هر چند از نظر لطافت شعر صبا بیابۀ آنها نمیرسد اما از حیث معانی و صنایع و جزالت و سنجیدگی و بلندی بر آنان سبقت گرفته است. صبا خود دارای دبستان خاصی است که (فاآنی) و سپهر و (ادیب الممالک) و خیلی از شعرای قرن سیزدهم شاگردان آن دبستان اند، و تفصیل آن در خطابه حقیر مسطور است.

صبا گذشته از استادی در شعر و ادب، دارای صفات عالی و اخلاق پسندیده و ملکات نیکو بوده است، هر فاضل و دانشوری را که میدیده از در تربیت و تشویق وی در آمده و عاقبت او را بدربار شاهی معرفی میگردد و شغل و منصبی در دربار از برایش تدارک میدیده است که یکی از آن گروه (فاضل خان کرویسی) معروف است، و این صفت او که بزرگترین و نادره ترین صفات ارباب صنعت خاصه شاعران و دبیران است برآستی به تنهایی کافی است که صبارا در نظر ما مردی بزرگ و ملکوتی صفات و عالی همت جلوه دهد و گويا از همین روی مورد احترام و تمجید معاصرین قرار گرفته و همه شعرا و دانشوران عصر از او کوچکی کرده و بوی معتقد بوده اند.

خانواده صبا هم مانند شیوه شعریش بزودی زیاد شد و خاندانهائی از فضلا و شعرا و بزرگان مانند (فروغ) (عندلیب)، (محمود خان)، (میرزا احمد صبور) (۱) (خجسته)، و گروهی دیگر از فضلا که در قید حیاتند از پشت صبا برجای ماند، و این خانواده را میتوان اولین خاندان بزرگ ادبی ایران شمرد که سلسله نسب آنان از عهدی قدیم تا امروز بهم پیوسته و دارای ریاست و جلالت قدر و کمال و هنر بوده اند.

اشعار صبا: دیوان قصاید و غزلیات، شهنشاه نامه صبا، خداوند نامه، گلشن صبا و غیره (۲) است

(۱) میرزا احمد صبور کاشانی برادر زاده فتحعلیخان صیانت وی شاعری ماهر و از ندمای عباس میرزا و منشی دارالانشا بوده در جنگهای روس و ایران شهید شد. وی از نیاکان صبوری (ملك الشعراء) پدر نویسنده است و تخلص پدرم بنسبت اوست (طرائق الحقایق صدرالانام شیرازی چاپ طهران صفحه ۲۵۸) دیوان شعر (میرزا احمد صبور) بنظر حقیر رسید قریب چهار هزار شعر بود و فعلا در کتابخانه آقای حاج حسین آقای ملک است.

(۲) رجوع شود بمقدمه (آقای نفیسی) برجای اول این کتاب.

و قریب بصد هزار بیت شعر از او امروز جز آنچه
میگویند از بین رفته موجود است.

گلشن صبا از جمله بهترین اشعار صبا است، چه
ر سایر اشعار مرحوم صبا کلمات غریب و احیاناً لغات
وحشی دیده می شود ولی (گلشن صبا) نظر بآنکه پیروی
از استاد سخن سعدی را در نظر داشته و (سعدی نامه)،
یعنی گلستان در پیش روی او بوده بی اندازه ساده و روان
و فصیح است اما در همین حال بختگی و جزالت و
متانت اصلی سبک خود را هم از دست نداده و بهمین
لحاظ یکی از شاهکار های قرن سیزدهم بشمار و
رفته و مورد توجه پیرو جوان و خرد و بزرگ و عالم
و متوسطه قرار گرفته است.

درخاتمه: بعد از تحریر بخاطر آمد که صورت

مرحوم صبا در ضمن تصویر مجلس بارفنجعلی شاه
که درس سرای وزارت امور خارجه نقاشی شده و
نصب است، دیده میشود که در سمت راست مجلس
در مکان محترم بالباس رسمی که جبهه و شال کلاه باشد
ایستاده و جزو مدیح بکف او است و باقی مانند این
یادگار بسیار معتمم می باشد.

م . بهار

قصیده لامیه فتحعلی خان صبا (۱)

نسخه کوچکی از دیوان قصاید و عزلیات و

بحر متقارب مرحوم فتحعلی خان صبا ملك الشعراء عصر (فتحعلی شاه) متعلق به مرحوم (کمال السلطنه) در نزد من امانت بود، در آن دیوان تنها يك قصیده بنظر رسید که بگمان نویسنده سرآمد قصاید آن کتاب شمرده میشد — این قسمت را بطریق معترضه می نویسم که مرحوم (صبا) از آن پیش که بخدمت قاجاریه در آید بمناسبت اینکه برادرش در خدمت زندیه بود، خود مادح امرای زند بوده و بقراری که در خراسان شنیدم دیوانی در مدح امرای مذکور داشته و بعد که داخل خدمت جهانبانی ولیعهد آغا محمد خان پادشاه قاجار گردید آن دیوان را بهشت — پس آن قصیده که اکنون در صد آن هستیم یکی از قصاید دیوان زندیه (صبا) بوده است .

این قصیده را صبا در وقتی که (لطفعلی خان) بهلوان زند در بندر بوشهر بوده است ظاهراً از شیراز یا اصفهان بدو فرستاده و از غلبه قاجاریه با صید مراد خان زند شکایت

(۱) این مقاله را حضرت استاد آقای ملك الشعراء بهار در آذرماه ۱۳۰۹ مرقوم فرمودند و در مجله ارمان طبع شده است در اینجا مناسب دانست که پس از تجدید نظر خود ایشان عین مقاله را با چکامه لامیه که با نسخه مدرسه سیهسالار هم مقابله شد درج کنیم

ح کوهی کرمانی

کرده و سردارزند را بآمدن و مستخلص ساختن کشور
از تسلط و غلبه دشمنان ترغیب و تحریص میکند .
پس از چندی دیوان دیگری بزرگتر از نسخه
سابق الذکر که اکنون در تصرف فاضل گرامی آقای
(همای اصفهانی) است . دیده شد که همان قصیده
را بنام (فتحملی شاه) در آورده و بجای « ندر بوشهر »
« کشور جمشید » و بجای « لطفعلی خان »
« فتحملی شه » نوشته و در دیوان ثبت کرده است . لیکن
گفته از آنکه غالب اشعار آن قصیده را نویسنده از
بر داشت ، بعد از دقت کمی این معنی بر خوانندگان روشن
خواهد شد که چگونه (فتحملی) بجای (لطفعلی) ناچسب
افتاد است ، چه در مصرع دوم شعر که ذکر نام مدوح
است عبارت « یارش لطف علی یار خدای متعال »
با نام لطفعلی خان مناسبت دارد نه فتحملی شاه و
شکایات ذیل قصیده نیز هیچیک مناسب با حال (فتحملی
شاه) در عهد ایالت فارس نبوده و در بادی نظر پیدا است
که آن اشعار در شکایت از غاصب و دشمن تخت راج لطفعلی
خان و قائل پدرش گفته شده که (صید مراد خان زند سنه ۱۲۰۳)
باشد . باری برای ادای حق این جامه که یکی از بهترین
قصاید تاریخی آن عهد بشمار است شروح فوق نوشته شد .

بعدالانحریر :

برای تأیید اینکه صیdamداجی زندیه کرده است .
 صاحب فارسنامه (چاپ طهران صفحه ۲۳۱) مینویسد:
 «پس از ورود لطفعلی خان بشیراز و کشتن صیدمراد
 خان قانل پدرش بتخت نشست و فتحعلی خان صبادر
 تاریخ جلوس او فرموده است :
 رسم عدالت چو کرد زنده بتاریخ او
 گفت صبا او بود تانی نوشیروان»

- ۱۲۰۳ -

و نیز همو (صفحه ۲۳۹) درباره برادر لطفعلی ^{فتحعلی}
 خان صباگوید «آقامحمدخان حکیم بقطع دستش داد
 و ذکرى از قتل او نیست و ما خبر قتل او را از ناسخ-
 التواریخ گرفتیم و شك نیست که از قطع دست در گذشته
 است .
 م . بهار

قصیده لامیه - در مدح لطفعلیخان زند
جانب بندر بوشهر شوای بیک شمال
به ر شاه فریدون فرخورشید خصال



خسرو ملک ستان لطفعلی خان که بود
یارش لطف علی یار خدای متعال

بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری
 بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال
 عرضه ده ازمن مسکین مشوش خاطر
 کای شهنشاہ جهان، داور دارا رایت
 ای جهاندار جوان رستم سہراب دوال
 ای خداوند سیاوش وش افریدون فر
 وی عدو بند تہمتن تن جمشید جلال
 ای سکندر در دریا دل با کیزہ سیر
 وی فریدون فر فرخ رخ فرخندہ فعال
 ای تو در کشور ری وارث بالا مستحقاق (۱)
 وی تو در مسند جم خسرو بالاسقلال
 چون رخت دوحہ اقبال نیاورد نمر
 چون قدت روضہ اجلال نہ پرورد نہال
 ای قلک جاہ کہ گردون زبی چاکریت
 کردہ در گوش یکی حلقہ زرین زہلال
 ہیچ دانی کہ چسان رفت و چسان میکندد
 بر خلابق زحقای قلک کینہ سگال

(۱) این شعرنا بعد تصرف بالحقا کرده است.

ناصر دین عرب بود گرامی بدرت
 کش نبودی بصنادید عجم شبه و همال
 آنکه از ماهجه رایت مه فرسایش
 یافتی مهر فروزان بفلک استظلال
 آنکه از پاس وی از صعوه گذشته شاهین
 آنکه از بیم وی از گور رمیدی زیبال
 برز بروزو بگه حمله شکستی از گوز
 دست دستان بگه معر که بستی بدوال
 بود در در گه او خاک نشینی فقفور
 بود در حضرت او ناصیه سائی چپال
 ستمی رفت براو از کس و از نا کس چند
 که بنا مردی و شومی بجهاتند مثال
 ستمی رفت که موسوم نکردد زاو هام
 ستمی رفت که منقول نکردد زاقوال
 از جفا گشت ز خون غیرت شاخ مرجان

آن ضوا حک که خجل گشتی از آن عقد لال
 (۱) ستمی رفت براو از کس و از نا کس چند
 ستمی رفت که منقول نکردد زاقوال

آن سری کش بفلک سود کله گوشه قدر
 بی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال
 تازمانه تن آن شاه نهان کرد بخاک
 بجهان خاک سیه بیخت ز نیلی غربال
 آنکه می بود بصد خواری و ذلت شب و روز
 آنکه میزیست بصد شادی و عزت مه و سال
 شب و روزش رود اکنون همه در عیش و طرب
 مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال
 آنکه همواره بهر مصطبه بودی رقص
 آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال
 این زمان جای گزید است بر اورنگ تکین
 این زمان پای نهاد است بایوان ینال
 از حفا تاجور آن در گردن غل
 از ستم برد گیانرا همه بر پای شکال (۱)

۱ - شکال باول مکسورد و معنی دارد اهل ریسمانی

بود که بر دست و پای ستوران بد خصلت به بندند و آنرا

اشکیل و چدار نیز گویند (جهانگیری)

غوریان را همه بر فرق مکمل دیهیم
 لولیانرا همه در ساق مرصع خلخال
 سروران را همه بردند بغارت ثروت
 بندگان را همه دادند بعزت اموال
 بر رعیت شده سالار خمیسی مختل
 بر سپاهی شده سردار خبثی محتمل
 طبل دولت بنوازند بنامش اکنون
 آنکه می بود شب و روز ندیم طبال
 همه از تیغ جفا کشته بزاری آبا
 همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال
 شب و روزند همه موی کنان مویه کنان
 در زوایای محن پرده نشینان حجال
 کام بر منبر احمد زده اینک بوجهل
 تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال
 دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند
 گرگ در جایکه یوسف یوسف بشگال (۱)

حسرت و غم است مخصوصاً در کافران
 تا چه رسد که بنورم بر آن نورانی
 و حضور حضرت او در دنیا و آخرت
 و این امر را باید دانست که این
 نصیر بنام لطف علی بن ابراهیم است

(۱) شگال باکاف فارسی و اول مکسور شکاف و سوراخهای عمیق زمین و اینجا بمعنی جاه استعمال شده است.

اختر طالع دونان همه در برج شرف
 کو کب بخت بزرگان همه در تبه وبال
 مانده در بند گران برد گیان اشراف
 خفته بر مهد امان روسببان ارزال
 بی خدمت چو جواریش خوانین بر بای
 آنکه در جر ~~گ~~ جواریش نمیبود مجال
 رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خشنیش
 از پس آنکه خشن خواند حریری سربال
 رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت
 از پس آنکه الم یافتی از باد شمال
 خسروا تا که بود سیر مه و مهر بچرخ
 نبود نیز اقبال ترا بیم زوال
 هست لازم پسر خواستن کین بدر
 خاصه بر چون تو پسر ای شه فرخنده خصال
 توئی آن خسرو فیروز کت از آتش تیغ^۱
 شده در نایژه خصم گره آب زلال

وقت آنست که از بخت شوی مستظهر
 وقت آنست که بر رزم کنی استعجال
 نبود جای درنگ ای ملک کشور گیر
 نبود وقت فرار ای شه نیکو احوال
 آن سیه کاسه که پاهشته بر ایوان اکنون
 آن ستم پیشه که بنشسته بر او رنگ الحال
 بودیش سینۀ از سهم تو نالان چون نی
 بودیش بیکری از بیم تو لرزان چون نال
 خاق این خطه براهت همه جان بازاتند
 ز صغیر و ز کبیر و ز نساء و ز رجال
 از تو رزم ز حسودان همه بسپردن جان
 از تو عزم و ز بزرگان همه افشاندن مال
 روز ناورد که در عرصه میدان گردان
 اندر آرند بکین گردن گردون بدوال
 روح راجح بر بایند سواران برماج
 فرق فرقد بسپارند ستوران بنعال

رعشه از سهم درافتد بنهنکان بجار
 لوزه از بیم درآید به بلندگان جبال
 پای درساحت ناورد گذارد آفات
 دست بر غارت ارواح گشاید آجال
 چو خرا صیحه اسبان بلب آرد افغان
 خاکرا نهره گردان بتن آرد زلزال
 پشتها گردد از کشته عیان میلایل
 جامها گردد از زهر اجل مالمال
 هم تلال از سم خارا کن اسبان چو وهاد
 هم وهاد از تن بی تارک گردان چو تلال
 هر طرف برقی از بیابک گردان خاطف
 هر طرف سیلی از خون دلیران سیال
 چون در آنروز قیامت اثر شور انکیز
 که رسد فتنه و آشوب بسر حد کمال
 در صف معر که از جای بر انکیزی رخس
 فتح و نصرت زیمین دولت و شوکت ز شمال

بشکنند گرز تو بر تارک گردان مغفر
 بردرد تیغ تو در پیکر مردان سربال
 آن رسد از تو بشاهان که ز شاهین بحمام
 آن رود از تو بمیران که ز شیران بفزال
 افعی روح تو هر جای که بفرازد سر
 کر کس تیر تو هر سوی که بکشاید بال
 خوابگاهش نبود جز بصدور گردان
 آشیانش نبود جز بقلوب ابطال
 کفتمی پیل ترا وقت نبرد است نظیر
 کفتمی شیر ترا گاه جد است همال
 پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان
 شیر را بودی اگر خنجر و زوین چنگال
 شکر لله که از شش جهت روی آورد
 نصر و فتح و ظفر و دوات و بخت و اقبال
 چون بهر حمله توئی غالب و دشمن مغلوب
 بر خود و بخت خود ایشاه جوان بخت بیال

هان (صبا) چند سرائی سخن از نادانی
در مدیحی که در آن منطق دانا شدلال
دم فروکش ز ثنای مانک کیوان قدر
کف بر آور بدعای شه گردون اجلال
تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر
تا بکیتی فتد از گنبد افلاک ظلال
اثر مرحمت باد بعالم شب و روز
سایه ساطنت باد بکیتی مه و سال
همه اقطاع جهان باد از آن آسوده
همه اقطار زمین باد از این فارغبال

دوازدهمین گره از رشته انتشارات مجله نسیم صبا

گلشن صبا

از آثارفتحعلی خان ملک الشعراء صبا کاشانی

باهتمام این بنده

ح . کوهی کرمانی

صاحب امتیاز و نویسنده مجله نسیم صبا

درسال هزار و سیصد و سیزده شمسی طبع گردید

(طبع دوم)

مطبعه مهر

بنام ایزد دانا

(گلشن صبا)

بنام خداوند هوش آفرین
دو گوش نصیحت نیوش آفرین
که بی چشم گوش است وز و چشم و گوش
یکی راست بین و یکی حق نیوش
زبان خرمند از او بندگوی
وزو هوش فرزانه اندرز جوی
بسگفتار شیرین لبان زو شکر
طبرخون^۱ طبرزد^۲ از او داده بر
فرازنده کاخ گردون سپهر
فروزنده چهر تابنده مهر
نگارنده بیکر از خاک و آب
برارنده گوهر از آفتاب

۱ - طبرخون بمعنی عناب است

۲ - طبرزد یا تبرزد نبات و قند سفید

(نبی) راهم آراست اندرز و بند
(نبی) زا ۳ راهم آورد آن ارجمند

محمد شه دین و ختم رسل
بگم گشتگان رهنمای سبیل^۴
پناه جهان خواجه کائنات
که جز بر درش نیست راه نجات
ولی ، رهنما سوی او حیدر است
که او شهر عالم و عایش در است
بجز آل پاکش نخواهیم کس
نجات دو عالم همین هست و بس
سرمه ، جدا ز آستانش مباد
بیانم بجز داستانشان مباد

۳ - (نبی) بضم اول قرآن است

۴ - سبیل جمع سبیل بمعنی راه است

خطاب به فرزند در اندرز او

حسین^۱ ای گرانمایه فرزند من
چو آویزه در گوش کن بند من
دمی لب ز گفتار خاموش دار
بگفتار من ای پسر گوش دار
مشو ایمن از روزگار ای پسر
ز اندرز آموزگار ای پسر
مشو غافل از روزگار دورنگ
که کس را بکیتی نباشد ۲ درنگ
بباز یچه بس اختر تابناک
برارد بگردون در آرد بپناک
تو چون طفلی و آسمان چو مهد
قضا ۳ جنبش مهد را بسته عهد

۱ - محمد حسین خان ملك الشعراکاشانی متخلص
بندلیب که پس از پدر بمقام و منصب اورسید مجمع
الفصحا جلد دوم صحیفه (۳۵۲)
(ب) ابرالقاسم ای یاک فرزند من
۲ - نماز ۳ - قضا

جلجل ۱ مه و آفتاب کند
از آن جنبش آخر بخوابت کند
اگر داری از سنك و آهن روان
بفرسائی از گردش آسمان
اگر سنكي آن آهن سنك خاست ۲
وگر آهني سنك آهن راست
گر آسایشی بایدت اندران
میاسا به تن پروری در زمان
چو مردان حق سوی طاعت گرای ۳
بسیجی ۴ کن از بهر دیگر سرای
کسانی که جانرا قوی خواستند
بطاعت تن نا توان کاستند

- ۱- جلجل جمع جلجل ز نکوله کنایه از ز نکولهای که در قدیم
بکوهاره می بستند تا در کوهاره صدا کند و طفل را خواب آورد
۲ - خا خائیدن بمعنی نرم کردن با دندان
۳- گرای امروز گرائیدن بمعنی آهنك کردن رغبت کردن
۴ - بسیج یا بسیج بمعنی کارسازی

زمن بشنو این بند جان پدر
مکن فخر بر استخوان پدر
بدانش تو نیز استخوان کن گران ۱
که دانش دهد مغز هر استخوان
توان دانشی کش بجان پروری
زانکار نادان چه خسران بری
بجیب اندرت گوهری تابناک
چو نادان خذف ۲ خواند آنرا چه باک
مکن خاطر خویشتن را ملول
زانکار هر جاهل بوالفضول ۳
بخیره همه ژاژخوا درسخن
تو مستغنی از گوهر خویشتن
دهی هر چه تن را به نیرو اساس
به نیرو نگریدی چو گاو خراس ۴

- ۱ - استخوان گران کردن کنایه از جاه و مقام یافتن باشد
- ۲ - خذف بمعنی ظرف کلین و سفالین
- ۳ - بوالفضول از مستحذات زبان فارسی است مانید بوالعجب و بوالهوس بمعنی تجاوز کنند از حد خود
- ۴ - خراس آسیای بزرگ و گاو خراس که آسیا را بگرداند باید زورمند باشد

گرفتم زمین را بکای بزور
ولیکن چه کای چو گای بزور
بس از من مکن تیره آب مرا
میندا بکل آفتاب مرا
بکیتی چو از من شدی نامور
بکبفر مکن نام نیکم هدر
بهر انجمن گفت پردخته اگوی
سخنهای شایسته و پخته گوی
به نرمی سخن گوی هنگام خشم
باندازه شرم بکشای چشم
چو زن پیکر خود میارا برنک
که بر مرد رنگ زنان است تنک
بی رنگی آرا تن خویشتم
که این زیب مرد آمد آن زیب زن
کمی را که بی رنگ و بو، رخ نکوست
به از رنگ و بوئی که در زشت روست

اگر قدر جوئی میو راه صدر
که بس صدر جورا کز آن کاست قدر
زافتادگی مرد آزاده باش
چو آزادگی خواهی افتاده باش
چو بالید بر خویش طاوس نر
شد او را مکس ران سرانجام پر
حقارت از حقارت بجائی رسید
که از بر خود فر دبهیم دید
گرانی و سختی مکن ای پسر
که از سنک و آهن نه ای سخت تر
کند سوده و نرم بازو . و چنک
هم از آهن ، آهن ، هم از سنک سنک
چو باد وزان و چو آب روان
بجوهر سبک باش و نرم ای جوان
نه مر باد در چنبری پایدی
نه مر آب را هاونی سایدی

۱ - مرغ کوچکی است که در کنار مردابها زندگی کند
یری دارد بسیار زیبا که تاجداران بر تاج خود میزنند

اگر راه یابی بدر کا شاه
منه کام جز راستی را برام
بخدمت همه راستی پیشه کن
ز ناراستی نیک اندیشه کن
اگر گنج گیرد زدست مرنج
که بی رنجت آغاز او داد گنج
بشکوش بیارای هر دم زبان
بدانش جهان آفرین را بخوان
زیانش مخواه از بی سود خویش
زیهوده جوئی به بهبود خویش
اگر دولت شاه پاینده است
تو چشمه عیش زاینده است
اگر خشم گیرد باو در گریز
ورت خوار خواهد تو آن خواره نیز
اگر سر بگردون برافرازدت
اگر تن بخاک اندر اندا زدت

درین هردو یکسان فرستش سپاس
که نبود جز این شیوه حق شناس
گرت تیغ بر سر زند بی دریغ
ستایش فرستش به بازو تیغ
که او در جهان مالک جان ماست
بتن جان ما از جهانبان ماست
کسی را که از شه بدل کین بود
بدل اندرش به که زوین بود
بهر سینه کز پادشه کین دراست
همان کینه آن سینه را خنجر است
جهان آفرن چون جهان آفرید
بتش از تن شاه جان آفرید
جهان از جهاندار دارد طراز
چو تن کامه از جوهر جان بساز
ترا العبتی گر بود دلفریب
که بی او دلت را نماند شکیب

برون چون رود از تنش جان پاك
نخواهيش آن پاك تن جز بخاك
جهاندار چون از جهان دور ماند
جهان چون تنی كان ز جان دور ماند
بويژه جهاندار يزدان شناس
كه بادا از ايزد مر اورا سپاس
جهاندار فتحعلي پادشاه
كه نامش بر آمد ز ماهی بماه
همه جان ما خاك راهش سزد
كه بر داشت از خاك ره نيك و بد
بسندش چو آسایش جان ماست
پس او هر چه بر ما بسندد رواست
بدارای جان و بدانای راز
كه در جان ندارم بجز او نیاز
دل روشن او چو جام جم است
ز راز دل عالمی عالم است

بفرزند گوید

کنونت گزارم یکی داستان
زدارای گیتی به ازباستان
ز پنجه گرم کم بود سال پنج
دلی دارم افزون ز صد سال رنج
بسی نامه خسروان خوانده‌ام
بسی نامه از نامشان رانده‌ام
ندیدم چو این شاهی از راستان
نخواندم همه نامه از باستان
ز آثار شاهان با عدل و داد
بسی نکته‌ها یاد دارم بیاد
نهاد این شهنشاه لشکر شکن
بکی رسم نو در جهان کهن
جهان را ازین رسم نو تازه کرد
کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کاو، رسم شاهی نهاد
بلند اختری بود با عدل و داد

چو آراست تارك به پيروزه تاج
نخست آيتش بود رسم خراج
گرفت از رعيت زر آن تاجور
بس آنگاه آراست لشكر بزر
ولى اين جهاندار از عدل و داد
در گنجهای كهين بر گشاد
ز بس خواسته داد نا خواسته
جهان چون عروسی شد آراسته
سپاه و رعيت ازو زر گرفت
زر عالمی را بزبور گرفت
نهاد از كرم اين شه پاك كيش
خراج رعيت بسگنجور خویش
برش تاجداران فرستند باج
رعيت ولى گیرد از وی خراج
درین دست فرساده؟ دبر پای
رعيت چو خاکست و شه كدخدای

۱ - یعنی قریه و مزرعه که آباد کردن آن ما به رنج دست
است و مراد دنیا است

فشاند بر آن خاك گر دانه
ستاند بهر دانه پیمانۀ
بر آن گر فشاند یکی چوب خشك
معطر کنند مغز از بید مشك
نبوده جز این خسرو سر فراز
ستمگر گدازورعیت نواز
چنین شاه درویش پرور که یافت؟
چنین ماهی از اوج شاهی نتافت
چنین پادشاهی نه جز کار اوست
جهان کدخدائی سزاوار اوست
شود گر زبان هوسر موی من
همه چون زبان سبزه گوی من
کنم شکر احسان آن شهریار
نیارم که گویم یکی از هزار
باز در نصیحت فرزند
صبا باز گو . باز پند پسر
نخواهی بجان گر گزند پسر

پرآموده کن نامه دلپسند
ز پرمایه درهای اندرز و بند
زهر در بحکمت بیارای گفت
که داری بحکمت دل پاک جفت
کنون ای گرانمایه فرزندان من
بفرزانکی گوش کن بند من
زمن بشنو این بند و درکار بند
که اندرز من باشدت سودمند
بسی بند ناگفته گفتم ترا
بسی در نا سفته سفتم ترا
بس ازمن چو آن خاطرت شاد کرد
دلت از شکنج غم آزاد کرد
جهان آفرین راهمی یاد کن
روان پدر ای پسر شاد کن
ز خواب و خوروشاهد دلربای
جدامان و برمه‌یاران گرای

خور و خواب و شاهد باندازه جوی
بجز راه بیوند یاران میوی
بجان مهر آزاد مردان گزین
که نکزید آزاده مردان جز این
حکایت
شنیدم که لقمان پسر را ز مهر
باندرز فرمود کای خوب چهر
مخور طعمه جز خسروانی خورش
که جان یابدت ز آن خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشیخند
میارام جز در دواج برند
بهر خطه ای خانه بنیاد کن
در آن خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر بند ممکن سرای
بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنک
که گردد بکامت چو شکر شرنک

براحت مخسب آقدر تا توان
که خارت شود زیر تن پرنیان
ز وصل پری. باش چندان پری
که در دیده دیوت نماید پری
بدین گونه کن جای در هر دلی
که هر جا شوی باشدت منزلی
دگر بند لقمان با رای و هوش
گرت رأی و هوشست در کش بکوش
چو گیل هم نشینی بهر خار کن
بدان را به نیکی بخود یار کن
حکایت

شنیدم یکی بادشاه بزرك
بقید اندر آورد درنده گرك
چو شیر فلک پنجه شان زور مند
زشیران بر پنجه شان بس گزند
بهر کس که خسرو شدی خشمناک
بیچنگال گر گانش کردی هلاک

یکی هوشمند از ندیمان شه
بکوگان کرم کرد بیکاه و گه
بشفقت شب و روزشان طعمه داد
چنینند مردان نیکو نهاد
بر آشفت روزی ملک با ندیم
فراموش شد عهد های قدیم
بفرمود آنرا ببند آورند
ز گرگان بجانش گزند آورند
دگر روز با خاطری پر ز بیم
ملک در ندامت ز قتل ندیم
همی گفت باناله درد ناک
که آوخ چرا کردم او را هلاک
یکی گفت ای خسرو هوشمند
ز گرگان نیامد مر او را گزند
باو چون ددان دیده انداختند
ولی نعمت خویش بشناختند

گرفتندش از روی یاری پیر
ز یاری پایش نهادند سر
چو در راه احسان بیفشرد پی
گزنندی ز گرگان نیامد بوی
ملك شادمان گشت و بس خواستش
به تشریف وزریبگر آراستش

تو نیز ای پسر سوی احسان گرای
که پاداش احسانت بخشد خدای
و گر بد کنی کيفرت بدرسد
که نبود مکافات بد غیر بد
گرفتم بگردون برآید سرت
درآید سرچرخ در چنبرت
سپهرت چنان چیر دست آورد
کت انجم همه زیر دست آورد
زمن بشنو اندرز ای چیر دست
حذر کن ز آزدن زیر دست

شود آشکار آهن از صلب کوه
هم از آن شود کوه آهن ستوه
ز سنک و حدید آتش آمد بدید
هم از آن گدازند سنک و حدید

حکایت

شنیدم بروزی یکی گوسفند
ز چنگال گرگان رسیدش گزند
بسختی هم از موی آن پاودست
بروز دگر گرگبازش به بست
حذر کن ز بیداد خرد ای بزرگ
که افسانه گوسفند است و گرك
می فروز بر خرمین کس شرار
که هم در تو گیرد پایان کار

حکایت

مشاهد مرا رفت از ظالمی
که زد آتش ظام بر عالمی

۱ - دو نسخه، که در دست آمد در هر دو نسخه این
طور ضبط شده است و تصور می رود که چند بیت از
اینجا حذف شده باشد

کوهی کرمانی

همی آتش فتنه افروختی
بسی خانه مردمان سوختی
شبی آتشی در سرایش گرفت
ستم پیشه ظالم شد اندر شکفت
که اعدایم این آتش افروختند
فلان با فلان خانه‌ام سوختند
شراری که عمری بر افروختی
کنون خانه خویش از آن سوختی
نه آتش در این خانه دشمن فروخت
که از آتش جورت این خانه سوخت
همین است و بس دهر عهدی که بست
که امروز بر ناورد از کبست
حکایت
شنیدم که گرگی بچنگال کین
بدرید بر روبهی پوستین
بر آویخت با گرگ شیری بچنگ
فرو کند گرگینه تیزش بچنگ

کمانداری آن شیرزا از کین
هم افکند از ناوک ز هر گین
چو آن تیر زن کرد آهنگ آن
بچاهی در افتاد و بسپرد جان

* * *

اگر هوشمندی یکی پند گیر
ز روباه و گرگ و ز صیاد و شیر
ز ابروی و کیسه گره باز کن
نکوئی به نیک و بد آغاز کن
بدیتی همه تخم نیکی فشان
که بر - جز نکوئی نه بینی از آن

حکایت

بدیلم مرا بود وقتی سفر
بفرمان دارای فرخنده فر
ز خاک سیه بوش و (آب سپید) ۱
ز امید هستی شدم نا امید

۱ - مقصود از آب سپید (سفید رود است)

بدانکی زسیم از گذرگاه رود
کشاورز آن بوم راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم
بدشنام و چو بش بیازرد هم
من از آب آسان گذشتم چو برق
ستم پیشه مسکین بگرداب غرق
رهانی ز کشتی بود باخدای
ولیکن مرنجان دل ناخدای
زنیکی نکویی ز بد بد رسد
بهر کس رسد هر چه از خود رسد
باندرز من ای بسرگوش کن
جز این هر چه دانی فراموش کن
چو دست کسی گیری از یاری
میندازش از پاس از داوری
نکویی کنش هر چه بد باشد او
سزدگر زنیکی شود بدنکو

گرا سوی نیکی که مردان راه
نکو داشته رسم نیکی نگاه
حکایت

شنیدم یکی مرد روشن روان
بدرگاه فرماندهی شد روان
بجیب اندرش گوهری تابناک
بمعیار چون گوهر خواجه باک
یکی مرد رهن به نیرنگ وریو
ز جیبش گهر خواست بردن چودیو
ره حیات آن بد گهر بر گرفت
که دستش خداوند گوهر گرفت
بدرگاه سلطان کشاندش بقهر
که هم منله سازد ز قهرش بشهر
در آن ره که باخاریش میکشید
بزاری ز جان یافتش ناامید
دلی نرم و جانی بازم جفت
باو رحمت آورد و باخویش گفت

چو دستش گرفتنی ز پا مفکنش
گرفتم که شیادی آمدفش
چو بردش بی داوری پیش شاه
چنین گفت با داور داد خواه
که این مرد از دوده ارجمند
فتاده بستنی ز چرخ بلند
ز آگنده گنج این براکنده روز
نماندش جز این گوهر دلفروز
پس آن باک زاد همایون گهر
سپردش بگنجور آن داد گر
چو داد آن گرانمایه گوهر بشاه
پی یاری ره زن آن مرد راه
دلش شاد کرد آن شه داد گر
بمنشور منصب به تشریف وزر
یکی گفتش از زمره بخردان
که نیکی نباشد سزای بدان

بگفتش که ای از حقیقت بری
بچشم حقیقت چرا ندگری
چو دستش گرفتم ندیدم سزای
که از روی کینش در آرم زبای
بلی هست آئین مردان چنین
بجان آفرینشان ز جان آفرین
در نصیحت فرماید
برارد گرت ای جوان چرخ پیر
چو دارای انجم بچارم سریر
میفکن (بخیشوم) باد از غرور
مکن برضعیفان افتاده زور
از آن مهر بر مهد گردون نشست
که از آسمان تافت بر خاک بست
ورآسایش خلق خواهی تونیز
شوی همچو او سر فراز و عزیز

(۱) سوراخ بینی که بحاقوم زاء دارد

گر آزاده مردی چو آزادگان

حذر کن ز آزار افتادگان

در اخلاق خواندم من نکته سنج

از این نکته گر نکته سنجی مرنج

گریزنده ای چون نشیند پای

گراینده سگ باز گردد بجای

کسی کو در افتد بر افتاده ای

ز سگ بدترش دان گر آزاده ای

نباشی اگر نیک مردای پسر

به برهیز کز سگ نباشی بتر

خرابی بخلق آشکارا کنی

که آباد از آن گنج دارا کنی

رعیت بود در جهان چون ربه

جهان بان ز یزدان شبان همه

چو آگه شود زان زیان آوری

زیانت رساند شه از داوری

از انصاف داری دیهیم و کاه
از آن جاه آخر در آئی بیچاه
حکایت

بدیوان سلطان فرخنده فال
ز دیلم دو عامل بهم در جدال
خراج ولایت یکی بیش کرد
نه اندیشه از آه درویش کرد
نکرد آن دگران فزونی قبول
سپرد آن ولایت بدان بوالفضول
بسالی دو، کرد آن ولایت تباه
تبه عامل نو هم از تیغ شاه
سلیمی یکی مار رنگین بکف
ولیکن نه تیر قضا را هدف

برون رنگ رنگ و درون برش رنگ
خط و خال او چون عروسان شنگ
بر آن غافلگی کرد ناگه نگاه
خط و خال آن مار بردش ز راه

برافشانند پس بدره زر وسیم
گرفت آن گزاینده مار از سلیم
سپارنده جان بر سلامت ببرد
ستاننده از خشم آن جان سپرد
در نکوهش ریاست طلبان
ریاست همان مار رنگین شمار
گزاینده جان مرد نا هوشیار
خداوندی و دهخدائی مجوی
ز امر خدائی جدائی مجوی
چه نازی بخود آن عزیزی بود
عزیز من آن بی تمیزی بود
بعزت چهی در برو بوم خویش
بدلت در از نفس میشوم خویش
براکنده از مال درویش گنج
تهی دست خالق ز دست برنج
تو از زرو گوهر براکنده گل
جهانی ز جورت براکنده دل

ز دست نه دیناری آید برون
ولی روی خالق از تو دینارگون
بشه کر رسد سر بیاندازد
و گرنه خدا سرنگون سازد
مکن ای بسر از بی سود خویش
دل مردم از نیش بیداد ریش
ز درگاه خسرو جدائی مجوی
وزان آستان جز گدائی مجوی!

تمثیل

یکی را بجانها ستم پیشه بود
ز جان آفرینش نه اندیشه بود
یکی گفتش این ناخوش احوال چیست
چرا از مکافات اندیشه نیست
ز غفلت بدو گفت کای ساده مرد
ز کیفر نیندیشد آزاده مرد
کیم از مکافات رنجی رسید
کیم از شکنجی، شکنجی رسید

آن
بدو کت طی ناصح هوشمند
کزین پیشه چبود بکیتی کزند؟
جفایت زمه تا به ماهی گرفت !
سپیدی دل را سیاهی گرفت !
بعزت دهی نسبت این برتری
ندانی که در چاه ذلت دری
عزیزش بزرگان کجا بشمرند
کسی را که نامش بذات برند

حکایت

شنیدم زنی را یکی یار بود
از اندیشه شو در آزار بود
سری از خوری بر طبق بر نهاد
که از آن دهد عقل شورا بباد
کنیزی در این فتنه یاری دهش
که شوهر در آمد ز در ، نا کفش

که از میخواب زاغی ای نیکبخت

بچینی طبق اندر افتاد سخت

چو از زن شنید این سخن ساده مرد

زنشکستن آن طبق شکر کرد

در آن ساده بگرفت چون گفت جفت

کنیزك بخاتون بس از خنده گفت

که بس نیست مر خواجه را اینقدر

دگر . . . خر را مده مغز خر

توئی . . . خر مغز خر خورده

که بر عزت خود گمان برده

چه بندی بر این کاخ دلبنده دل

که ناسته زان بایدت کند دل

زمان را سر آرد سرانجام دهر

بشهروزه اگوی بر شاه شهر

(۱) شهروزه بر وزن دربوزه (فارسی) گدائی که

روزها در شهر بگرد خانها گشته گدائی کنند از فرهنگ

آندراج منطبه هند جلد ۲ صفحه ۵۹۷

بر ایران کسری حکیمی نگاشت
کزین کاخ باید گذشت و گذاشت
اگر داری ای مرد فرزانه هوش
بتعمیر دلهای فرزانه کوش
اگر هوشمندی و فرزانه ای
بنا کن بملك بقا خانه ای
دل دردمندی زخود شاد کن
بلطفی یکی خانه آباد کن

حکایت

شنیدم یکی عارف با کدل
بعالم نپرداخت کاخی ز گدل
که چون زیر خاک آخرین منزل است
چه حاجت بکاخی کز آب و گدل است
دل اندر سرای سنجی میند
که ناپایدار است و نا دل بسند
بهر انجمن شاد و خرم نشین
که حاصل ز گیتی نیابی جز این

مشو شاد ز بهار از مرگ کس
که نایبده جان آفرین است و بس
حکایت

شنیدم بکسری یکی مژده برد
که خرم نشین کت فلان خصم مرد
چنین گفت آن شاه فرخنده بخت
که ما نیز باید ببندیم رخت
مرا چون همین راه باشد به پیش
بخندم بکس بلکه گریم بخویش
چو بنیاد ایجاد ما بر فناست
بمرگ کسی شادمانی خطاست
بلی هر که افتاد روشن روان
نگردد بمرگ کسی شادمان
فغان زین متمکاره گوژ پشت
یکی را نه پرورد کاخر نکشت

سر سروران زان بڅاك اندراست
نن باكشان در مغاك اندراست
از آن خسروان خوار و فرسوده بين
بڅاك سیه توده بر توده بين
چراغی نیفر وخت گیتی بهمهر
که آخر نیندود دودش بچهر
نیافشانند تخمی کشاورز دهر
که ندرود بیگاهش از داس قهر
نهالی از این باغ سر بر نزد
که دهرش بکین دهره (۱) بر سر نزد
سراشی زمانه نیافراخته
که پایانش از پا نیانداخته
کجا شامگه اختری تابناک
بر آمد که نامد سحر گه بڅاك
زداینده هستی است آسمان
پایان تنت را خورد بیگمان

(۱) دهره بمعنی داسی است که بدان شاخ درخت
قطع میکنند

اگر زنگی این توده خاکستر است
و گر آهنی زنگ آهن خور است
چه بندی دل اندر سرای سپنج
که آخر فرو کند باید برنج

حکایت

شنیدم یکی عارف سالخورد
در آن دم که روشن روان میسپرد
تن عورش از تابش آفتاب
چو موم اندر آتش چو شکر در آب
یکی گفتش ای پیر دیرینه روز
تن از تابش آفتاب بسوز
نستی چرا در سرای سپنج
سپنجی سرائی بی دفع رنج
بنااید و گفتا درین روز کم
گر آسایش از سایه نبود چه غم

شنیدم که از گردش روزگار
بسکتی فزون داشت سال از هزار
بزرگان چنین از جهان رسته‌اند
نه چون ما دل اندر جهان بسته‌اند
چو صاحب‌دلان بر جهان دل منه
به بیهوده گل بر سر گل منه
حکایت

شهی کند چشم برادر بخشم
چو دیدش براه بد اندیش چشم
دل مادر از درد فرزند ریش
بنالید هم پیش دل‌بند خویش
بدو گفت کی مهربان مام من
که شیرین ز شیر تو شد کام من
برو گر بعزت براری فقیر
از آن به که بر من بگری اسیر

قطعه

در این عم اگر دست رس بودمی
بخاک در، شاه رخ سودمی
بنارش چو جان در بر آوردمی
بجان از دل و جانش بستودمی
یکایک بر او شرح غم کردمی
دمادم ز غمها بر آسودمی
زهجرش گهی زار نالیدمی
ز وصلش گهی شد بغنودمی
بجان راحت عشرت آوردمی
ز دل زنگ اندوه بزودمی
بچشم اندرش سرمه سا بودمی
بچهر اندرش غازه سا سودمی
به بیچارگی راز دل گفتمی
بدرماندگی چاره فرمودمی

ستمها که از آسمان دیدمی
بزاری بر او شرح بنمودمی
بکینش کمر تنک بر بستمی
برویش در فتنه بکشودمی
رخ روشنائش سیه کردمی
تن ساکنانش بفرسودمی
بخرمین شرارش در افکندمی
بدود آفتابش در اندودمی
ز تن درع کیوان بر آوردمی
ز سر خود بهرام بر بودمی
دم الحیض ناهید بگرفتمی
بدستار بر جیس آلودمی
همه نرگستانش بر کندمی
همه سنبستانش بدرودمی
بجولانکه شاهش آوردمی
تنش در سم باره فرسودمی

نه بر خواریش رحمت آوردمی
نه بر زاریش بر به بخشودمی
ز دارای کشور ستان دیدمی
(صبا) آنچه مقصود ، دل بودمی
اصیحت بفرزند خود

تورا ای پسر پند گفتم بسی
کز ان بینمت بر تر از هر کسی
چراغی کت از مهر افروختم
به بیهوده روغن در او سوختم
ندیدم از او روشنی در دلت
دلم کشت تاریک از آب گلت
ولی بشنو ای پاك فرزند من
که نبود جز این آخرین پند من
بود دانشی آن درخت ای پسر
که آن را بود باز بخت ای پسر
کجی نیست جز این جگر کاوه خوار
که خواریش برك است و پستیش بار

اگر برتری بایدت راست باش
و گر کاستی در کج و کاست باش
گر آنی ز تو شاد دارم روان
و ر آنی ز تو در نوانم نوان
در نصیحت گوید

شنیدی که باید برخ غازه‌ای
شنیدی که ناید گهی تازه‌ای
جوانی درختی و بیریش بار
زیری امید جوانی مدار
بدوران این آسمان چاره نیست
رهائی از این دیو پشماره نیست
بکس ماندی از این سپنجی سرای
بدی خواجه دیر بو دیر پای
اگر شرزه شیری اگر زنده پیل
بساید جهانت چو دریای نیل
شنیدم که بر مار افسا گزند
پایان زمار آید ای هوشمند

چو مال تو آمد کز آینده مار
بدان خوی مار کز آینده مار
توئی مار افساو مارت کزند
پایان زمار آمدای هوشمند
ممال ای کیا مردمان را بمال
پرهیز از این کنبد مرد مال

حکایت

شنیدم که در طوس دیوانه ای
نه دیوانه درویش فرزانه ای
یکی دیو خو رهنی از کمین
که دیو آمدش رهن عقل و دین
برون جست و دستار برد از سرش
ز تندی چو صرصر گذشت از برش
دوان مرد رهن بازار و کوی
بفر جام‌گه مرد فرجام جوی

یکی گفتش ای مرد آشفته رأی
نه آن ره بشد سوی این ره گرای
بخندید و گفت ای خداوند هوش
کزین حالت دل در آمد بجوش
چه حاصل که اکنون ز بی بویمش
که آخر در این جایگه جویمش
کنون از چه بندم بر آن دیو راه
که فرجام آید به فرجامگاه
اکر ای پسر داری از روی تن
سرو دم ز روین تبت قصه من
دوروزی که یابی در این روزگار
مجو غمگساری جز از غمگسار
حکایت

نصیحت یکی خوند بر ساده‌ای
دل از می پرستی ز کف داده‌ای
که زنهار در بزم مستان مرو
بعشرتگه می پرستان مرو

سمن بوئی و ساده رو هوش دار
باندرز آزادگان گوش دار
پاکی دامن گرت رأی هست
مزن دست بر دامن می پرست
که گردی زیکجرعه می ای پسر
تو از خویش او از خدا بی خبر
حکایت

شنیدم نمرود منع از رطب
بمحرور جاهل نبی عرب
که زین نخله من نیز خوردم بری
شود ممتنع کی زمن دیگری
نکو هوش نکو نبود آنرا که هست
ز مستی گرانس برندان مست
بکازی ملامت نشاید از آن
کز آن کار او را ملامت توان
ندارد، دمت در روانم اثر
که دارم ز حال درونت خبر

تو ای خواجه هستی چو محتاج بند
نباشد بکس بند تو سودمند
در خدمت خود فرماید

(صبا) چند آرائی اندرز و بند
ترا بند آنکه شود سودمند
کز آن گونه بر خویش دوران بری
که بر خویش بند کسان بیگیری
توانی دهی بند فرزند خویش
که بذرفته باشی همه بند خویش
تمت

کلمات قصار حضرت مولای متقیان علی علیه السلام

یکی از بهترین کتب ادبی که اخیراً اداره
مجله نسیم صبا با تشاو آن موفق شده است همانا
کلمات قصار حضرت مولای متقیان علی علیه
السلام است این کلمات را مکتبی شیرازی شاعر
شیرین زبان و استاد قرن ۸ - ۹ به بهترین
طرزی بشعر پارسی ترجمه کرده است .
اخیراً این کتاب را که تنها در دنیا نسخه
منحصر بفرد است حضرت استادی آقای ملک الشعراء
بدست آوردند و او را با اختیار ما گذاردند
این کتاب را به بهترین طرزى طبع نمودیم
بعلاوه با مقدمه استادانۀ که خود آقای
ملک الشعراءى بهار در چگونگی سبک این کتاب
و شرح حال مکتبی مرقوم فرمودند این
کتاب در تمام کتابخانهای مرکز مخصوصاً

کتابخانه (طهران) بمبلغ چهار ریال بفروش
میرسد و هر کسی از هر کجا از ولایات و
ایالات ایران و خارجه چهار ریال با دارة مجله
نسیم صبا بفرستد ما فوراً این کتاب را بتوسط
پست برایش ارسال خواهیم داشت

ح. کوهی کرمانی

صاحب امتیاز و نویسنده مجله نسیم صبا

سایر انتشارات مجله نسیم صبا و قیمت آنها
هر کس از هر کجا انتشارات مجله نسیم صبا را
که زیلا ملاحظه میفرمایند میل داشته باشند
قبلا قیمت هر یک از آنها را که بخواهند با دارة
نسیم صبا در طهران ارسال دارند به توسط پست
برایشان ارسال خواهد گردید

۱- خلعنامه کوهی تصنیف آقای کوهی کرمانی

۱ ریال

۲ فرهاد و شیرین وحشی بافقی کرمان (۶ ریال)

۳ - روضة الانوار خواجوی کرمانی ۵ ریال

۴ - منتخب غرلبات خواجوی کرمانی (۴ ریال)

۵ - خلدبرین و مسمطات وحشی کرمانی ۲ ریال

۶ - بهاربه (بیروجوان) میرزا نصیر اصفهانی

(۱ ریال)

۷ - ترانه های ملی (فہلویات) (۱ ریال)

۸ - لیلی و مجنون مکتبی شیرازی (۳ ریال)

۹ - لوائج جامی (۲ ریال)

۱۰ - کلمات قصار حضرت مولای متقیان علی

علیه السلام (۴ ریال)

طهران اداره مجله نسیم صبا

مقدمه ناشر

در بهار سال گذشته که دکتر رابندرانات تاگور شاعر و فیلسوف هندی با تفاق آقای دینشاه جی بابای ایرانی که از محترمین زرتشتیان هندوستان است بنا بدعوت دولت شاهنشاهی بایران آمده و پس از چندی توقف که مهمان رسمی دولت بوده و پذیرائی شایانی از طرف اولیای امور و عموم طبقات ملت از ایشان بعمل آمد به هندوستان مراجعت نمودند در ضمن يك هیئت یا میسیون اقتصادی تحت ریاست آقای رستم مسانی بانکیه معروف هند بطهران وارد و معزی الیه چند ماهی در مرکز توقف نموده و بالاخره از راه مشهد و زاهدان بهند بازگشت کردند .

این اثر نفیس یا کتابی که بنام « دسته گل ادبی » در این موقع منتشر و در معرض مطالعه و استفاده خوانندگان محترم قرار می گیرد نگارش و تنظیم شده آقای رستم مسانی است که بمناسبت ورود خود بایران و زیارت مرز و بوم محبوب نیاگان خویش با اظهار وجد و مسرت از ملاحظه و مشاهده عظمت و ترقیات ایران امروزه در تحت سرپرستی یکتا قائد عظیم الشان ما برای ارائه و نشان دادن مراتب علاقه و دبستگی خود و جامعه زرتشتیان و پارسیان هند بایران و ایرانیان و ادبیات فارسی تقدیم خاکپای ملوکانه نموده اند چندی قبل در روزنامه شریفه شفق سرخ متدرجاً درج گردید و الحال نگارنده اینسطور آنرا بصورت کتاب جامعی با پارۀ اضافات درحواشی مجموسه مزبور دسته و تهیه نموده و بهمان نام دسته گل ادبی تقدیم قارئین گرام میدارد .

آقای رستم مسانی در تنظیم و تهیه این دسته‌گل ادبی که حاوی نخبه اشعار بدیع و ابیات شیرینی از شعراء نامی در دربار سلاطین و مناظرات ادبی و با هجو آمیز بین آنها و غیره میباشد سابقه و ذوقی نشان داده و زحمتی کشیده اند که خود حاکی از درجه شوق و علاقه و مطالعات عمیق و ممتد ایشان در ادبیات فارسی و ایراندوستی معزی‌الیه میباشد.

آقای رستم مسانی سوابق درخشان و بیشتری بمعارف و ادبیات فارسی دارند و با سایر خدمات اجتماعی و اقتصادی و نوعخواهی ایشان در ضمن مقاله مفصلی یارسال نگارنده در شفق سرخ انتشار دادم که در اینجا برای بقاء نام ایشان و مزید اطلاع هموطنان عزیز از هویت و حالات او که بتهیه چنین دسته‌گل ادبی از گلستان پر از ریاحین و مطر ادبیات فارسی پوشیده و بخدمات ادبی دیگری نیز همت نهاده اند شمه زینت افزای مقدمه مختصر خود مینماید.

آقای رستم مسانی فرزند مرحوم بشوتن مسانی از بزرگان پارسیان و رجال معروف هند و دارای دیپلم عالی از اونیورسیتیه آلفونس بمبئی هستند؛ دهزی‌الیه بعد از فراغت از تحصیل وارد در خدمات اجتماعی گردیده، ابتداء بشغل منشی‌گری انجمن بلدی بمبئی مشغول و مدتی سردبیری چند روزنامه مهمی را داشته اند، و مدت‌ها متصدی بلدیه بمبئی بوده و ریاست بانگ مرکزی هندنیز هدتی است که با ایشان است.

دو سال قبل از طرف دولت هندوستان کمسیونری بنام هیئت تفتیشیه بانگ هند تشکیل گردید و آقای رستم مسانی بسمت منشی

گری این هیئت انتخاب شدند، معزی الیه مدیریت يك سندیکای مهمی را دارا میباشند این سندیکا از سه کمیانی معتبر برای امور بیمه، تجارت و مؤسسات تعاونی تشکیل یافت و اخیراً نیز تشکیل يك کمیانی صناعی و تجاری برای ایران داده و در روی این اقدام بایران مسافرت کردند.

آقای رستم مسانی گذشته از جنبه فنی و مالی بواسطه اینکه هدتها عهده دار امور بلدی بوده اند شوق و علاقه مفراطی بامور خیریه و معاونت عمومی و بهبودی و اصلاح احوال اجتماعی دارند و در این راه خدمات درخشانی از خود نشان داده اند چنانکه در مؤسسات خیریه و معاونت عمومی از قبیل: دارالایتام، دارالتربیه، دارالرضاعه، دارالمساکین و غیره در هندوستان عضویت دارند و این اواخر درصدد برآمده اند که بوسایل مؤثری در اصلاح احوال و بهبودی اخلاق زنان معروفه بکوشند و نیز عضویت مؤسسه ای را دارند که این مؤسسه برای مساعدت و تربیت محبوسین دائر شده است ریاست انستیتوی شرق و ایران شناسی در هند نیز با آذای رستم مسانی است و این مؤسسه علمی مدتی است برای تحقیقات و مطالعه درالسنه و خطوط و فنون قدیمه شرقی تأسیس گردیده است و معزی الیه چندی پیش نیز از طرف انستیتوی انتر و بلوژی در کنگره بین المللی لیدن هلند سمت نمایندگی را داشته و بمسائل علمی و ادبی شوق وافری دارند و تا کنون ۲ جلد کتاب تألیف و طبع و نشر کرده اند شش: جلد از این کتب بزبان کجرازی و شش جلد دیگر بلسان انگلیسی نوشته شده و قسمت اخیر الذکر در رشته های تعلیم و تربیت و علوم قاتصادی نگارش یافته است.

با داشتن رباست سوسپته انتر وبلوژی (مجمع مطالعه و تحقیق تاریخ حیات انسانی) در بمبئی دو جلد کتاب در این علم منتشر کرده اند و کتابی نیز در باب مؤسسات مدنی و بلدی انتشار داده و از فارسی کتاب « منطق الطیر » شیخ عطار را بزبان انگلیسی ترجمه و طبع نهوده اند .

این کتاب بعد ها بزبان آلمانی درهاند ترجمه شده و معزی- الیه ابن اواخر شروع بترجمه کتاب اخلاق جلالی « بزبان انگلیسی نموده اند و امید است در تمام این رشته ها مطابق دلخواه با تارو خدمات شایان و مهمتری موفق گردیده و اثر سودمند ادبی دیگری را نیز در آتیه نزدیکی از ایشان مشاهده کنیم .

علی اکبر سنیمی



دسته گل ادبی

حضور دکتر تاگور در موطن سعدی؛ عطار، رومی، حافظ، سرزمین جامی، نظامی و سایر شعراء ایران که صیت شهرت و عظمت ایشان برای همیشه برقرار است و طرز پذیرائی‌های شایان تقدیری که از مشارالیه و سایر زائرین هندی بعمل آمد خاطره دوردرازی را از حوادث ایام گذشته در نظر ما آورده و کیفیت پذیره شدن شعراء شهیر را در دربار سلاطین با عز و جاه ایران و نشانه روح پرور اشعار ظریف و لطائف ادبی را که شعراء مزبور در وصف سلاطین ممدوح خود سروده‌اند در خاطر ما تجدید نمود و دعوت شدن شعراء ایران را نیز در دربار سلاطین هندوستان و ممالک دیگر تکرار و تجدید کرد؛ باین جهت است که من می‌خواهم با نهایت خضوع و فروتنی دسته‌گلی از گلستان شعر و ادب اساتید و خداوندان سخن که وجود آنها زینت بخش دربار سلاطین بوده است **تقدیم پیشگاه شاهنشاه معظم ایران اعلیحضرت رضا شاه پهلوی و ملت هنرپرور ایران نموده** و حکایاتی چند از لطیفه‌گوئی و درجه عقل و درایت و قدرت و روانی طبع آن شعراء پیرایه بند این دسته گل نمایم.

اجرای این قصد و نیت با وجود همه سهولت و سادگی ظاهری برای آدمی چون من که بهیچوجه نمیتوانم مدعی مطالعات عمیق در آثار جاویدان شعراء ایران بشوم کاریست بس مشکل و پرزحمت.

با وجود این من این دسته کل را با کمال خضوع و فروتنی تبار خوانندگان محترم میکنم زیرا گمان دارم بضاعت من هرچه، زجاء باشد باز زحمات مرا با وجود نقصی که دارد دلیل علاقه زرتشتیان ایرانی ساکن هندوستان که قرنهایست از موطن و برادران خود دور شده اند بزبان و ادبیات فارسی گرفته و خواهند دانست که قصائد و غزلیات زیبای شعراء شما زیبایی کفتار و قوه تصور و زبر دستی ایشان در صنعت جناس ، و هجو های نیش دار آنها پس از طی قرنهای متمادی روح تمام طرفداران ادب را در جامعه زرتشتی باهتر از آورده و نشاط میبخشد؛ ما این شعراء را از آن خود میدانیم و احترام آنها را در قلوب خود میپروریم و با اینکه اکثریت اعضاء جامعه ما فاقد وقت و فرصت بوده و سائلی که آنها را وادار بمطالعه آثار گرانهای ادبی فارسی بنمایند دارند و باین جهت نمیتوانند از این خرمن خوشه بردارند باز بعضی از ما معتکف بارگاه این اساتید عالمقدار شده و با تمام روح و دل خود آنها را ستایش میکنیم .

اشعار درباری ادوار اولیه

از کیفیت اشعار ایران قدیم اطلاع موثقی در دست نیست؛ حتی وضعیت شعر در دو قرن بعد از ظهور اسلام بر ما مجهول میباشد ، عموماً تصور میکنند که بهرام گور شاهنشاه ایران دلارام

معشوقه خود را نظماً مخاطب میساخت و مشارالیهها نیز جواب خود را
نظماً بوی میفرستاد؛ خنیاگرانی مانند: باربد و بادشاد تصانیفی
میسروده اند که میزان آنها از تعداد تقطیعات (سیلاب) آنها
تعیین میشد . نویسنده مجهول الهویه کتاب تاریخ سیستان که مضمّن
نمونه هایی چند از اشعار اولیه است چند قطعه سرود روحانی را
که توسط موبدان زرتشتی در آتشکده خوانده میشد در کتاب خود
نقل مینماید این سرودها باوجود دارا بودن وزن و قافیه وسجع
باز در نزد نویسندگان دوره اسلامی منزلت شعر حقیقی را احراز
نمودند زیرا این نویسندگان از طرفداران جدی قوانین عروضی
بودند که (خلیل ابن احمد) وامثال او وضع نموده و میگفتند این قطعه
شعر باید با قوانین مزبور مطابقت نماید تا بتوان آن را شعر گفت
بنام این برای اینکه بکیفیت رسوخ شعر بدربار سلاطین بی ببریم
لازم است سلطنت یعقوب بن لیث صفاری را برای خود مدء قرار دهیم
پس از اینکه یعقوب بن لیث در سال ۲۵۳ هجری هرات را فتح
نمود و اساس حکم داری خود را در سیستان، وکابل و کرمان و فارس مستقر
ساخت و سیادت خویش را به محمد شاهزاده طاهری قبولانید باشکوه و
جلالی که زبینه این فتح و موفقیت بود به شهر سیستان بابتخت خود مراجعت
نمود؛ بساط نشاط و شادمانی عمومی گسترده شد و شعرا بشکرانه این
فتح قصایدی چند بزبان عربی پرداختند، یعقوب که از زبان عربی بی
بهره بود چنین گفت « برای چه باید مردم بزبانی حرف بزنند
که من به آن آشنا نیستم.»

وصیف

چون این سخن بکوش محمد بن ~~صفت~~ که از محققین معروف
عصر خود بود سید قصیده ای ساخت که چند بیت آن در تاریخ سیستان
ضبط است و من در اینجا چهار بیت آنرا برای نمونه نقل مینمایم:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکرو مولو سگ و بنده غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
به ایی یوسف یعقوب بن الیث همام
بسام آمد و رتبیل لتی خورد بکنک
تره شد لشگر رتبیل و هبا گشت گنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین
باقلیل الفئه گت داد در آن لشگر کام

واقعه بخارا

شاهزادگان اولیه ایران که بعد از فتوحات اسلام بتشویق شعراء
واحیاء زبان وادیات فارسی همت گماشتند آل سامان بودند (۹۹۸-۹۱۰
میلادی) مخصوصاً امیر نصر ابن احمد که در خراسان سلطنت مینمود
بیش از همه هم خود را مصروف احیاء زبان فارسی نمود؛ استاد ابوالحسین
رودکی شاعر شهیر و پدر نظم فارسی که کلیله دمنه را که نسخه اصلی
آن توسط بوزرجمهر وزیر خردمند نوشیروان از هندوستان وارد شده بود
منظوم ساخت در زمان سلطنت ابن سلطان می زیسته است. رودکی بعلاوه
طبع روان و غراء خود در فن نواختن بر بطن نیز سرآمد اقران بود. نصر
ابن احمد پس از فتح خطه خراسان چون آب و هوای خراسان را ملایم و با

لطافت دید در آنجا رحل اقامت انداخت. در باریان و سرداران قشون که از اقامت در هرات داخوش نمودند و میل داشتند به بخارا مراجعت نمایند از رود کی درخواست کردند که امیر را بمراجعت بوطن خود ترغیب نماید. این شاعر توانا در مجلس بزم قصیده معروف خود را با آهنگ جذابی خواند و ماذیلا چند بیت اول آنرا برای نمونه در اینجا درج مینمائیم:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

ریک آموی و درشتهای آن

زیر یایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و شاد زی

شاه زی تومیهمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی

دقیقی که شروع به تصنیف تاریخ سلاطین قدیم ایران بزبان شعر نمود وهم چنین استاد اسدی که شاعر شهیر فردوسی کمال خود را در سخن سرائی از وی اخذ نموده (کمال سخن نوری از وی گرفت) و برای کامل کردن قسمت کمی از شاهنامه خود بعد از غرنه از آثار او استقامت جست هر دو معاصر رود کی و از شعراء بودند در دربار سامانیان.

سال گذشته دعوت اعلیحضرت شاهنشاه

ایران از شاعر شهید هندوستان برای سیاحت این سرزمین
اشعار ذیل را که سروده طبع ملک مظفر الدین فرمانفرمای فارس
و خطاب به کمال الدین اسماعیل اصفهانی می باشد بخاطر من آورد
چون نیست مرا بخدمتت راه وصال

سربریخت دیوان تو دارم مه وصال

کفتم ملکا در تو چه نقصان آید

گر آنکه رسانیم زمانی به کمال

این اشعار دارای صفت ابهام و جناس است: ممکن است معنی لفظ دیوان در معنی
دوم این باشد «فکر من در تمام مدت سال در دیوان شعر تو مستغرق و
منهمک گردیده است» لغت «کمال» نیز در فرد دوم شعر دوم
تلخیص اسم شاعر است -

کمال الدین پس از مشاهده شعر مزبور که همیشه جنبه
مدح و توصیف داشت دوبیتی ذیل را در نعت و توصیف مظفر الدین
ساخته و برای او فرستاد:-

آنی تو که خورشید سرافکننده تست

هر کو است خداوند هنر بنده تست

جویای کمالند به جان اهل هنر

وانگاه بجان کمال جوینده تست

در این شعار نیز صنعت ابهام و جناس راجع باسم خود
شاعر وجود دارد.

مسافرت غزالی بدکن

اشعار دکتر تاگور پسند خاطر ایرانیان ادب دوست واقع شده ولی غزالی شاعر ایرانی که مولد وی خراسان بود و برای آزمایش بخت و کسب سعادت بهندوستان رفت در دکن با یأس و ناامیدی مواجه گردید باینجهت دعوت خان زمانعلی خان حکمران جانپور را پذیرفت و بایالت مزبور رفت. رقه ای بوی نوشته شده است که از نظر ابهام و اشاراتی که در آن بکار رفته دارای لطف مخصوصی است و ذکر قسمتی از آن در اینجا بسیار مناسب میباشد زیرا در طی يك دو بیتي اشاره معما مانندی بتقدیمی نقدی که عبارت از هزار رویه بوده شده است -

دو بیتي مزبور اینست :

ای غزالی بحق شاه نجف

که سوی بندگان بی چون آی

چون که بی قدر گشته آن جا

سر خود گیر و زود بیرون آی

الفاظ « سر خود گیر در اول فرد چهارم » توضیح مخصوصی

ایجاب مینماید :-

ترجمه تحت اللفظی این عبارت اینست که حرف اول اسم خودت را که عبارت از حرف غ میباشد بگیر (غ) در حساب ابجد مساوی یک هزار است و در این صورت معنی جمله بطور کلی

اینست :- « هدیه‌مارا که عبارت از هزار دینار است دریافت نموده و

بطرف ما بیا »

- ۴ -

باقر خورده و شاهزاده دکن

نظایر حادثه مذکور در فوق که قدر نشناسی اهل دکن و عدم استقبال آنها را نسبت بشراء میرساند زیاد است که یکی از آنها را ذیلا نقل مینمائیم ، « باقر خورده » شاعر معروف قطعه شعری در وصف سلطان ابراهیم عادل شاه فرمانده دکن ساخت ولی موفق بدریافت انعام و اکرامی از طرف ممدوح خود نشد و چندی بعد « ظهوری خراسانی » بواسطه قصیده ای که ساخته بود مورد مکرمت مخصوص سلطان واقع شد و چون باقر از این موضوع اطلاع پیدا کرد سلطانرا در طی اشعار ذیل هجوگفت :

خوارند دو جا بدهر ارباب سخن

نزد شه غزنین و شهنشاه دکن

بی حاصل بردند ظهوری و حسن

بی جایزه ماند شعر فردوسی و من

لفظ « حسن » حسن اشاره بخواجه حسن میمندی وزیر

سلطان محمود میباشد که از مخالفین جدی فردوسی بود .

مأخذ لقب شاه جهان

در میان سلاطین هندوستان که با شعراء و ارباب سخن لطف و مکرمتی بسزا داشته اند یکی شاه جهان میباشد .
میگویند چون سلطان ترك (۱) آوازه شاه جهان را شنید بوی پیغام فرستاد که: «تو تنها در هندوستان سلطنت مینمائی برای چه خود را شاه جهان میخوانی؟ بهتر است این عنوان را تغییر دهی»
هیچیک از ارکان دولت نتوانستند جوابی مناسب برای مراسم شاه مزبور بیابند و همه فروماندند باینجهت شاه جهان چند نفر را بطلب «ابوطالب کلیم» روانه نمود و مشارالیه جوابی مناسب و ظریف در طی شعر ذیل تهیه کرد و فرستاد :-

(هند) و (جهان) ز روی عدد چون براراست

بر ما خطاب شاه جهان زان مقرر است

مطابق حروف ابجد جمع حروف هند و حروف جهان هر يك ۵۹ میباشد؛ این شاعر که ضریب تمام حروف ابجد را در ذهن حاضر داشت وبعلاوه دارای جودت فکر بوده باینوسيله جوابی مناسب درخور سؤال معترض تهیه کرد و ایراد را از شاه جهان مرتفع نمود

(۱) - در کتاب (بزم ایران) منطبعه هند خواندم که این پیام از طرف شاه عباس کبیر شاهنشاه ایران بوده است و کلیم که ملك الشعراء دربار هند بود دربار گاه و حضور شاه جهان بالبداهه این شعر را سروده است .
(سلیمی)

- ۶ -

کلیم و نور جهان

ابو طالب کلیم همیشه بین خود و نور جهان زن جهانگیر که در میان شعراء درباری مقامی خاص تحصیل نموده است بکثرت مناظره و مسابقه ای برقرار میدید. مشارالیهها همیشه از اشعار «کلیم» نکته - گیری مینمود. کلیم از این رهگذر آزرده خاطر بود و بالاخره شعرذیل را ساخته و برای نور جهان فرستاده و او را بانتقاد دعوت کردند. ز شرم آب شدم کاب را شکستن نیست

بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست
همینکه شعر فوق بنور جهان رسید بدون تاخیر و در
همانجا این جواب را که در منتها درجه سادگی و روانی است
باو فرستاد: - **یخ بست و شکست.**
کلیم خجل شد و تا چند روز از حضور در دربار خود -
داری نمود.

- ۷ -

بین نور جهان و جهانگیر

مابین نور جهان و جهانگیر نیز همیشه لطایف و ظرائفی رد و بدل میشد؛ روزی هردو آنها در روی مهتابی ایستاده بودند باکهمان پیرمردی را دیدند که پشتش از ضعف پیری کمانی شده است جهانگیر پرسید:
چرا خم گشته میگردند پیران جهان دیده

نورجهان جواب ذیل را بالبداهه گفت :-

بزیر خاک میجویند ایام جوانی را

دروقت دیگر جهانگیر شعر ذیل را سرود :-

بلبل نیم که نعره کنم دردسر دهم

یروانه ام که سوزم و دم برنیاورم

نورجهان فوراً جواب داد :-

یروانه من نیم که بیک شعله جان دهم

شمع که شب بسوزم و دم برنیاورم

وقتی جهانگیر شعر ذیل را دروصف چشمهای نورجهان سرود:

تومست باده حسنی بفرما این دوسرکش را

که برخیزند ازخواب ونگه دارند مجلسرا

نورجهان جواب داد :-

مکن بیدار ایساقی زخواب ناز نرکس را

که بد مستند ودرهم میزنند الحال مجلسرا

شعر مشهور مهستی مله

زن سلطان سنجر نیز مانند مهستی شاعری زبردست بود

روزی سلطان از او اوضاع هوا را سؤال نمود مشار الیها بطرف

پنجره رفته و مشاهده نمود که برف روی زمین را گرفته است -

کیفیت هوارا درضمن شعر ذیل بعرض سلطان رسانید :

شاه فاکت اسب سعادت زین کرد

وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

تا در حرکت مرکب زرین نعلت
در گئی ننه‌د پای ، زمین سیمین کرد

زیب‌النساء بیگم دختر اورنگ زیب نیز در میان شعراء
جا و مقامی دارد ؛ تخصص مشارالیها «مخفی» بود ؛ وقتی شاعری در
ضمن اشعار ذیل اورا مدح گفت :-

بلبل رویت شوم گر در چمن بینم ترا
من شوم پروانه‌گر در انجمن بینم ترا
خودنمائی میکنی ایشم محفل خوب نیست
من همیخواهم که دریک پیرهن بینم ترا
زیب‌النساء شعر ذیل را در جواب او انشاد کرد:-
بایل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا
درسخن مخفی شدم مانند بو در برنگل
میل دیدن هر که دارد درسخن بیند مرا

- ۹ -

زاغ از دهان پرید

درخصوص نفوذ شعر در دربار سلاطین مغول‌هند روایات
دلچسب‌زایدی در دست میباشد.

روزی شاه جهان هنگام بوسیدن یکی از زنان زیبای حرم
مشاهده نمود که خال لب زن برجا نماند فوراً فریاد برآورد «زاغ
از دهان پرید»

روز دیگر کلمات مزبور را در دربار تکرار نموده و از وزراء خواست که آنها را در ضمن اشعاری کامل بکار برند؛ سه نفر از وزرای وی مهارتی را که در سخن وری داشتند نشان دادند یکی از آنها نشستن و برخاستن زنبوری را بروی گل سوسن پیریدن کلاغ از دهن تشبیه نمود .

دیگری حماقت گریه را در غفلت از حال کلاغی که موشی را شکار کرد مثال قرارداد سومی رهاشدن زانگی را از جنگال باز شکاری نقل کرد ولی وزیر چهارم اشعار ذیل را که از همه بمنظور سلطان نزدیکتر بود برای سلطان خواند :-

خالی که بود بر لب آن شهید میچکید

هنگام بوسه دادن آن خال را گزید

در آتیه بدید به لب آن خال را ندید

حیران از آن بماند که زاغ از دهان پرید

کوبند روزی شاه جهان با یکی از شاهزادگان ایران بازی شطرنج مشغول بود متفقاً قرار بر این گذاشتند که هر کس ببازد یکی از کنیزان حرم خود را به برنده بدهد در وسط بازی ناگهان شاه جهان مشاهده کرد که عنقریب باخت او قطعی خواهد بود قبل از خاتمه بازی بحریم رفت که از میان زنان یکی را انتخاب نموده و بشاهزاده ایرانی ببخشد یکی از آنها موسوم به جهان بیگم بود گفت :-

تو پادشاه جهانی جهان زدست مده

که پادشاه جهان را جهان بکار آید

زن دیگری موسوم بحیات بیگم با این شعر از خود دفاع نمود:
جهان خوش است ولیکن حیات می باید
اگر حیات نباشد جهان چه کار آید
زن دیگری موسوم بفنا بیگم در ضمن شعر ذیل از شاه درخواست
نمود که او را از خود جدا نسازد :-

جهان و حیات و همه بیوفا است

طلب کن فنا را که آخر فنا است

شاه جهان رو بدلا رام بیگم که از همه در پیش او محبوب تر
و مقربتر بود نمود و منتظر دفاع وی ماند . مشارالیه از شاه جهان
درخواست نمود که بوی اجازت دهد تا در مجلس بازی حضور یافته
و وضع بازی را برای العین به بیند وقتی که در آنجا حضور پیدا کرد و
وضع بازی را مشاهده نمود دید نه تنها ممکن است شاه جهان از
باخت جاو گیری کند بلکه با چند حرکت مخصوص طرف رامات
خواهد کرد ، پس از مشاهده این وضعیت گفت :

شاهها دورخ بده و دلارام را مده

بیل و پیاده پیش کن و اسب گشت مات

شاه بر سر بساط شطرنج آمده و مطابق دستور دلارام بیگم
بازی کرد و طولی نکشید طرف را مات نمود . باین جهت از آن
بعده پیش از پیش باین زن هنرمند باهوش مهرورزید .

بی احتیاطی يك شاعر

صیدی « شاعر تهرانی نیز از خوان نعمت شاه جهان متنعم بود؛ روزی خود را در خروجی باغ پنهان ساخته و جهان آراء بیگم دختر شاه را دید که نقاب انداخته و گردش کنان بسوی نقطه که او ایستاده است پیش می آید، وقتی که مشارالیها نزدیک رسید شاعر مزبور گفت:

برقم برخ افکنده برد ناز به باغش

تا نکت گل بیخته آید به دماغش

این جسارت شاهزاده خانم را آزرده خاطر نمود، بیارگه برگشت، او را احضار کرد، و شعر لطیف او را پنجهزار رویه انعام داد و بواسطه جسارتش او را بترك آن شهر امر نمود.

آزادی در ورود بقصر

آورده اند که شیخ محمود قریشی روزی بطرف قصر شاه جهان رفته و خواستار تشریف حضورش گردید؛ پادشاه در آن موقع در حمام بود و حاجب حاضر نشد که بشیخ اجازه ورود بدهد، ممانعت او به طعم شیخ گران آمده اشعار ذیل را بالبدیهه ساخته برای شاه جهان فرستاد:-

ای شاه جناب تو جناب الله است

هر حکم تو چون حکم کتاب الله است

این حیه دیو فعل منع درت

ابلیس صفت مانع باب الله است
این شعر آبدار - شاه جهان را نشاط بخشید و بمشارالیه حکم
نمود که از این به بعد شیخ در ورود بهر نقطه قصر باستثناء حرم آزاد است.

- ۱۲ -

شاپوری نیشابوری

روایت ذیل سرگذشت یکی از شعراء دیگر موسوم بشاپوری
نیشابوری را بخاطر می آورد: مشارالیه میخواست درسلك خدام خواجه
نورالدین وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزم شاه منسلك شود ولی
تا پنجروز متوالی موفق بنیل این منظور نشد .
هر موقع که بحضور خواجه (۱) میخواست تشرف جوید باو
میگفتند خواجه مشغول باده خواری میباشد روزی بانجا رفته و بااصرار
زیاد خواستار ملاقات خواجه شده ناگزیر خواجه را از حال او
مطمئن نمودند .

(۱) در اینجا بمناسبت موضوع و برای مزید لطف و زینت
این قسمت نیز حکایت ملاقات امیر خسرو دهلوی و خواجه نظام الدین
اولیاء را که بخاطر داشته و گویا در کتاب « بزم ایران » خواننده
باشم یاد داشت مینماید و اجمالا موضوع این است که امیر خسرو
قصد دیدار و ملاقات خواجه نظام الدین اولیاء را که از بزرگان اهل
تصوف بوده است نموده . بسراغ وی رهسپار و هنگام رسیدن بمنزل
او بوسیله قطعه ذیل خواستار ملاقات شده بود:

خواجه باو پیام فرستاد که اگر شعری مناسب حال ساخته
و برای او بفرستد بوی اجازه حضور خواهد داد . این شاعر سخن
سنج و روان طبع اشعار ذیل را بروی قطعه کاغذی نوشته بوی فرستاد

وصل تو و این باده پرستی با هم
نشسته مانند بلندی است و پستی با هم

کحل تو بچشم ماهرویان مانند
کانجاست مدام نور و مستی با هم

حیدری شاعر تبریزی نیز چون خواست بحضور یکی از
شاهزادگان مغول برسد با اشکالانی مواجه گردید ؛ مشارالیه قصیده
انشاء نموده بود ولی نتوانست فرصتی بدست آورده و آن را
در حضور سلطان قرائت کند باین جهت اشعار ذیل را ساخته و در
آخر شعر معروف حافظ را نیز تضمین نموده بوی فرستاد:-

تو آن شاهی که بر ایوان قصرت

کبوتر گر نشیند باز کرد

غریبی مستمندی بر در آمد

بیاید اندرون یا باز گردد

خواجه چون این منظومه را بخواند در قطعه جوابیه

ذیل شاعر مذکور را بملاقات دعوت کرد :

بیاید اندرون مرد طریقت

که با من یک نفس همراز گردد

و گر احمق بود آن مرد نادان

ز هر راهی که آمد باز گردد

(سلیمی)

دو مدح یادشاه سخن سنج ماك هند
گفتم قصیده که پسندید هر که دید
اما جو روزگار مدد کار من نبود
زان شاخ گل بیای دلم خار غم خایید
نشیده شاه عقده کشا مصرعی ز من
نگشود قفل آرزوی من از آن کلید
بودم ز آب دیده خود غرق بحر خون
کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباحث که نشید یا شنید

چون غزل فوق از نظر شاه گذشت امر نمود مبلغی بول
و خلعتی گرانمایه بوی ارزانی دارند و تعامل خزانه دار در اجرای
امر شاه تا چند روز باعث سرگردانی او شد بالاخره اشعار ذیل
را ساخته برای سلطان فرستاد :-

مشکلی دارم شها خواهم کنم یش تو عرض
زانکه زین مشکل مرصداغ حسرت بردل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا
هم گرفتن مشکل و هم ناکرفتن مشکل است
لازم نیست بگوئیم پس از این پیام دیپلوماسی انعام او
بدون تعامل و تاخیر بوی رسید .

موفقیت فردوسی

آزادی فکر و روانی طبع یکی از مواهب عمومی و خدا داد ملت ایران است که تا کنون هیچیک از ملل دنیا نتوانستند در این صفات از ایرانیان گوی سبقت بربایند، طبع ملت مانند یک جعبه با آب و رنگ جواهری را ماند که نهایت درجه مهارت صنعتی در آن بکار رفته و مملو از جواهرات گرانبهای شعر مخصوصاً اشعاری که بالبداهه سروده شده و در قیمت و مقدار از خود جعبه بسی گرانبهاتر است میباشد. یکی از همین گوهرهای پر بها گوهر طبع بلند فردوسی است؛ یکی از روایاتی که مکرر در باره او گفته شد این است که چون بر حسب دعوت سلطان محمود غزنوی بطرف غزنه روان شد پس از ورود به آن شهر از کنار باغی می گذشت که سه نفر از شعرای درباری سلطان یعنی عنصری، عسجدی و فرخی در آنجا مجتمع بودند.

هیچیک از این سه نفر فردوسی را نشناختند ولی برای اینکه او را عذر گفته از مجلس خارج کنند متفقاً با او گفتند اگر شعری بگوید که پسند خاطر آنها واقع شود او را در زمره خود خواهند پذیرفت سپس بر آن شدند که هر یک دصراعی

بگویند و فردوسی چهارمین مصراع را بسازد تازه وارد جواب داد کوشش میکنم که مسئول شمارا بزآورم .

عنصری قبل از همه این مصراع را سرود :-

چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت :

مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت :

مزکانت همی گذر کند از جوشن

پس از سرودن این سه مصراع هر سه نفر با بشاشت مخصوصی که نمی توانستند آنرا مستور دارند با انتظار مصراع مکمل فردوسی مانندند زیرا تصور میکردند که در زبان فارسی دیگر لغتی یافت نمیشود که قافیه آن با کلمات آخر این سه مصراع میزان آید ولذا فردوسی درمیماند در اینموقع **فردوسی** از بصیرت و اطلاع خود در تاریخ استعانت جست و رباعی مذکور را باین مصراع کامل کرد :-

مانند سنان گبو در جنگ پشن

در حقیقت عدم اطلاع این سه شاعر درباره‌ی از موضوع **تاریخ گبو** زبینه مقام آنها نبود لذا نهایت احترام از فردوسی | نموده و او را بسطان محمود غزنوی معرفی کردند که توانائی و نظم کردن شاهنامه را دارد .

کشف معلوم از مجهول

روایت دیگری راجع بامتحان قدرت طبع یکی دیگر از شعراء را ذیلا مینگاریم؛ صائب شاعر شهیر در بداهه گوئی در تمام دنیای ادب معروف بود، خواجه عبدالحسن ظفرخان برای اینکه قدرت طبع او را بیازماید چند نفر از شعرای معروف را احضار و بآنها دستور داد که مصراعى بسازند که ساختن دوم آن از حدود امکان خارج باشد؛ شعراء مذکور عقل خود را روی هم گذارده و باتفاق آراء مصرع ذیل را ساختند:

دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن، مردن: بعد صائب از طرف خواجه احضار و مأمور شد مصراع دوم آنرا ساخته و این شعر را کامل نماید؛ این شاعر بدون اینکه دست و پای خود را گم کند بزودی از آنچه که در نظر مجهول می آید به معلومی پی برد و برای این مهمل مستعملی ترتیب داد که ذیلا آن را مینگاریم:

بقدر هرسکون راحت بود بنگر تفاوت را؛ در موقع دیگر هنگامی که شعرا و ادبا در محفلی اجتماع نموده بودند این مصراع را «شمع اگر خاموش باشد آتش از مینا گرفت» ساخته و از صائب خواستار شدند که مصراعى باول یا آخر آن اضافه کند. صائب مصراع ذیل را باول آن افزود:

امشب از ساقی چه بس گرم است محفل میتوان

قدرت طبع نصیر

هنگامی که نصیر بختیاری زیارت مکه معظمه میرفت سلمان ساوجی شاعر شهیر را در کنار سواحل رود دجله در نزدیکی بغداد مشغول گردش دید. رود مذکور در این موقع طغیان کرده و این طغیان سلمان را وادار بساختن مصراعی در این خصوص نمود سلمان مصرع را ساخته و از رفیق تازه وارد خود در خواست نمود مصرع دومی بآن بیافزاید این است آنچه منتسب بسلمان می باشد :

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

نصیر بفوریت و بدون دست یازگی مصرع ذیل را که نماینده طبع روان اوست بالبدیهه ساخت :-

بای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است

سلمان از جواب نصیر بوجد آمد و او را در آغوش کشیده بمنزلش دعوت نمود و مراسم پذیرائی را در باره او بعمل آورد .

آزمایش طبع سلمان

روزی سلمان خودش در معرض امتحان یکنفر از سخنوران واقع شد ؛ مشارائیه بدربار امیر شیخ حسن حکمران بغداد رفت و درساك همچلیصان او منسلك گردید ؛ تشرف سلمان در

حضور امیر مصادف با موقعی بود که امیر بتیر اندازی اشتغال داشت ؛ غلامی موسوم بسعدت تیرهای مصرف شده امیر را جمع آوری نموده و برای او میبرد امیر بسلامان امر نموده که شعری مناسب حال ساخته و تقدیم بدارد ؛ شاعر مزبور بداهتاً اشعار مهیج ذیلرا انشاد نمود :

چو در جوف چاچی کمان رفت شاه
تو گوئی که در برج قوس است ماه
که زاغ کمان با عقاب سه پر
بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از دست بکشاد خسرو گره
براند ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست
سعادت روان در پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله بر نخاست
ببیر از کمان گوه بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران
نکرده است کس زور جز بوز کمان

مقام حکیم ازرقی در شعر

روایت ذیل حضور فکر و تسلط و مهارت حکیم ازرقی را در سرودن و انشاد نمودن شعر بخاطر میآورد؛ هنگامی که سلطان طغان شاه سلجوقی با یکی از درباریان بیازی تخت‌نرد مشغول بود طاس را انداخته و خواستار جفت شد ولی طاس دو خال باو داد، سلطان که طبعی زود رنج و عصبانی داشت در غضب شد اتفاقاً ازرقی در آنجا حاضر بود بداهتاً رباعی ذیل را ساخته و از رامشگر درباری در خواست نمود که با آهنگ موزونی آنرا بخواند - اینست رباعی :-

گر شاه دوشش خواست و دو يك نقش افتاد

هان ظن نبیری که کعبتین دادند اد

آن نقش که کرده بود شاهنشۀ یاد

در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

سلطان از این کنایه بجفتشش که در نقطه مقابل دو

خال رو یزمین نقش بسته بود از اینکه شاعر با این طرز

ویرا تجلیل نموده بطرب آمده و مشغوف گردید و امر کرد دهان

شاعر را پر از در و گوهر کنند -

خطر شطرنج بازی با بزرگان

شاعر رومی حکایتی برشته نظم کشیده که بخوبی خطر بازی کردن با يك شاهزاده عصبانی و تند مزاج را محسوس و آشکار میسازد.

روزی دلک با سلطان و صاحب خود مشغول بازی شطرنج بود؛ اتفاقاً باخت با سلطان شد و نزدیک بود مات گردد - شاه غضب آلوده شده و مهره ها را با کمال اوقات تلخی بطرف دلک انداخته و او را مورد عتاب قرار داد و گفت: هان بگیر اینک شهنشاه ای قایم! شاعر نهایت ملامت و بردباری را از خود نشان داد.

سپس شاه مجدداً امر بشروع بازی نمود و در این مرتبه هم باخت با او شد و نزدیک بود شاه مات گردد؛ در این موقع دلک از ترس شاه و برای اینکه از معاتبش ایمن بماند به گوشه خزیده و خویشتن را در جوف چند لحاف پنهان ساخت؛ شاعر دربار این واقعه را با حوادث مابعد آن در ضمن اشعار ذیل پرورانده است :-

گفت شه هی هی چه کردی چیست این
گفت شه شه شه کن ای شاه گزین
کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تو ای خشم آور آتش شکاف

ای تو مات و من ز زخم شاه مات
میز نم شه شه ز زیر رخنهات

تقرب عنصری بدربار (۱)

عنصری نیز مانند ازرقی سلطان محمود غزنوی را از قدرب و روانی طبع خود مات و متحیر نمود و بهمین سبب لطف بی پایان سلطان شامل حالش شد و جایزه مانند جایزه ازرقی نصیبش گردید؛ روزی سلطان در موقع مستی و در تحت تاثیر شراب امر نمود که کیسوی بلند و قشنگ ایاز غلام محبوب او را ببرند، روز دیگر که شاه غلام خود نظر انداخت و آثاری از کیسوی تابدار

(۱) - در اینجا نامی از سلطان محمود غزنوی و شاعر مقرب دربارش انوری بمیان آمد خوب است از شاه عباس کبیر و شاعر مقرب دربار صفوی نیز ذکر شده باشد تا نمونه از رفتار و کردار این دو شاهنشاه بزرگان ایران و اوضاع دربار آنها بدست آورده و باین مجموعه بیشتر زینت داده باشیم.

گویند مسیح رکن الدین کاشانی که از شعراء بلند پایه و خوش قریحه بشمار آمده و در مقام ادب و حکمت یکتا استاد دانشمند عصر خود بوده و در دربار شاه عباس کبیر تقرب داشته است وقتی بچیزی از پادشاه رنجیده و در صدد عزیمت به هندوستان بر میآید و این معنی را در بیت ذیل که برای سلطان فرستاده بوده بیان کرده است :-

او ندید بسی غمناک گردید درباریان و اطرافیان گرفتگی و خلق تنگی او را دیدند ولی هیچیک قدرت نزدیک شدن و علت پرسیدن را نداشتند ، بالاخره شاعر محبوب او از میان صف اطرافیان خارج شده و روبروی او ایستاد ، سلطان چون او را دید چنین گفت بیا من انتظار تو را داشتم میدانی چه بدبختی برای خود تهیه کرده ام ؟

آیا راهی بنظر تو میرسد که مرا تسلی بدهی ؟
عنصری بداهتاً رباعی دلنشین و طرب انگیز ذیل را انشاد کرد :

چون فلك يك صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
شاه روزی در یکی از باغهای مصفای سلطنتی بسیر و تفرح مشغول بود گلهای زیبا و قشنگی را بنظر آورده یکی از آن گلها را چیده و توسط نوکر بچه زیبا طلعتی برای دانشمند مذکور ارسال داشت و چون شاعر گل مرحمتی سلطان را دید قطعه نثر ذیل را بالبداهه سروده توسط همان آورنده برای شاه عباس کبیر فرستاد و شاه را از مطالعه آن فرح و انبساطی وافر دست داد :

گلی بدست گلی پیش ما فرستادی
دو گل به تهنیت يك گیاه فرستادی
بهای خون من از بنگری یکی خس نیست
تو خود باطف دو گل خونبها فرستادی

« سالی می »

کی عیب سر و زلف بت از کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سر و ز پیراستن است
سلطان بنشاط آمد و فرمان داد که دهان او را سه مرتبه
پیر از در و گوهر کنند.

جواب وزیر بساطان

حکایت عبدالله خان اوزبک نمونه خوبی است از تبادل اشعار
ارتجالی بین یک سلطان و وزیر او؛ این سلطان ترك با کمال غرور
موقعی که بزیارت مقبره رستم میرفت با نخوت مخصوصی چنین گفت:-
سر از خاک بردار و ایران بین

به کام دلیران توران زمین
وزیر شجاع و جسور و لطیفه گوی وی که با وی بود گفت:
« من میدانم اگر رستم قادر بتکلم بود بشما چه جواب
میداد » عبدالله خان پرسید جواب او چه بود؟ وزیر گفت رستم
بشما جواب میداد که:

چو بیشه تهی ماند از نره شیر
شغالک به بیشه در آید دلیر

تحیت عصمت بخواجوی کرمانی

نظایر اینگونه مناظرات و لطایف شعری بین دو نفر خیلی فراوان است؛ مابین عصمت و خاجوی کرمانی يك نوع حسد و رقابت مخصوصی موجود بود؛ روزی شاه باعصمت در میان جمعیتی نشسته بودند خاجو را دیدند که بطرف آنها میاید؛ شاه روی به عصمت کرده چنین گفت: رفیق تو است که بطرف ما میاید عصمت مقدم خاجو را با این اشعار زننده و نیش دار تبریک گفت:

خاجو نگر خاجو نگر خاجو ز کرمان آمده
کرمان زگه بیرون شوند این که ز کرمان آمده

انتقام حیدرقلی

روایت دیگر برای توضیح حسادت و رقابت بین بعضی شعراء مینویسیم . (۱)
هنگامیکه هلالی شاعر شعر معروف خود را در تحت عنوان

(۱) وقتی «اثیر» بوسیله رباعی هجو آمیز ذیل « صدید الدین اعور کرماج » را که از شعراء نامیست ناسزا گفته و آنرا برای او فرستاد؛ صدید جواب بکر و دندان شکنی به اثیر داده که هر دو قطعه مزبور اینجا زیر هم درج میشود و متناسب دیدم که برای مزید تفریح خوانندگان این موضوع را که بخاطر آمد نگفته نگذاشته باشم :-
اثیر خطاب به صدید :-

شاه و درویش انشاد نمود و بحضور بدیع الزمان میرزا تقدیم داشت
شاه او را با انعامی شایان بپراخت و دلخوش نمود و از جمله
غلامی بوی بخشید ملاحیدرقلی که این عطا و بخشش را بدید
اشعار ذیل را ساخته و تقدیم حضور سلطان نمود :-
شها کا مکارا پی خادمانت

فرستاده شد زین دعاگو پیامی
هلالی غلامی طلب کرد دادی

مراهم بده چون هلالی غلامی
کنایه نیش دار ذر این شعر در فرد چهارم است زیرا دو
معنی مختلف از آن مستفاد میگردد :-

- ۱ - غلامی بمن بده که مانند غلامی که به لالی دادی .
- ۲ - غلامی بمن بده که مانند هلالی باشد .

(بقیه یادداشت صفحه قبل)

قالب نو ز نور معرفت عور چراست

بینی تو بر روی تو چون کور چراست

ابلیس اگر نیستی ای مردک زشت

بس راست بگو چشم چیت کور چراست

جواب صدید به انیر :-

گفتی تو مرا کور و همه خاق شنید

گفت تو چه حاجت است چون هست بدید

گر چشم دگرم کور بدی شایستی

چون روی تو ز نجاب نمایستی دید

(سلیمی)

رشید و عمیق بخارائی

رشید و عمیق بخارائی که هر دو از شعراء دربار سلطان سنجر بودند رقابت مخصوصی باهم داشتند؛ روزی سلطان از بخارائی پرسید که در عالم شعر و شاعری چه مقامی برای رشید قائل میباشی بخارائی گفت رشید شاعر خوبی است ولی اشعار او نمک ندارد؛ شاه رو بر رشید کرد و پرسید در مقابل این انتقاد چه جوابی داری؟ رشید و طواط روبه بخارائی کرد و اشعار ذیل را بداهتاً سرود:-

شعر های مرا به بی نمکی
عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است
اندرین دو نمک نکو ناید
شاعرم و باقلاست گفته تو
نمک ای قابتان سرا باید

اعتراض رشید و طواط

غضب و هیجان رشیدالدین و طواط در ضمن لطیفه شعری که ارتجالاً سروده مخفی و مندرج میباشد؛ روزی چون این شاعر بدربار سلطان سنجر حضور یافت سلطان او را زیر دست بعضی اشخاص دیگر جای داد، شاعر مذکور در حال غضب این شعر را سرود:-

دانی شها که دور فلک در هزار سال
چون من یگانه نماید بصد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم
آنجا لطیفه ایست بدانم من آنقدر:
بحراست مجلس تو در بحر بی خلاف
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر ز بر

مناظره بین وطواط و انوری

چون ذکری از وطواط بمیان آمد بهتر اینست مناظره
اورا با انوری هنگامیکه عداوت شدیدی بین ممدوح او و
ممدوح انوری حکمفرما بود شرح دهیم؛ زمانی سلطان آنسز
فرمانفرمای خوارزم عام طغیان و استقلال برافراشت سلطان سنجر
سلجوقی برای سرکوبی او قشون معظمی بطرف خوارزم سوق
داده «آنسز» سلامت را در فرار دید و چون بقعه هزار اسب رسید
و خود را از دایره اقتدار سلطان خارج تصور نمود پیام ذیل را
بسلطان سنجر فرستاد:-

مرا با ملک طاقت جنگ نیست
بصاحب مرا نیز آهنک نیست
ملک شهریار است و شاه جهان
گریز از چنین پادشه تنگ نیست
اگر باد پناست بکیران شاه
کمیت مرا نیز یا لنگ نیست
بخوازم آید بسقسین روم
خدای جهان را جهان تنگ نیست

سلطان سنجر آتسز را تعاقب نموده و «قلعه هزار اسب» را محاصره نمود، انوری که در آن موقع باسلطان سنجر بود شعری بـمضمون ذیل ساخته بتیری نصب نموده و داد آنرا بـدرون قلعه انداختند :-

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشیدالدین که در درون حصار آتسز میزیست برای تقویت
قلب او شعر ذیل را ساخته و باردوی سلطان سنجر فرستاد:
شاه که بجات می صافیست نه درد
اعدای تو را ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد
یک خر ز هزار اسب نتواند برد

چون این مضمون را بعرض سلطان سنجر رسانیدند بغایت غضبناک گردید و سوگند یاد نمود که اگر وطواط بدستش بیفتد او را هفت قطعه خواهد کرد بالاخره قلعه بتصرف سلطان درآمد و آتسز مجدداً فرار اختیار کرد و وطواط خود را مخفی میساخت؛ اتفاقاً وطواط را بانجیبالدین منشی مخصوص سلطان سابقه مودتی درمیان بود روزی که نجیبالدین سلطانرا سرخوش و بانشاط دید بوی گفت:- **وطواط مرغی است کوچک که بسختی میتوان آنرا دو قطعه نمود چطور سلطان می خواهد آنرا هفت قطعه کند؟** سلطانرا خنده گرفت و تقصیر وطواط را عفو نمود.

بعضی ها این کلام را بانوری نسبت میدهند و میگویند او
فزونطواط حمایت نمود.

انوری در حضور شاه

در اینجا بی مناسبت نیست که کیفیت دخول انوری را در
دربار سلطان سنجر و تدبیری را که برای نیل باین مقصود بکار
برد بیان کنیم :-

ابوالفرج سنجری - بزعم بعضی امیرمعزی - دربار سلطان
را بخود اختصاص داده و مورد اکرام خاصه سلطان واقع شده
بود. و فقط بشعرائی اجازه دخول در دربار میداد که در قدرت
طبع و لطیفه گوئی از او یست تر بودند. بخیال اینکه از رقابت شعراء
زبردست مصون بماند؛ اگر گاهی شاعر زبردستی میخواست بدربار
سلطان راه بیابد ابوالفرج وسائل بدنامی او را فراهم نموده و آوازه اش
میساخت دربارۀ حافظه او حکایتها گفته اند و از جمله اینست که قوه
حافظه او بقدری قوی بود که هر شعری را يك مرتبه برایش
میخواندند فوراً آنرا یاد گرفته و در هر موقع میتوانست از ابتداء
تا انتها تکرارش نماید؛ پسرش هر شعر را با دو مرتبه شنیدن و
غلامش با سه مرتبه شنیدن کاملاً بحافظه خود میسپردند (۱) هر موقع

(۱) در مورد مأمون الرشید نیز گفته اند و بالاخره «ابونواس»
با سرودن تصیده خیالی مطولبی مرکب از کلمات، شکل و لغات مختلفه
از السنه فارسی و عربی و هندی مأمون را عاجز ساخته و بگرفتن
صله شایانی موفق گردید.
«سلیهی»

شاعری قصیده خوبی ساخته و تقدیم سلطان مینمود؛ ابوالفرج که در آنجا حضور داشت و آنرا با اولین دفعه شنیدن بحافظه سپرده؛ قصیده را بخود نسبت داده و آنرا بلند میخواند.

اگر شاهد لازم میشد پسرش را به شهادت می طلبید. پسرش که شعر را یکمرتبه از خود شاعر و یکمرتبه از پدرش شنیده بود بخوبی تمام آنرا از حفظ میخواند، بعد نوبه شهادت بغلامش میرسید و او هم که با سه مرتبه شنیدن قصیده را حفظ کرده بود تکرارش میکرد و شاعر بیچاره خار و خفیف از دربار رانده میشد!

وقتی انوری قصیده معروف خود را نوشته و میخواست آنرا بحضور سلطان عرضه بدارد.

این قصیده با شعر ذیل شروع میشود و من هم موقع مراتب مهمان نوازی و لطف اعلی حضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی رادر نظر میاورم بی اختیار آن شعر از لبانم خارج میشود:

گر دل و دست بحر و کان باشد

دل و دست خدایگان باشد

انوری مترصد فرصتی بود که خود را بحضور شاه برساند لذا خود را در نزد ابوالفرج شاعری کند و بلید و فقیر جلوه داد ابوالفرج باو گفت شعر خودت را بخوان. انوری با نهایت متانت شروع بخواندن نموده و قطعه که با شعر ذیل شروع میشود برای وی خواند:

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه

زهی میر و زهی میر و زهی میر

ابوالفرج که اینرا شنید باحالت مستهزانه بوی گفت:

چرا فرد دوم را طوری نساخته که قافیه آن با فرد اول جور
بیاید بهتر است آنرا اینطور اصلاح کنی :-

زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

انوری جواب داد هرگز راضی باین اصلاح و تغییر
نیستم زیرا تو خوب میدانی که شاه و امیر هر دو با هم ارتباط دارند
این حرف سوءظن ابوالفرج را مرتفع ساخت و او را شکی در
بلادت انوری باقی نماند و چون او را مادون خود دید وعهد نمود
که در فردای آن روز بحضور سلطانش راه دهد؛ انوری در موقع
معین بالباس های فاخر بدربار حاضر شد و اجازه یافت که قصیده
خود را بخواند : انوری اولین شعر نغز قصیده خود را خوانده
و روی به ابوالفرج نموده گفت قصیده من اینست اگر تو
مدعی هستی که از آن تست بقیه آن را بخوان ابوالفرج دانست که
فریب خورده است . و جرأت اینکه قصیده را بخود نسبت بدهد نداشت
و انوری آنرا تا باخر خواند .

سلطان و درباریان مسحور لطافت آن شده و از آن بس
انوری شهرت و اعتبار یک شاعر قصیده سرای درباری را کسب نمود.
نویسنده این روایات را برای تفریح خاطر قارئین مینویسد
و خوانندگان محترم که آنرا از نظر میگذرانند در رد و قبولش
مختارند -

گفتار نرم آهن را نرم میکند

راجع بشعراى زبردستى که با شعر و قصیده آتش خشم

سلاطین را فرو نشانده اند روایات زیادی در دست است .
وقتی طغان تیمورخان امر نمود رکن صائین شاعر را بجرم
کناهی که مرتکب شده بود در بند نموده و زنجیر کنند روزی شاعر
با کمند و زنجیر خود را بحضور سلطان رسانیده و عفو و بخشایش
او را خواستار گردید . سلطان بوی گفت اگر شمری مناسب حال
بالدبیه بسرائی تو را آزاد خواهم کرد شاعر مزبور فوراً اشعار
ذیل را سرود :-

در خدمت شاه چون قوی شد رایم
گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن جو شنید این سخن از دهنم
در تاب فتاد و حلقه زد در پایم
شاه را بقدری این سخن خوش آمد که نه تنها او را آزاد
فرمود بلکه خلعتی گرانمایه نیز بوی اعطا نمود .

تأثیر شعر و قوت طبع کسوتی

سرگذشت کسوتی شاعر نیز از روایاتی است که میرساند
قوت شعر چگونه جان او را مانند بعضی شعراء دیگر از خطر رهانید؛
روزی این شاعر بانتهی چند از شعراء دیگر شعری در هجو شاه
نعمت الله خان حکمران یزد سرود؛ شاه امر نمود که همه را در
خدمتش حاضر نمودند و امر بتأدیب آنها صادر کرد - کسوتی او را
مخاطب ساخته و گفت :-

شاه ز خانه از پی ایذاء شاعران
بیرون میا که شهره ایام می شوی

ما هجو می کنیم و تو ایذاء چه فایده
ما کشته می شویم و تو بد نام میشوی
شاه را این شعر خوش آمده همه شعرا را بخشیده هر يك
را خلعتی اعطا نمود و خوشدل روانه نمود.

عذر خواهی محرمانه

ناصر الدین رئیس ایل موسوم بکبود جامه - وقتی مورد
سخط سلطان واقع شد و باانشاد قطعه شعری در عذر خواهی از
تقصیرات خود مورد عفو سلطان واقع گردید؛ تفصیل قضیه این است
که سلطان امر کرده بود که رفته سر او را از بدن جدا کرده بحضور
بیاورند؛ ناصر الدین با عجز و الحاح و التماس خود را بدربار سلطان
رسانید؛ سلطان چون او را زنده دید در غضب شد ولی ناصر الدین
بسرودن شعر ذیل آتش خشم او را فرو نشانید:-

من خاك تو در چشم خرد می آرم
عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد

می آیم و برگردن خود می آرم
شاه از شنیدن این شعر بسی متأثر شده و ناصر الدین را
در آغوش گرفته و در سلك خاصان جای داد.

خلاصی يك شاعر از مرگ

وقتی سلطان بهرام شاه فرمان داد که جمیع اسرا را سر از

تن جدا کنند اتفاقاً سید اشرف الدین حسن پسر ناصر خسرو علوی
شاعر معروف جزء اسراء بود چون فرمان قتل را شنید بمأمور سلطان
گفت اطلاع بسیار مهمی است که باید بفوری بعرض سلطان برسانم
مرا بحضورش راه نمائی کن؛ چون بحضور سلطان رسید زمین ادب
بوسه داد و گفت :-

شاه

آنی که فلک به پیش تیغت بکشد

بخشش بجز از کف چو میغت ناید

زخم تو که پیل کوه بیکسر بکشد

بر بشه همی زنبی دریغت ناید؟

شاه را این سخن خوش آمد و بر جان همه اسرار را بخشود

و شاعر را در جزء دربار خود منسلك ساخت .

سرگذشت نورجهان و جهانگیر

یکی از بهترین و دلنشین ترین سرگذشت هائی که می
رساند چگونه آتش غضب حکم داران و فرماندهان با اصغای يك
شعر و يك لطیفه منطقی میگردد سرگذشت نورجهان است؛ آورده
اند که وقتی مشار الیها مورد غضب جهانگیر واقع گردید بطوری
که ناچیشان شردبار خود بنور جهان مینگریست و نور جهان
همینکه حدت خشم او را دید شعرذیل را بالبدیهه سرود و بانوسینه
آتش خشم او را فرونشاند :-

ما تنك ظرفون حریف اینقدر سختی نه ایم

دانه اشکیم مارا گردش چشم آسیاست .

شاعر و شمع‌دان طلا

اکنون باید بعضی آثار اساتید که بامید دریافت صله و خلعتی از امراء و فرماندهان با زبردستی سروده شده نظر انداخته و از این خرمن نیز خوشه چند بچینیم .
وقتی سلمان ساوجی بشرف مصاحبت سلطان اویس مفتخر شد و شبانگاهی تا دیری با وی بسر برد .

چون سلمان وقت را تنگ دید از مصاحب خود اجازه خواست که بخانه مراجعت کند و سلطان خادمی را با شمعی افروخته به همراهی وی روانه فرمود این شاعر چون بمنزل خود رسید از غلام درخواست نمود که شمع‌دان را تا صبح بوی بدهد از آنجا که شمع‌دان مزبور از طلای خالص ساخته شده بود صبح روز دیگر خادم برای گرفتن بدر بخانه سلمان رفت ولی سلمان بجای شمع‌دان يك دوبیتی توسط او برای سلطان بمضمون ذیل فرستادند -
شمع خود سوخت بزاری شب دوشین امروز

گر لکن را طلبد شاه زمن - من سوزم
شاه چون شعر فوق را خواند با تبسمی اظهار داشت .
باز ستاندن ظرف طلائی از یک نفر شاعر کار مشکلی است

لطیفه فردوسی

در خصوص حمایت سلاطین از شعراء رضایت وعدم رضایت این دسته ، از الطاف بزرگان و پاس و ندامت آنها بر مدامیچ گذشته قطعات ادبی زیادی در دست میباشد .

کیفیت شکراب شدن بین فردوسی و سلطان محمود موضوعی است که همه کس کم و بیش از آن اطلاعی دارد و ما بتوضیحات زیادی محتاج نیستیم؛ فقط در اینجا يك لطیفه فردوسی را برای نمونه بیان میکنیم که درعین ستایش از سلطان با يك لطف مخصوص یاس خود را گوشزد مینماید:-

خجسته در گه محمود غزنوی در یاست

چگونه در یا کانرا کرانه پیدا نیست

چه غوطه ها زدم و اندر او ندیدم در

گناه بخت من است این گناه دریانست

اعتراض نجیبانه قمری

راجع باعتراض نجیبانه قمری نیز سرگذشت شیرینی در دسترس می باشد .

گویند این شاعر همراه مقرری معینی از خزانه سلطنتی دریافت میداشت .

اتفاقاً روزی فقط نصف مبالغ مقرری او از طرف خزانه دار بوی پرداخته شد این شاعر کیفیت امر را بزبان مایمی بطرز ذیل بعرض سلطان رسانید :

خداوندا ، شها ، انعام عامت

کز او ماند ، است دشمن در تاسف

بسنگ آسیا ماند که نیمی

روان کشته است و نیمی در توقف

هجویه کمال الدین

نقطه مقابل شعر فوق هجویه کمال الدین اسمعیل میباشد
که خیلی زنده و تداست :-

غله کامسال داد خواجه مرا
تر نبند ~~چنگ~~ بود اکثر خاک
نسبت خاک و گندمش با هم
همچنان بد که تخم اندر خاک
خاک مردم خورد ~~ندانستم~~
که خورد مردم ای برادر خاک

سلمان و اسب سیاه

راجع بداستان اسب سیاهی که از طرف سلطان وقت به
سلمان ساوجی انعام شده بود لطیفه شیرینی هم بمضمون ذیل در دست
می باشند:-

شاه مرا باسبی موعود کرده بودی
در قول پیرشاهان قبلی دگر نباشد
اسبی سیاه و پیرم دادند و من برانم
کاندر جهان سپاهی زان پیرتر نباشد
آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم
در صورتی که کس رازین سرخبر نباشد
اسب سیه بدادم رنگ دگر ندادند
آری پس از سیاهی رنگ دگر نباشد

جامه انعامی شیخ الاسلام

داستان فوق سرگذشت شیخ الاسلام را که جامه دلق
بملا محمد عمار انعام نمود بخاطر ما میآورد البته این اکرام
از طرف یکنفر شیخ فوزی عظیم وافتخاری شایان برای گیرنده
آن محسوب بود ملا محمد چند روز جامه کهن را پوشید و
چون طاقت زنده پوشش نبود جامه را رد کرده و بطریق ذیل
از شیخ عذرخواهی نمود :-

جامه بخشید شیخ اسلام اعظم بنده را
وه مبارك جامه سال فراوان یافته
رشته حوا از برای آدمش در بدو حال
مریمش در کارگاه از بهر عیسی یافته
وانسکه از مقتول پشم ناقه پیغمبرش
فیاطمه گشته رفوگر هر کجا بشکافته
من چه حد دارم که پوشم جامه ای را کاندراو
آفتاب طلعت چندین یهبر تافته

سوگواری کتابی نیشابوری در متابل سلطان وقت دارای
همان نیش جان کزا بود اینست آنچه که این شاعر سرود :-
خسروا از خوردد و پوش من نلاری آکھی
چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا
نیستم کعبه که هر سالی دهی یک جامه ام
اینیم گردون که روزی بس بود یکنان مرا
اشاره که در اینجا راجع به جامه کعبه شده اینست که

معمولاً هر سال در عید اضحی از طرف خلیفه جامه مخصوصی هنگام زیارت تقدیم آستان کعبه میشد و یک قرص نان که بگردون نسبت داده شده اشاره بافتاب است که غالباً بقرص نان تشبیه می شود .

اکنون که بقدرکافی روایاتی از هجای شعراء ذکر نمودیم بی مناسبت نیست که حکایاتی چند درخصوص اظهارامتنان آنها ازسلاطین و ولینعمتهائی که درباره آنها اکرام نموده اند بیان کنیم :-

امیر معزی و ملک شاه

گویند شامگاه روز عید سلطان ملک شاه کمان در دست گرفته و برای دیدن ماه نو بیالای بام رفت ؛ اولین کسی که ماه را دید شاه بود و از اینرو بسی مسرور و فرحناک گردید. امیر معزی در اینجا حاضر بود ، سلطان از او درخواست نمود که شعری بسراید - شاعر مزبور بداهتاً چنین گفت :-

ای ماه کمان شهر یاری گوئی

یا ابروی آن طرفه نکاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی

در گوش سپهر گوشواری گوئی

شاه یکی از اسب های خوب خود را بوی انعام نمود و

شاعر بشکرانه این موهبت شعر ذیل را سرود :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید

از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه ازمن بشنید

چون بادیکی مرکب خاصم بخشید

باید ملتفت بود که در هر فردی از اشعار فوق یکی از چهار عناصر مذکور است؛ و شاه چون این شعر بشنید هزار دینار دیگر بشاعر اکرام نموده بزعم بعضی درهمینجا بود که شاعر بامر و اشاره شاه تخلص معزی را برای خود انتخاب کرد و این تخلص از اسم خود او معزالدین مشتق میباشد.

اکنون تصور میکنم موقف آن رسیده که از اقیانوس بیکران ادبیات و اشار شعراء درباری دست و پائی زده خود را بساحل رسانیده و در گوشه آرمیده و استراحت نمایم ولی قبل از در نور دیدن این دفتر اجازه میخواهم که در حاتمہ يك نکته مهمی را تذکر دهم و آن اینست که در ایران کنونی هیچیک از شعراء معاصر - خود را بدربار اعلی حضرت شاهنشاهی منسوب ننموده است و حقیقت امر اینست که نه خود اعلی حضرت و نه درباریان او هیچ يك بمدح و ثنای شعراء احتیاج ندارند. زیرا اعلی حضرت همایونی مرد کردار است نه گفتار و عموم عمال دولت در رفتار و کردار خود از او واز رفتار و کردار و خط مشی او که رژیم ویرا ممتاز و مشخص نموده است سرمشق میگیرند چه امروز تمام مظاهر حیات این مملکت - حویبارهاست

که مزارع را آب یاری می نماید؛ برگ درختان و سنگ و
ریگ بیابان سرا یا زبان شده و باصلاحاتی که در هر يك از شعب
امور وزندگان ایرانی شده خواه اصلاحات اداری، بلدی، خواه
زراعتی یا تجارتي، خواه صنعتی و علمی همه و همه شهادت میدهد - دیگر
بوجود شاعر درباری که منادی نیات شاه باشد چه حاجت است؟
یعنی در صورتیکه نور مسرت و انبساط از دیدگان هر جنبندۀ
در این سرزمین ساطع است و همه مردم از استقرار آرامش،
عدالت و امنیت که بعد از آن همه قتل و غارتها، فشار و تعدیها
در کمال رفاه و آسایش بسر میزنند با شعار و مدایح شعراء درباری
چه حاجت؟ از ابتدای ورودم بایران تا موقعی که از بوشهر بطرف
هندروان شده ام پیوسته در هر نقطه شعر را که سلمان ساوجی
در مدح امیر شیخ حسن سروده است بخاطر آورده ام:-

بعهدت ز کس ناله برنخواست

بفیر از کمان کو بنالد رواست

که در عهد سلطان صاحب قران

بکرده است کس زور جز بر کمان

اشعار شعرا در حق ممدوحین غالباً بمنزله زیب و زینت

سلطین است - ندرتاً شعری را در مدح کسی پیدا میکنیم که از

روی کمال آزادگی سروده شده و حاکی از اخلاق و ممیزات

ممدوح باشد.

ولی اگر کسی تمام این مدایح را روی کمال اخلاص

و از صمیم قلب در باره آن سلطان عظیم الشانی که مردم ایران

در تحت لوای سلطنتش از نعمت امنیت برخوردار و بطرف ترقی
و تالیف و سرافرازگی خواهند رسید. چرا که بجا و مناسب است
همه این اصلاحات نتیجه حکمداری او است و همه این
مسائل شعر در خاطر می آورد که از منتهای آثار بزرگترین
و عالی مقام ترین شعراء ایران و بانی کلمستان و بلغان بوستانست و
تا جهان باقی است آفتاب نور و حرارت تبار جهانین مینماید نام
نامی او در دنیا خواهد بود.

مرا راحت از زندگی گوش بگو
که آنمآه رویم دل آهوش بود
مرا اورا چو دیدم سر از خواب مست
باو گفتم ای سرو پیش تو بست
دمی تر کس از خواب نوشین بشوی
چو کلین نخندد چو بلبل بکوی
چه می خسی ای فتنه روزگار
بیا و می لعل نوشین بیار
نگه کرد شوریده در خواب و گفت
مرا فتنه خوانی و کوئی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس
نبیند مگر فتنه در خواب کس

انتهی - رستم مسانی

